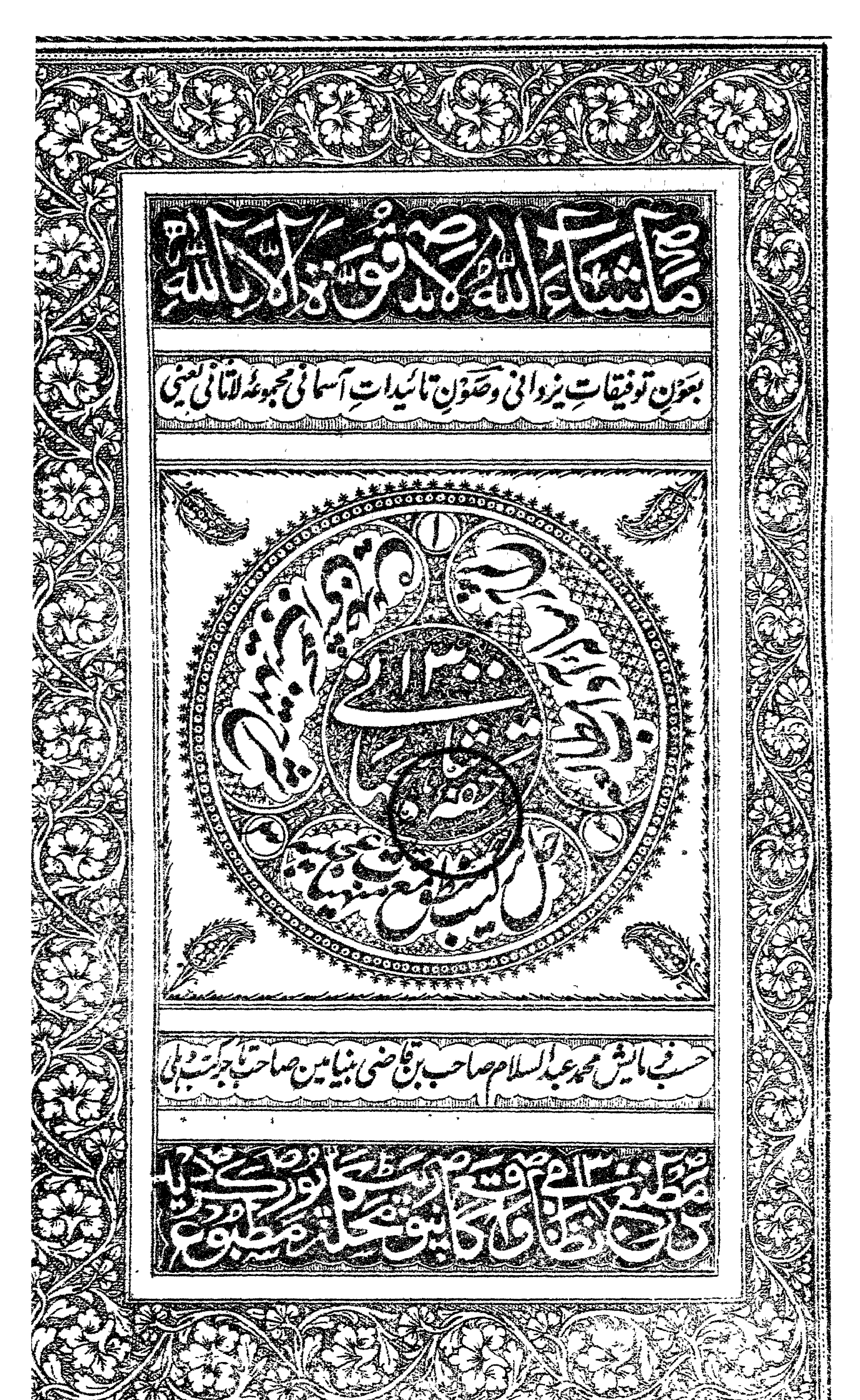
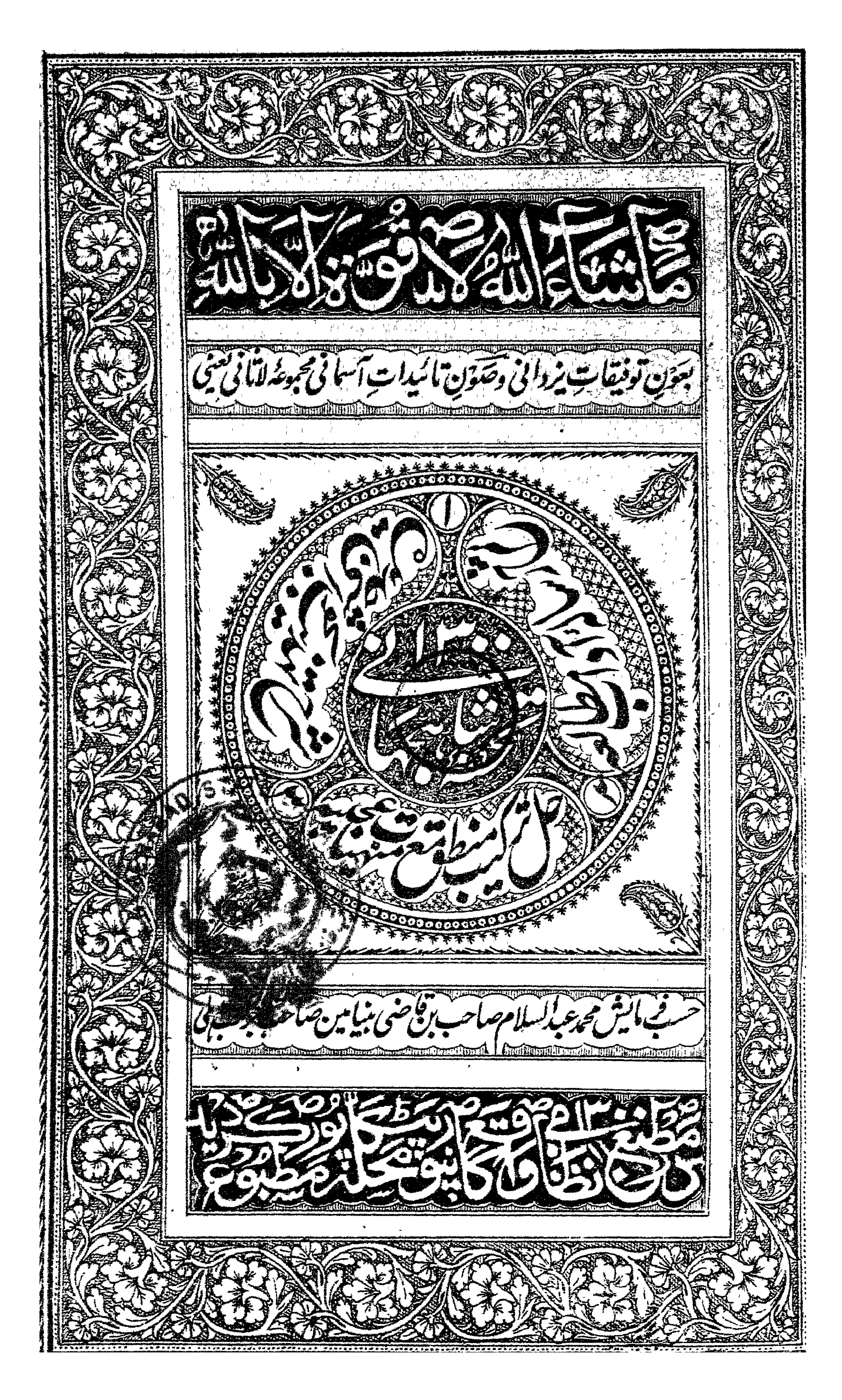
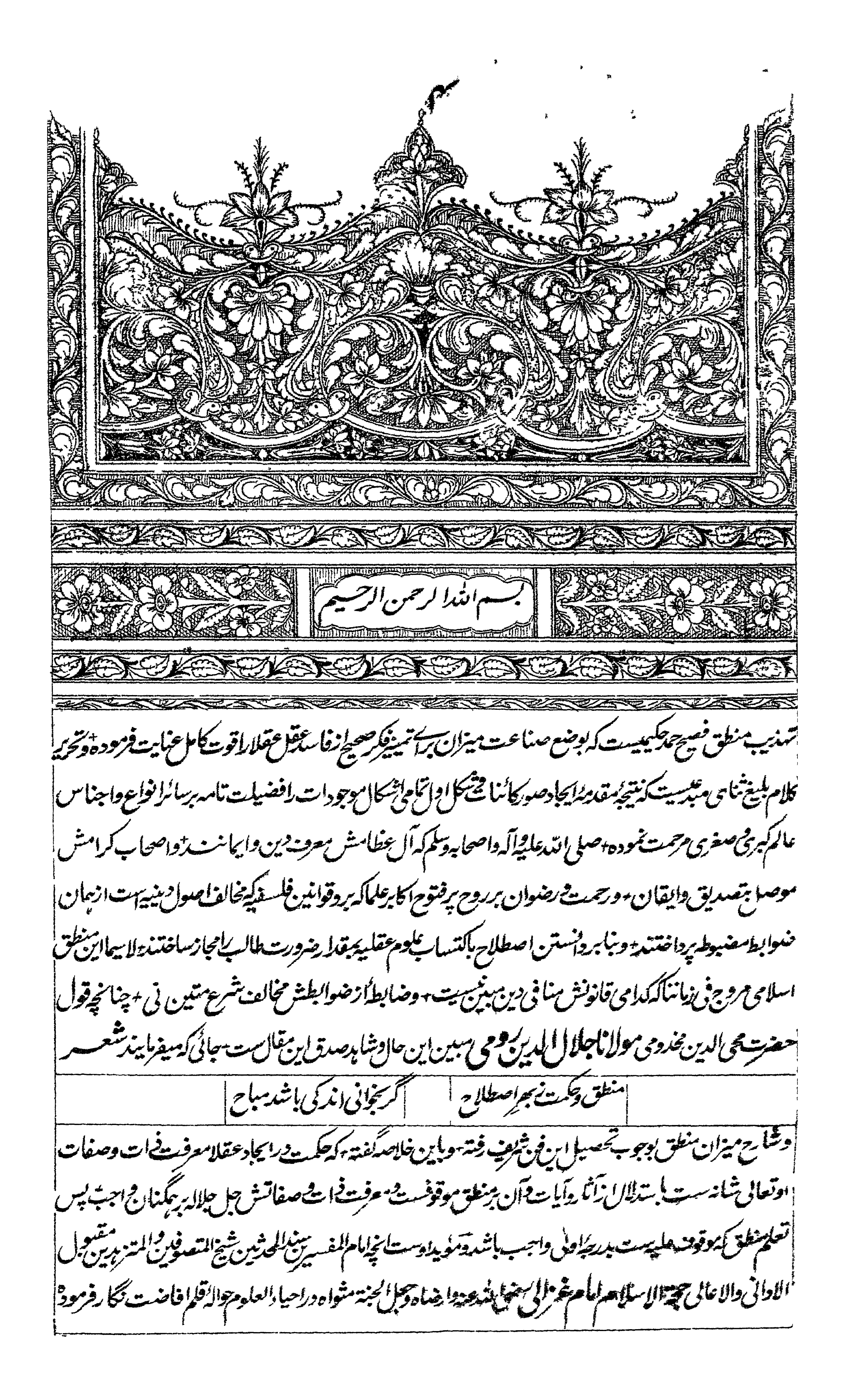

ما شاء الله لا قوة الا بالله
بعون توفیقات یزدانی و صون تائیدات آسمانی مجموعہ لاثانی یعنی
حسب فرمائش محمد عبد السلام صاحب بن قاضی بنیامین صاحب تاجر کتب دہلی


ما شاء الله لا قوة الا بالله
بعونِ توفیقاتِ یزدانی وصونِ تائیداتِ آسمانی مجموعہ لاثانی یعنی
حسب فرمائش محمد عبد السلام صاحب بن قاضی بنیامین صاحب



بسم اللہ الرحمن الرحیم

تہذیب منطق فصیح حمد حکیمیست کہ بوضع صناعت میزان برائے تمییز فکر صحیح از فاسد عقل عقلا را قوت کامل عنایت فرمودہ و تحریر کلام بلیغ ثنای مبدعیست کہ نتیجۂ مقدمۂ ایجاد صور کائنات شکل اول تمامی اشکال موجودات را فضیلت تامہ بر سائر انواع و اجناس عالم کبری و صغری مرحمت نمودہ ۔ صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم کہ آل عظامش معرف دین و ایمانند و اصحاب کرامش موصل بتصدیق و ایقان ۔ و رحمت و رضوان بر روح پر فتوح اکابر علما کہ بر رد قوانین فلسفیہ کہ مخالف اصول دینیہ ست از بیان ضوابط مضبوطہ پرداختند ۔ و بنا بر دانستن اصطلاح باکتساب علوم عقلیہ بمقدار ضرورت طالب را اجازت ساختند ۔ لاسیما این منطق اسلامی مروج فی زماننا کہ کدامی قانونش منافی دین مبین نیست ۔ و ضابطہ از ضوابطش مخالف شرع متین نی ۔ چنانچہ قول حضرت محی الدین مخدومی مولانا جلال الدین رومی مبین این حال و شاہد صدق این مقال ست ۔ جائی کہ میفرمایند شعر

منطق و حکمت نہ بہر اصطلاح	گر بخوانی اندکی باشد مباح

و شارح میزان منطق بوجوب تحصیل این فن شریف رفتہ ۔ و باین خلاصہ گفتہ ۔ کہ حکمت در ایجاد عقلا معرفت ذات و صفات او تعالی شانہ ست باستدلال از آثار و آیات و آن بر منطق موقوفست و معرفت ذات و صفاتش جل جلالہ بر ہمگنان واجب پس تعلم منطق کہ موقوف علیہ ست بدرجۂ اولی واجب باشد و مؤید اوست آنچہ امام المفسرین سند المحدثین شیخ المتصوفین و المتزہدین مقبول الاوانی و الاعالی حجۃ الاسلام امام غزالی سقی اللہ ثراہ و جعل الجنۃ مثواہ در احیاء العلوم حوالۂ قلم افاضت نگار فرمودہ

که در منطق بحث از وجه دلیل و شرط آن و وجه حد و شرط آنست و این هر دو در علم کلام داخل است و در جای دیگر افادت نموده که علم
کلام بسبب حراستش قلوب عوام را از تخییلات فرق مبتدعه از صناعات واجبه علی الکفایه است انتهی و هرگاه این مقدمات را
ترتیب دهیم تعلم منطق واجب علی الکفایه ثابت شود، و از ینجاست که تمامی علمای سلف و اکابر خلف از ین علم اعم العلوم عاری
نبوده اند، و وجهش طحطاوی بدون اشارت بنقل از احیا آورده، و گفته منطق معیار علم است هر که او را نمیداند علمش موثوق به نیست
و وجه بودن این علم اعم العلوم آنکه این علم در حقیقت قوانین گفتگو است که هر یک از عالم و جاهل و شهری و دهقانی باهمدیگر در معاملات
مینماید، و مهما امکن میخواهد که بر طرف ثانی در گفتگو بحجت برآید، تا وقتیکه سلسله گفتگو موافق این قوانین در واقع مسلسل میباشد احدی
مغلوب نمیگردد، و ذهنش از خطای فکری مصون و محفوظ میماند، و هرگاه از یکی سخنی مخالف این قوانین بوقوع می آید عاجز شده خموشی
می ورزد، و دیگری بران در گفتگو می چربد، ارسطو بتدوین آن قوانین عاصمه پرداخت، و بمنطق موسوم ساخت، زیرا که حکمای متقدمین
بسبب کمال ذکاوت محتاج بتدوین این علم نبوده اند، و بعلت نهایت فطانت التفات باکتسابش نموده، چنانکه امروز ما مردم بقواعد
محرره اردو در گفتگو حاجت نداریم، و روی توجه بسوی استحصالش نیاریم، قوانین مدونه برای ناواقفان زبان اردوست، خلاصه
که منطق قوانین جاریه هر زبان است اختصاص بزبانی ندارد، و جواز تعلم هر زبان از احادیث نبوی ثابت است، پس تعلم قوانین آن نیز جائز
خواهد بود، و بعضی اکابر باین فن اعتنا نداشتند بسبب ذکاوت خود از قبیل تحصیل حاصل انگاشتند زیرا چه دو طائفه را تحصیل این علم
نباید، یکی بلید که در فهمش نیاید، دوم ذکی که او را تطویل لاطائل نماید، باقی ماندند زمره اوساط الذهن بر ایشان اکتساب این فن از
اهم واجبات است، چنانکه از کتب معتبره تصریحی بدان رفته، و آنچه در کتب فقهیه ممانعت باین فن وارد شده مراد از آن منطقی است
که مملو از شبهات معتزله است که بر راه راست نیستند، و رنه ذکر قواعد و ضوابط جزئیات منطق از فلسفه نیست چنانکه در طحطاوی
مذکور است نه این منطق اسلامی که امروز رواج دارد، و اگر ممانعت مذکوره را نسبت بتوغل و انهماک در فن منطق تصور کرده شود تمامی
علوم سوای علوم دینیه شریک و سهیم منطق هستند، و حق همانست که آنچه خاتم المفسرین قدس سره العزیز بجواب استفتائی تحریر
فرموده اند، عمده افادت نموده اند، قدس سرهم و ضوعف اجرهم، خلاصه اش آنکه مثل منطق مانا بمثل شمشیر است که اگر طیاری آن
باراده رهزنی و قتل و ایذا و نهب و غارت اموال بندگان خداست تمامی اوقات صرف طیاری محسوب معصیت، و اگر بنیت نصرت
دین و دفع مظالم و حفاظت بنی آدم است هر ساعت ترتیبش معدود عبادت، همچنین تحصیل این فن اگر بنیت رد قوانین منضبطه
دین اسلام است سراسر گناه و عذابست، و اگر بعزم تایید اصول مقرره دین و ابطال ضوابط کفر و الحاد است سراپا خیر و ثواب انتهی
و اگر نیک تصور نموده شود و تاملی کرده آید فرقی میان این علم و علوم دینیه نمی برآید، چه تحصیل این علوم هم اگر بغرض الزام علمای ربانی
و فضلای حقانی و اکتساب دنیا و نام آوری و خلل اندازی در اصول مقرره اسلام و مسائل حقه شرعیه است نیک نگردد، و اگر بفحوای
کلام خیر الانام انما الاعمال بالنیات بنیت عمل صالح و امر بالمعروف و نهی عن المنکر است خیر و طالبش مثاب، و چون ضرورت تعلم این
فن بر همگنان ثابت شد و در تحصیل کتب قدیمه و حواشی جدیده طلبه علوم با وجود صرف مدت تمامی را از تضییع اوقات دریافته نفع

فراوان بتمیلات و ممارست تامه بمراعات قوانین در مواضع لازم الرعایة و قوت استخراج امثلهٔ جدیده سوای امثلهٔ معینهٔ مذکورهٔ
رسائل فن بدست نمی آرند و معلمان بطریقهٔ مستمره با مثله که در کتب سلف اندراج یافته سخن میرانند و متعلمان هم بتبعیت
شان برهمان امثلهٔ متداوله و اقوال متعارفه اکتفا ورزیده از ترقی استعداد باز میمانند و اگر کسی را احیاناً سرمایهٔ کمال
استعداد حاصل آید با وجود ذهن و ذکاوت در تحصیلش عمری باید و محنتی شاید و تا هذا الآن کسی از متقدمین و متاخرین
بجهت رفع این خرابیها ضابطهٔ ایجاد نفرموده و قاعدهٔ اختراع ننموده که در اندک زمان طلبهٔ علوم ازان قوت مسائل منطقیه
بانحای شتای جدیده حاصل نمایند و قدرت صرف آنها در هر عبارت و هر زبان بهم رسانند لهذا اقل انام امیدوار مغفرت غفار انعام
الهی بخش نام ترحمه الله اغفر توفیق انجام این کار دشوار را که امریست تازه و جدید و ماخذش بجز اختراع ذهن فقیر کسے
دیده نشنیده از میسر حقیقی مسألت نموده و بعروهٔ وثقای تاییدش متمسک بوده در مضمار دشوار گذار حل ترکیب شرح تهذیب
عبدالله یزدی حسب ضوابط منطقیه شبدیز قلم همت را بعنان فصاحت بیان سپردم و بعبارت فارسی بعد تحریر زبان اردو
از سواد به بیاض آوردم زیرا که بر طبق اصل اگر این هم بعبارت عربی مرقوم گشتی بسبب دقت فهمش سررشتهٔ مقصود اصلی
که طلبه را در فهم مطالب آسانی دست دهد از دست رفتی و اگر بنظر آسانی بزبان اردو مسطور گردیدی فائدهٔ عام و بهرهٔ تامش
سوای مردمان هند آن هم مختص ببلادی چند دیگر اهل ولایت را نرسیدی ناچار بحکم خیر الامور اوسطها زبان فارسی را که باعتبار
دقت و سهولت میان عربی و اردو وسط مناسب دیدم و بنظر رعایت کلیت قواعد منطقیه تحریر این تمرین منطق را بعبارت
فارسی پسندیدم تا افادتش مختص ببلاد هند نبود بلکه در پنجاب و دکن و ایران و توران و غیره عام گردد و اگر استاد شفیق تلمیذ فهیم
خود را یک روز درس شرح تهذیب دهد روز دیگر این حل ترکیب تعلیم نماید در چند روز و چند ورق مسائل ضروریه محفوظ خاطرش شود
و بر صرف قوانین منطقیه بهر زبان قادر گردد و استعدادش اضعافاً مضاعفه بیفزاید و در هر عبارت بوجه نیکو شهب تیزگام ذهنش
بجولانگاه ترتیب موصل تصوری و تصدیقی قصب السبق از اقران خود در ربایند و چون درین کتاب تعلیم نوآموز منظور است و آن
بتدریج نافعتر بود لهذا در تحریر ترکیب والا سهولت بکار رفت من بعد مسائل مشکله نوشته آمد تا بخاطر گرفتن آسان شود و بحقیقت مفید
عام و رفیق گردد و نافع تام زمانی شود که بذریعهٔ بدر تابندهٔ فلک سخن گستری مهر درخشندهٔ سپهر سخن پروری مربع نشین چار بالش علم و کمال
مسندگزین محفل عز و اقبال شمع روشن کن شبستان منقولات مشتری جوهر گران بهای معقولات فرمان روای ممالک علوم شرعیه سریر
آرای کشور فنون لطیفه فرمان ده ممالک عبارت مرغوبه [illegible] ناظم شهرستان قدرشناسی و غربا پروری سرآمد کملای عصر [illegible] قطعه

قدوهٔ کیهان حدوث مکانه	و برأیه النجم المنیر تحیرا
تعشق من انواره جبهة الحجی	و تستر من جوده افئدة الوری

عالیجناب معلی القاب نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر [illegible] امیر الملک دام اقباله [illegible]
سرادق حشمت و جلالت [illegible] بیگم [illegible]

ملک نگار اقلیم عدل و دادگستری رئیسهٔ نامدار خطهٔ دانش و انصاف پروری ضیا بخش سواد ممالک منجی خلایق از حوادث حسنات اکا
ملکی ملکات مالکهٔ قدسی صفات عادلهٔ بی عدیل ناظمهٔ بی مثیل بانو صاحب زمان مرجع جملهٔ خواتین سکندر حشمت جهانگیر سطوت

بلقیس ربع نگار که بخت بلند حال ‌‌ ‌ تا نور آستانهٔ جاهش به چاکری
گردی ز خاک درگه گردون قباب او ‌ ‌ بر فرق سود ماه جهان کرده افسری

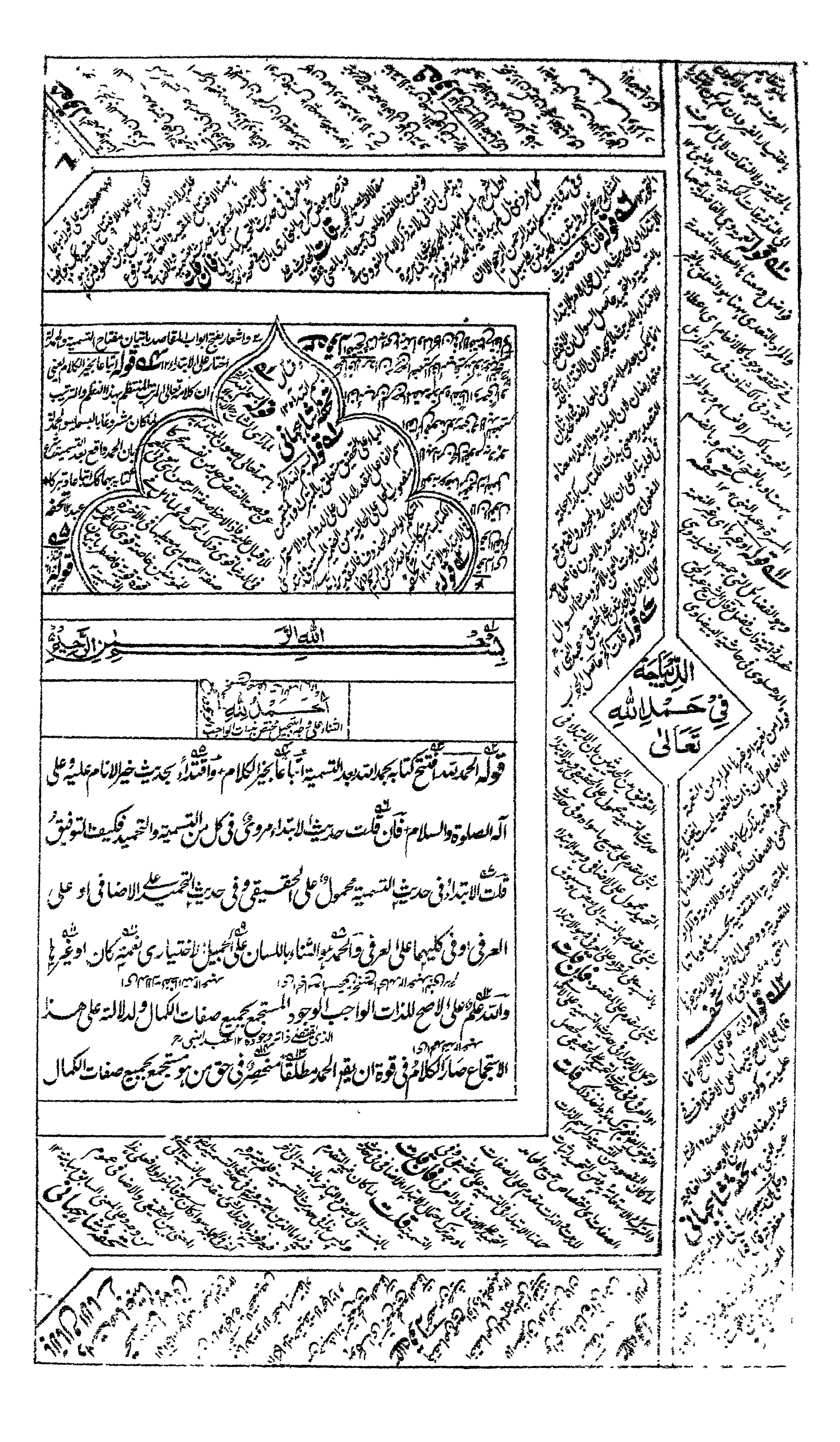
مقنن قوانین جهانبانی موجد آئین گیتی ستانی شعشعهٔ مهر القاب کشور کشائی پیرایهٔ عروس فرمانروائی تاجدار اقلیم شرف و تودی
رعیت پروری وارث تاج و دیهیم سکندری گوهر افزای افسر و اورنگ پرده کشای چهرهٔ دانش و فرهنگ نسرین شاداب
حدیقهٔ فر و بهروزی شمشاد بلند قامت بوستان فتح و فیروزی خسرو شهرستان شیرین کلامی شاهجهان فیروزی بلند نامی عروس
کامگاری قرهٔ باصرهٔ نامداری قمر طلعت عطارد ضمیر ناهید بهجت خورشید نظیر کیوان رفعت مشتری سیر بهرام صولت فلک سریر
قیصر اقبال کسری جلال روشنک تمکین نوشابه خصال بلقیس احتشام زلیخا احترام گردون جناب انجم خدم اوج آسمان علو همم
رابعهٔ عصر مریم عفت آسیه رتبت خدیجه منزلت علیه نواب شاهجهان بیگم صدرآرای ریاست بلدهٔ بهوپال لا زالت
بدور اقبالها طالع الشمس و لمع الهلال جلوهٔ ظهور پذیرید و لباس اجابت در برگیرد نظر بران برای نذر جنابان بارگاه عصمت
پناه نام نامیش باسم گرامی تحفهٔ شاهجهانی نهادم و بامید قبولیت پیش حضور فیض گنجور فرستادم از انجا که نونهال سخن را آبیاری
بنظر قبول را نشو و نما نیست گوهر علوم و فنون را از جوهر شناسی کمال او قدر و آبروئی گل مراد بدامن مقصود چیدم و نقد تمنا را
در آستین آرزو دیدم یعنی بنظر قدردانی و هنرپروری باعطای صله پسند فرمود و بغرض نفع رسانی و فیض گستری برای طبع کتاب
این تحفه حکم نمود پس بحکم الکنایة ابلغ من التصریح سزاوار آنست که شکرانهٔ این در عباراتی اداکرده آید که دران مقدار صله هم جلوهٔ
ظهور نماید در شکر این عطیه اگر هزار قلم برگلبن سپاس گزاری هزار سال هزار در هزار زمزمه سنجی نماید از عهدهٔ یکی
از هزار بر نیاید همان به که کام و زبان بیان را بحلاوت دعا چاشنی گیر سازم و رخش تقریر را بمضمار این تحیت بتازم شعر

الهی تا جهان را نام باشد در جهان باشی ‌ ‌ بملک جاه و حشمت فیض بخش و حکمران باشی

واجب العطایا طلبا را شوق تحصیل و ذوق تکمیلش عنایت فرماید و بملاحظهٔ فوائدش توفیق استفاده کرامت نماید امید
از ناظرین بالانصاف آنکه هرگاه ازین تحفه نفعی بردارند در حق صاحبش بترقیات دارین هزاران دعاها
فرمایند و اگر جائی استبعادی متوهم شود اول باصول مقررهٔ این فن عرض کنند اگر مطابق افتد سبب آن
اقبال و قبولیت مالک دانند ورنه بر هنر با نظر انداخته علت آن ایجادی باخذ و مقتضای بشریت محرر تصور نمایند شعر

سخنی نیست که در وی نبود پست و بلند ‌ ‌ کو کلامی که بود جمله بصحت پیوند

و هرگاه عنوان بدعای باعث قبولیت و رواج کتاب ختم گردید وقت شروع مقصود رسید لهذا متوکلاً علی الله مقصود شروع میشود و باقبال الم
اتصال ممدوحهٔ معظمه دامت بالاستقلال بالحشمة و الاقبال مصونة عن الانقلاب و الزوال ابتدای این اختراع محض نموده می آید و چون افتتاح کتاب الخ



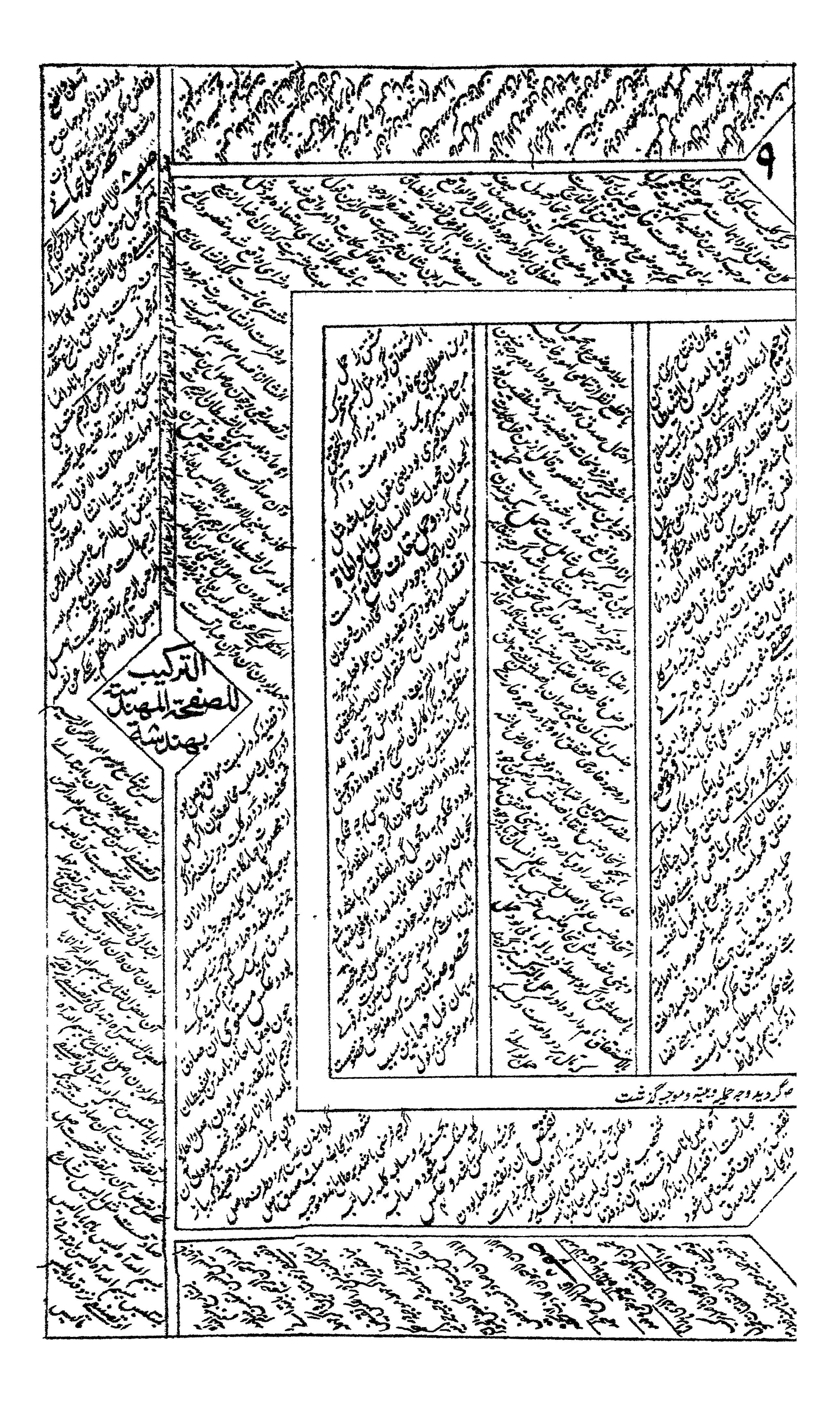
الديباجة في حمد الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم

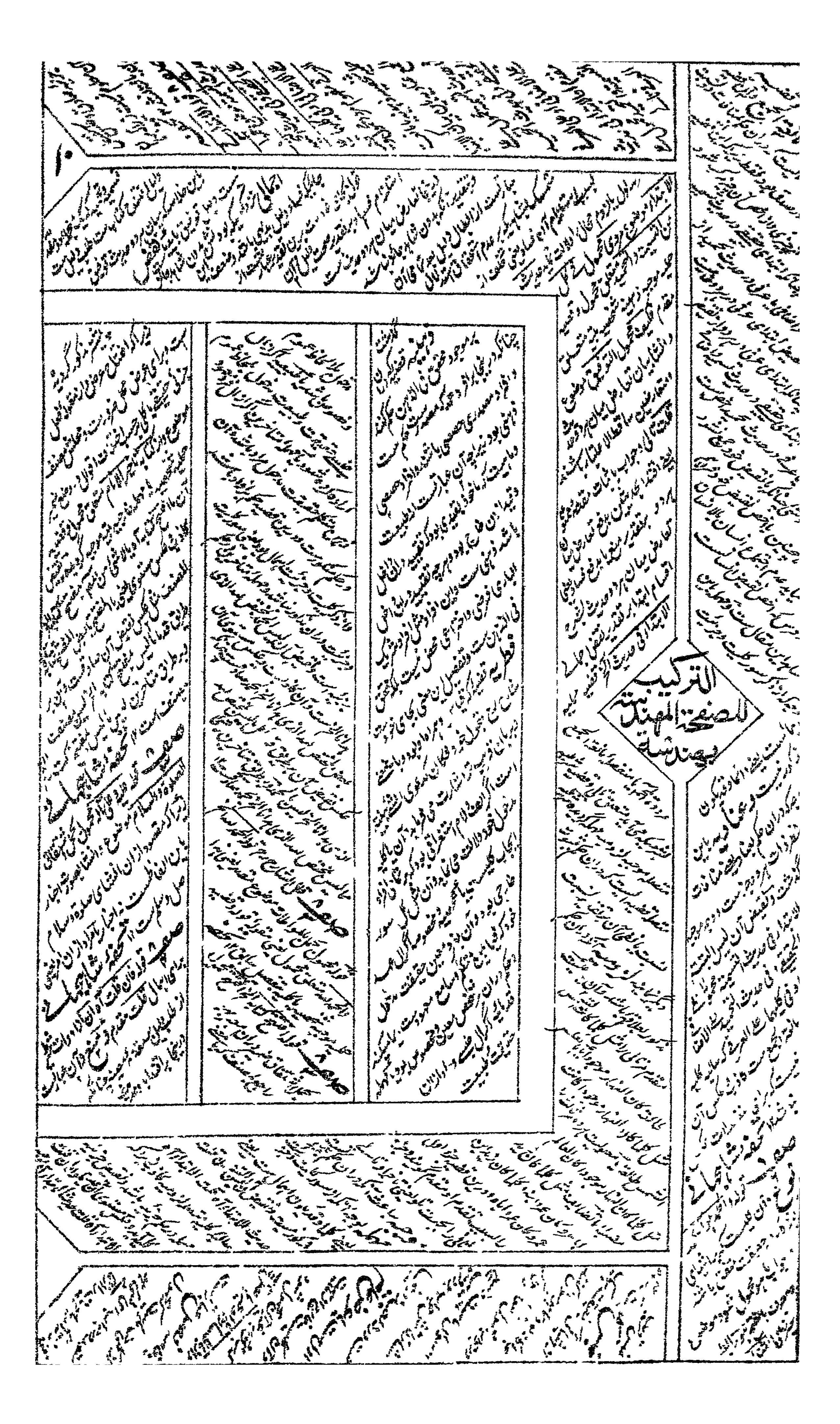
الحمد لله

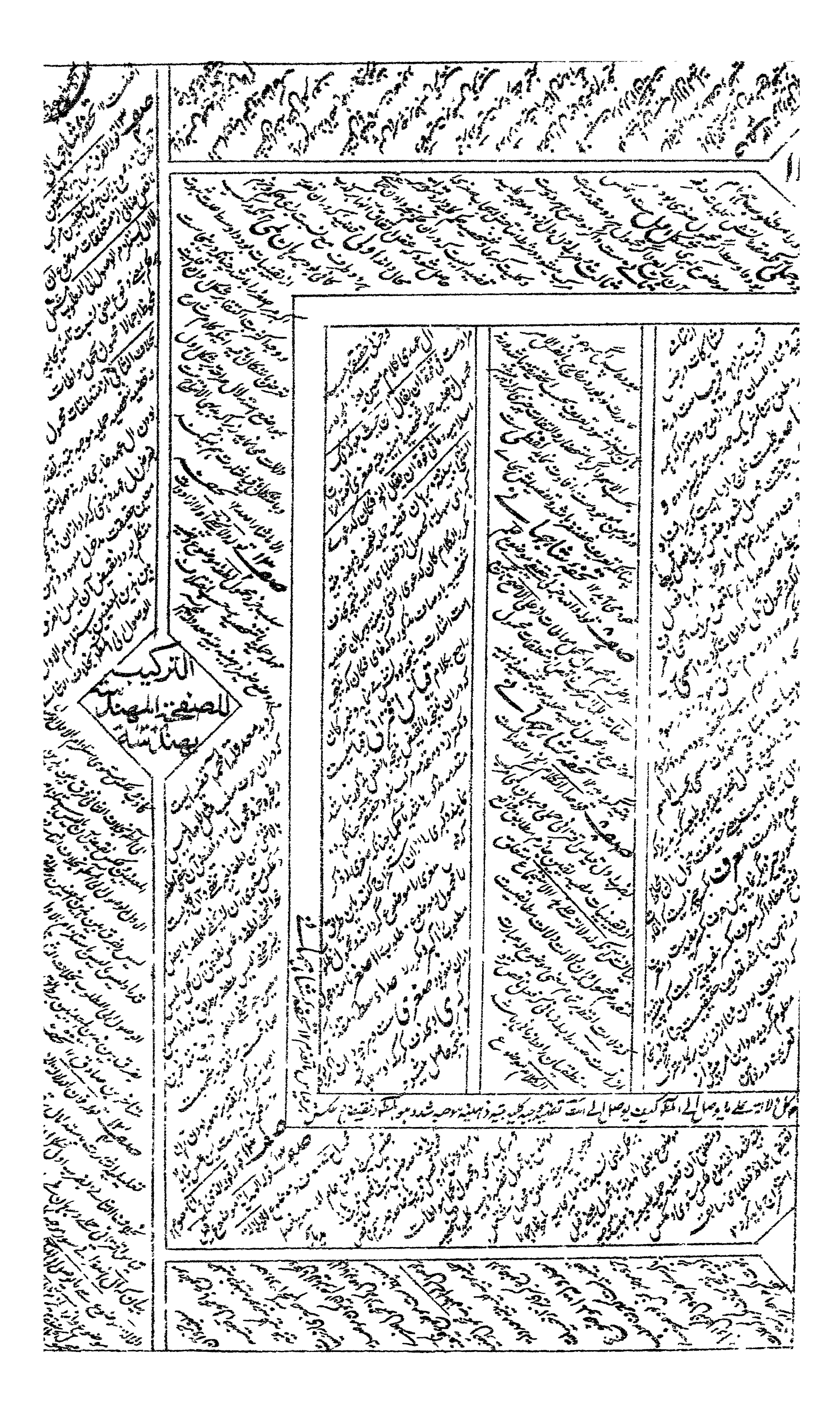
الثناء على وجه التبجيل مختص بذات الواجب

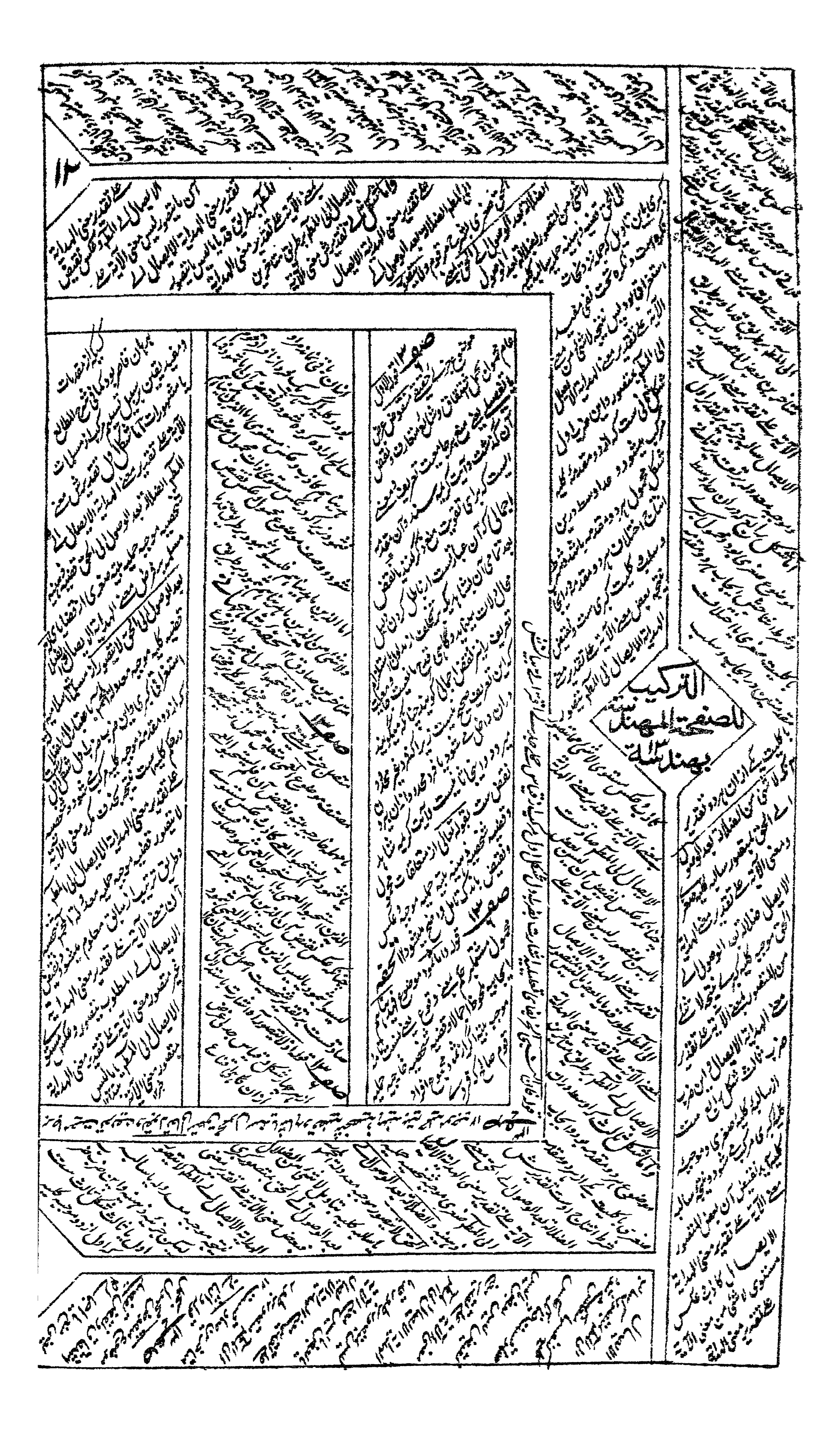
قوله الحمد لله افتتح كتابه بحمد الله بعد التسمية اتباعا بخير الكلام واقتداء بحديث خير الانام عليه وعلى آله الصلوة والسلام فان قلت حديث الابتداء مروي في كل من التسمية والتحميد فكيف التوفيق قلت الابتداء في حديث التسمية محمول على الحقيقي وفي حديث التحميد على الاضافي او على العرفي وفي كليهما على العرفي والحمد هو الثناء باللسان على الجميل الاختياري نعمة كان او غيرها والله علم على الاصح للذات الواجب الوجود المستجمع لجميع صفات الكمال ولدلالته على هذا الاستجماع صار الكلام في قوة ان يقال الحمد مطلقا منحصر في حق من هو مستجمع لجميع صفات الكمال



التركيب للصفحة المهندسة بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة





التركيب للصفحة المهندسة بهندسة



الذي هدانا

من حيث هو كذلك فكان كدعوى الشيء ببينة وبرهان ولا يخفى لطفه قوله الذي

هدانا الهداية قيل هي الدلالة الموصلة اي الايصال الى المطلوب وقيل هي اراءة الطريق

الموصل الى المطلوب والفرق بين هذين المعنيين ان الاول يستلزم الوصول الى المطلوب

بخلاف الثاني فان الدلالة على ما يوصل الى المطلوب لا يلزم ان تكون موصلة الى ما يوصل

فكيف يوصل الى المطلوب والاول منقوض بقوله تعالى واما ثمود فهديناهم فاستحبوا

العمى على الهدى اذ لا يتصور الضلالة بعد الوصول الى الحق والثاني منقوض بقوله

تعالى انك لا تهدي من احببت فان النبي عليه السلام كان شانه اراءة الطريق

والذي افهم من كلام المصرح في حاشية الكشاف عنوان الهداية لفظ مشترك

بين هذين المعنيين وح يظهر اندفاع كلا النقضين ويرتفع الخلاف من البين

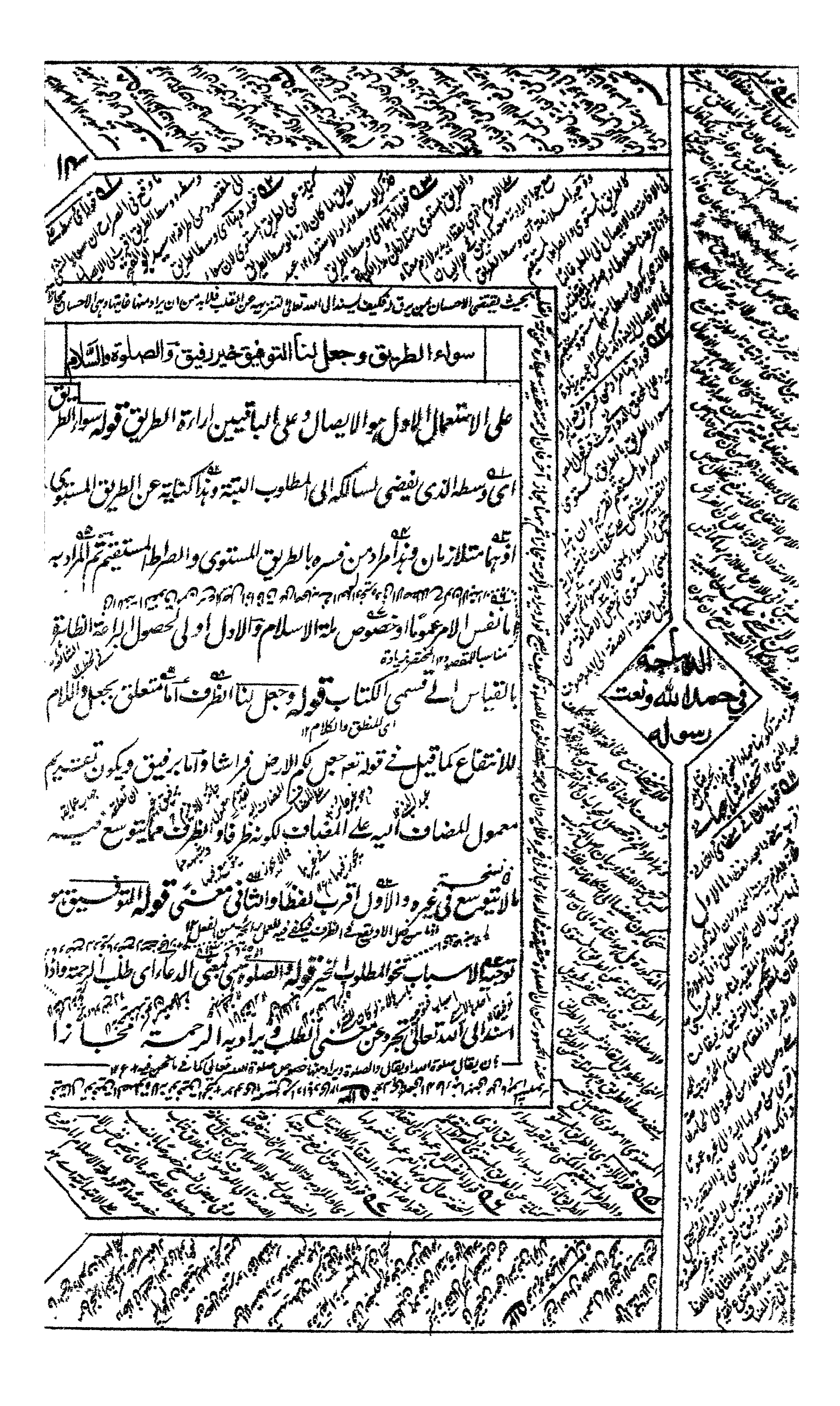
وحاصل كلام المص في تلك الحاشية ان الهداية يتعدى الى المفعول الثاني

تارة بنفسه نحو اهدنا الصراط المستقيم وتارة بالى نحو والله يهدي من يشاء الى

صراط مستقيم وتارة باللام نحو ان هذا القرآن يهدي للتي هي اقوم فمعناها

استعمال الهداية فاذا ظهر الحق فالخلاف كالمرتفع من البين

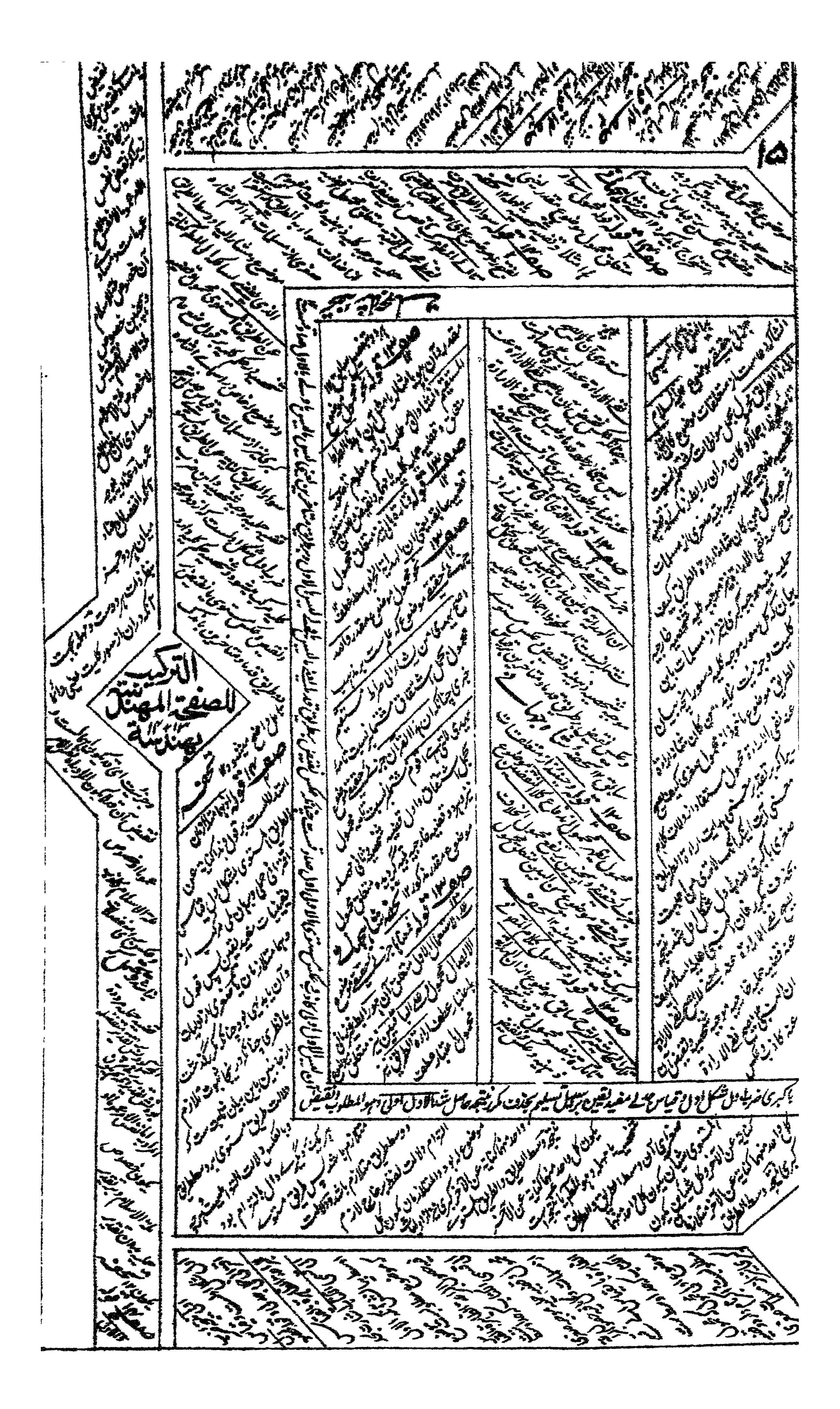
الرسالة في حمد الله تعالى



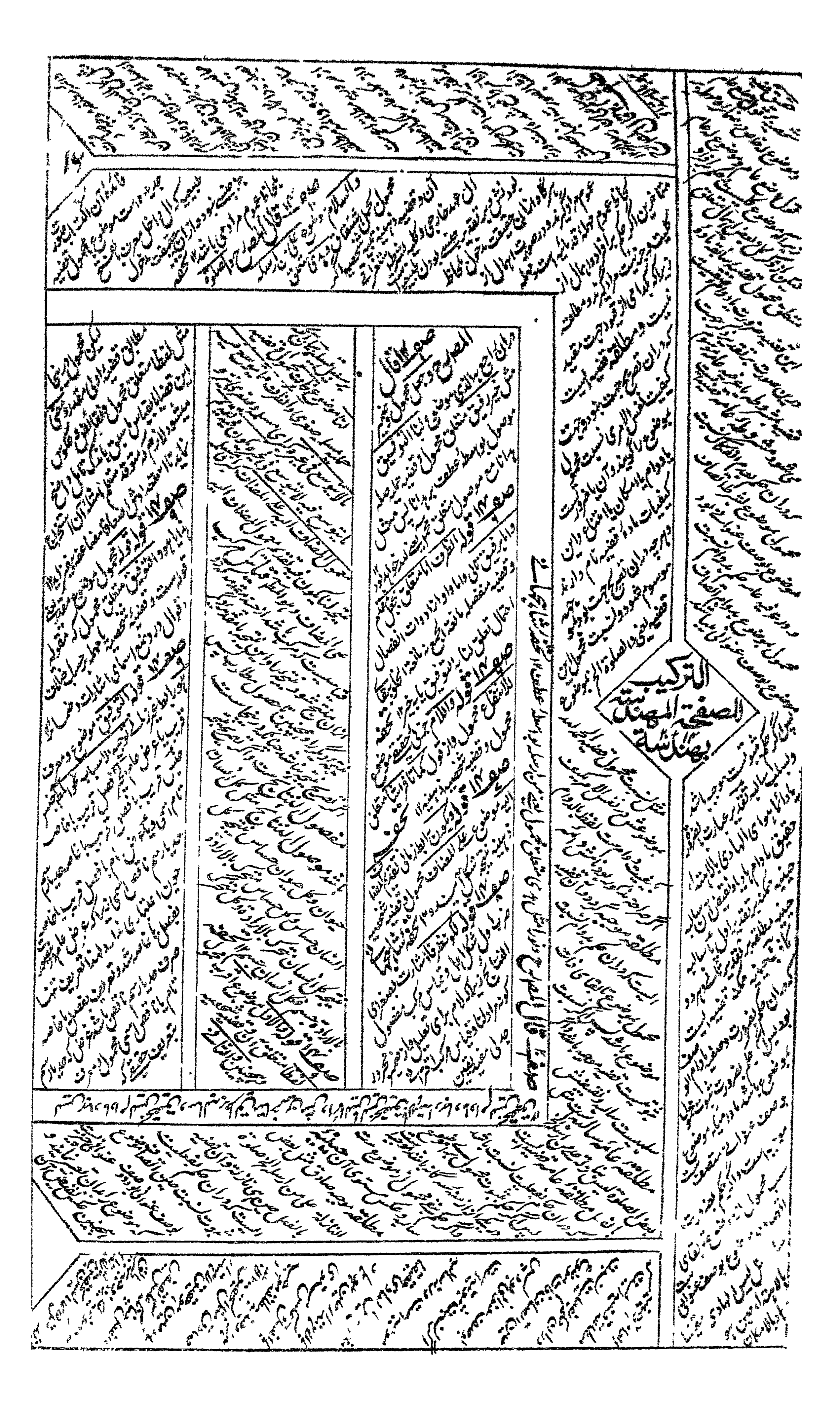
الديباجة في حمد الله ونعت رسوله

سواء الطريق وجعل لنا التوفيق خير رفيق والصلوة والسلام

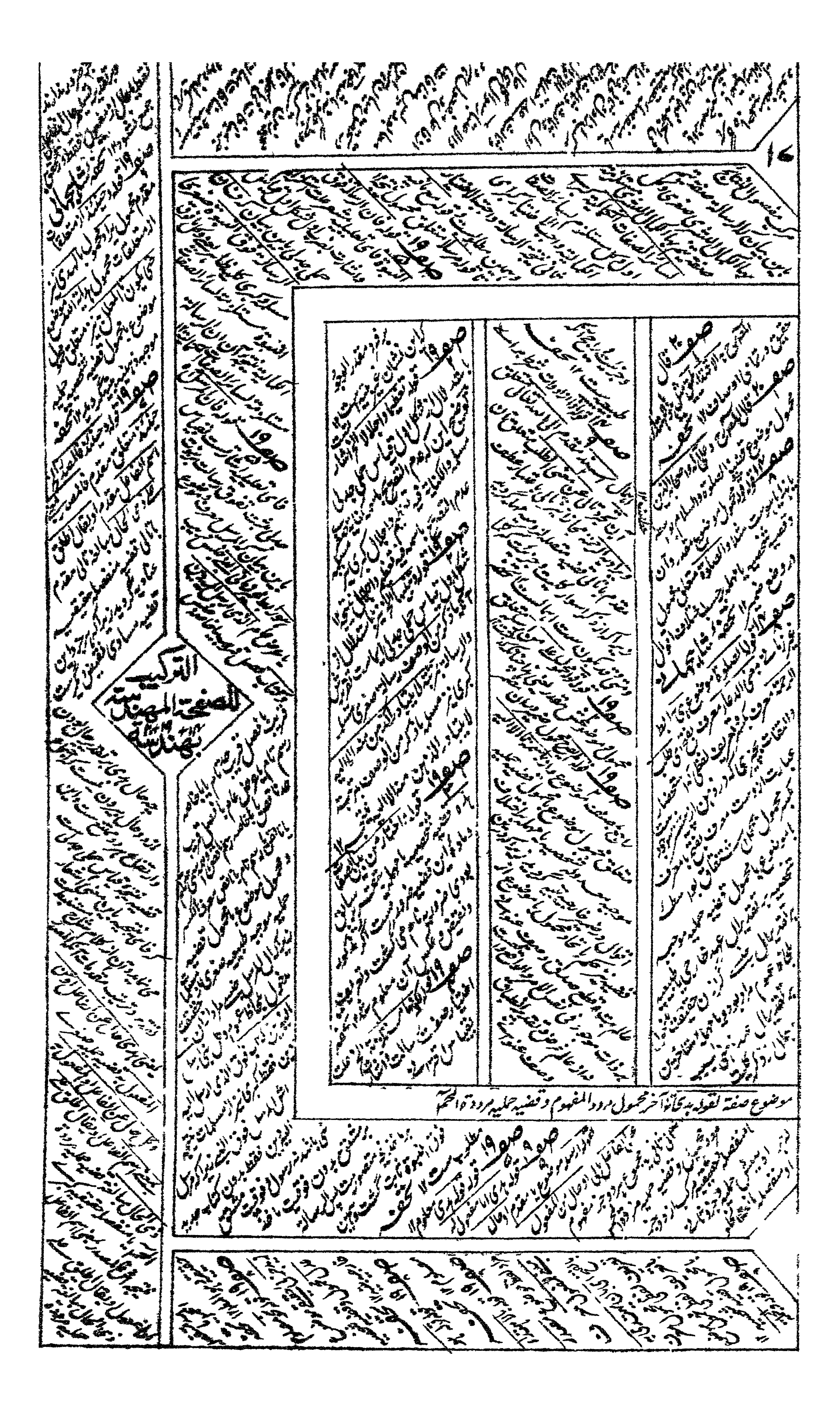
على الاستعمال الاول هو الايصال وعلى الباقيين ارائة الطريق قوله سواء الطريق اى وسطه الذى يفضى لسالكه الى المطلوب البتة وهذا كناية عن الطريق المستوى اذ هما متلازمان وهذا مراد من فسره بالطريق المستوى والصراط المستقيم ثم المراد به اما نفس الامر عموما او خصوص ملة الاسلام والاول اولى لحصول البراعة الطالعة بالقياس الى قسمي الكتاب قوله وجعل لنا الظرف اما متعلق بجعل واللام للانتفاع كما قيل في قوله تعالى جعل لكم الارض فراشا واما برفيق ويكون تقديم معمول المضاف اليه على المضاف لكونه ظرفا والظرف مما يتوسع فيه ما لا يتوسع في غيره والاول اقرب لفظا والثاني معنى قوله التوفيق هو توجيه الاسباب نحو المطلوب الخير قوله الصلوة هي بمعنى الدعاء اى طلب الرحمة واذا اسند الى الله تعالى تجرد عن معنى الطلب ويراد به الرحمة مجازا



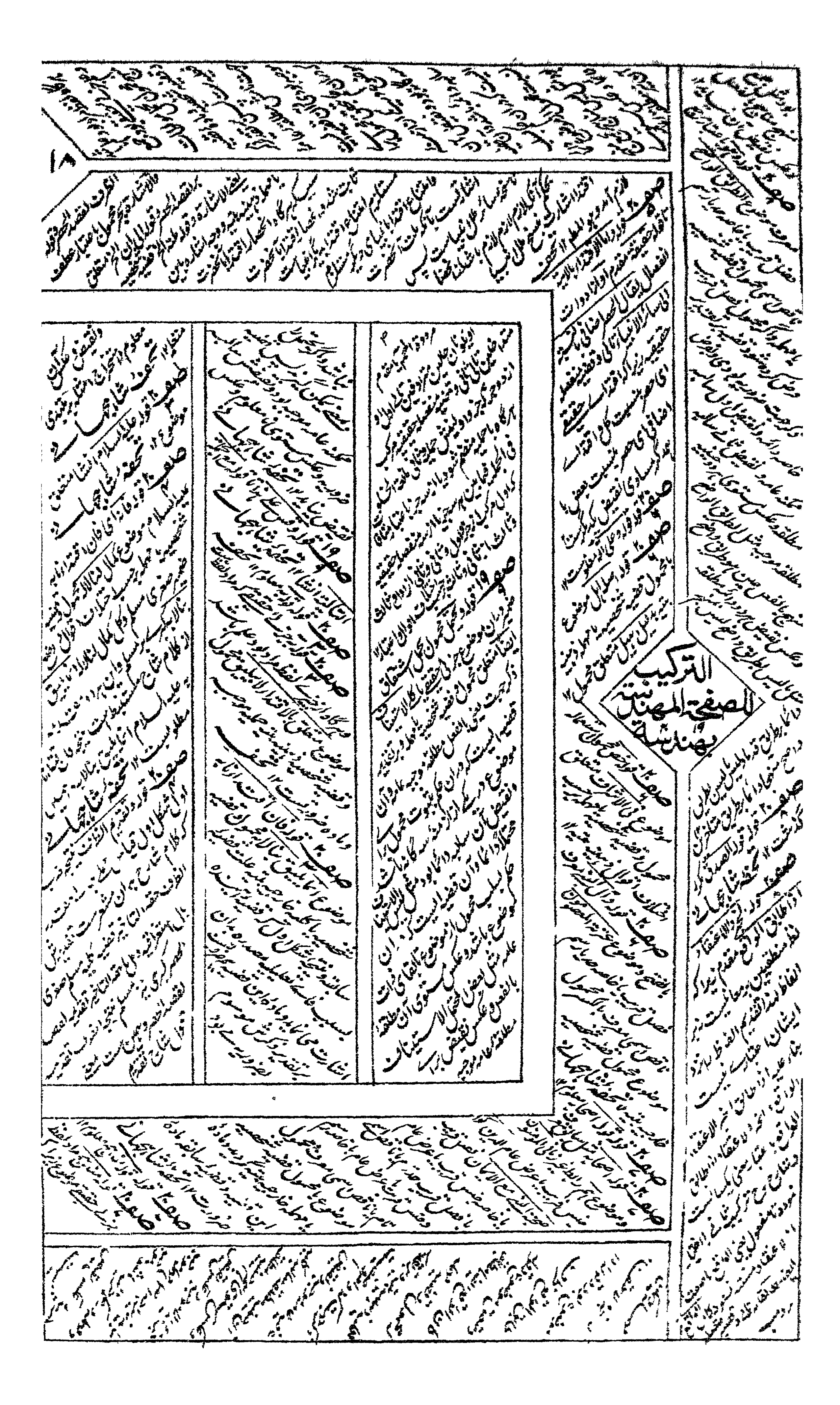
التركيب
الصفحة المهندسة



التركيب
الصفحة المهندسة
بهندسة



التركيب
الصفحة المهندسة
بهندسة
موضوع صفة لقوله به تا آخر محمول مردود المفهوم و قضیه حملیه مردوده ١٢ تحفه



التركيب
الصفحة المهندسة
بهندسة

على من ارسله هدى هو بالاهتداء حقيق

قوله على من ارسله لم يصرح باسمه عليه السلام تعظيما واجلالا له وتنبيها على انه
فيما ذكر من الوصف بمرتبة لا يتبادر الذهن منه الا اليه واختار من بين الصفات
هذه لكونها مستلزمة لسائر الصفات الكمالية مع ما فيه من التصريح بكونه عليه السلام مرسلا
فان الرسالة فوق النبوة فان المرسل هو النبي الذي ارسل اليه بكتاب قوله هدى اما
مفعول له لقوله ارسله وح يراد بالهدى هداية الله حتى يكون فعلا لفاعل الفعل المعلل به او
حال عن الفاعل او عن المفعول وح فالمصدر بمعنى اسم الفاعل او بتاويل الحمل على الحال
مبالغة تجويزيه عدل قوله هو بالاهتداء مبتدأ مبني للمفعول اي بان يهتدى به والجملة صفة
لقوله هدى او يكونان حالين مترادفين او متداخلين ويحتمل الاستيناف ايضا وقس على هذا

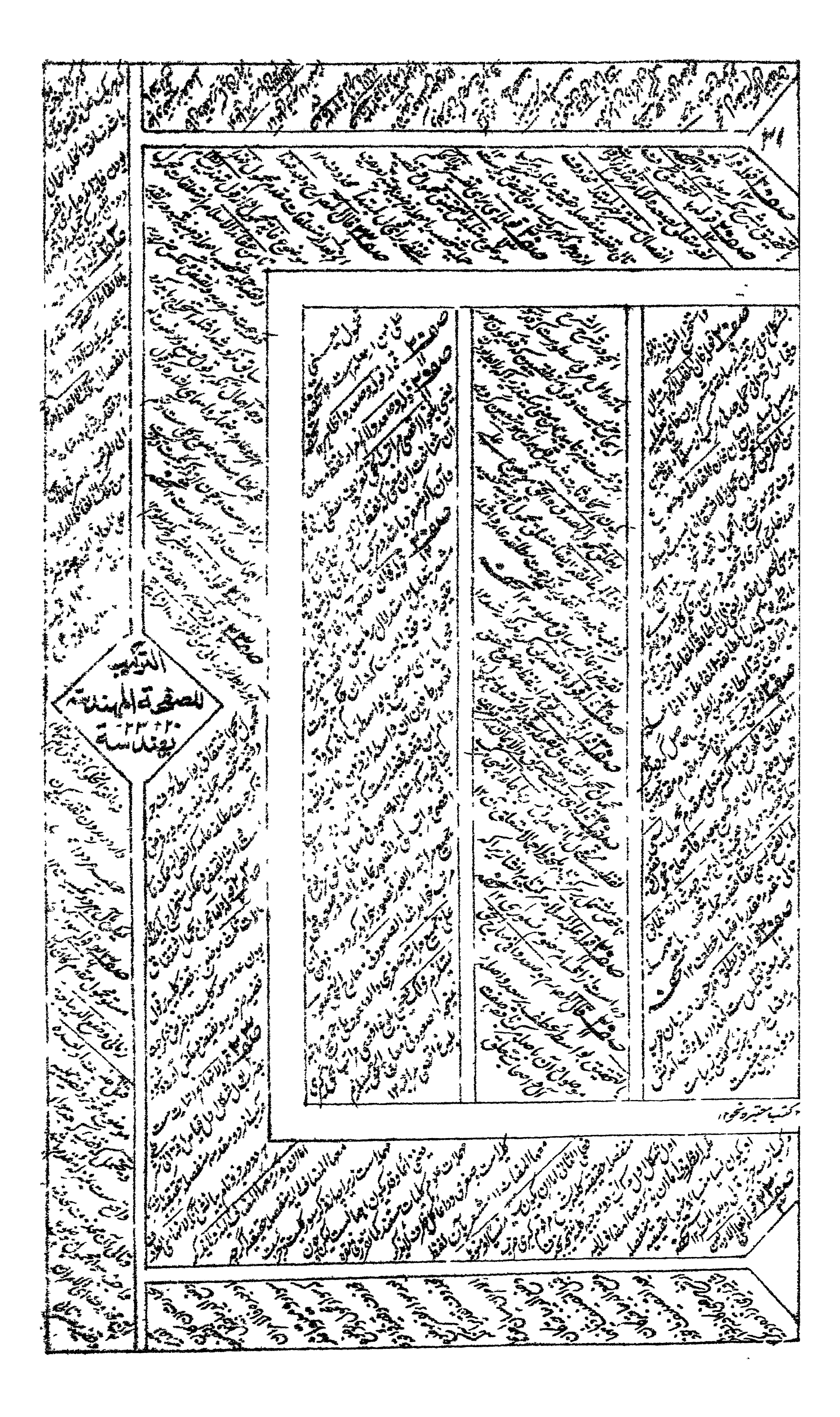
الديباجة في نعت الرسول صلعم



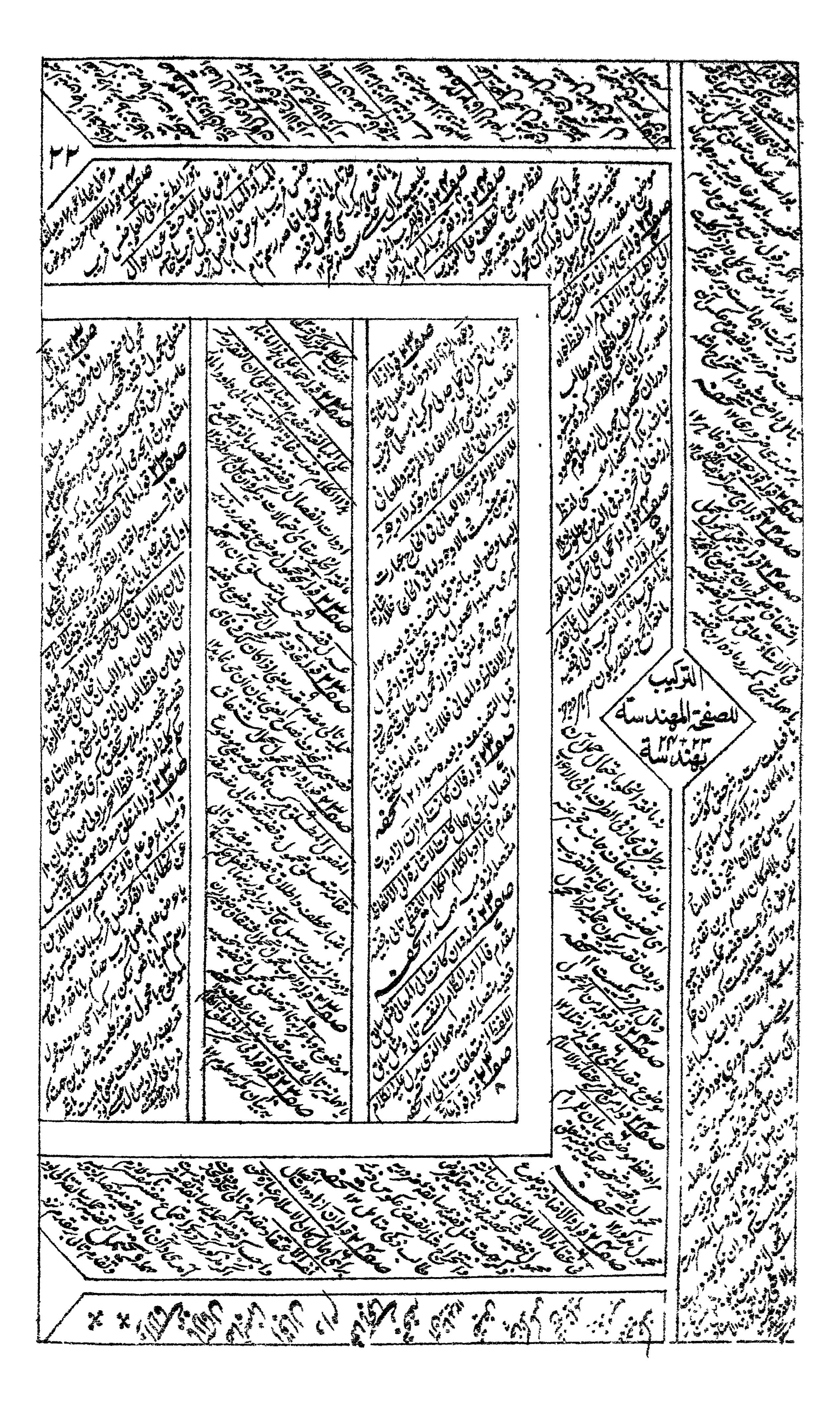
الديباجة
النعت في منقبة الآل والاصحاب

ونوابه الاقتداء يليق وعلى آله واصحابه الذين سعدوا في
مناهج الصدق بالتصديق وصعدوا في معارج الحق بالتحقيق

قوله نور مع الجملة التالية قوله متعلق بالاقتداء يليق فان اقتدائنا به عليه السلام انما
يليق بناء على انه كمال لنا الا وتقديم الظرف لقصد الحصر والاشارة الى ان ملته ناسخة لملل سائر الانبياء
عليهم السلام واما الاقتداء بالانبياء فيقال انه اقتداء به حقيقة او يقال الحصر اضافي بالنسبة الى سائر الانبياء
عليهم السلام قوله وعلى آله اصله اهل بدليل اهيل خص استعماله في الاشراف وآل النبي عترته المعصومون
قوله واصحابه هم المومنون الذين ادركوا صحبة النبي عليه السلام مع الايمان قوله مناهج جمع
منهج وهو الطريق الواضح قوله الصدق الخبر والاعتقاد اذا طابق الواقع كان الواقع ايضا
مطابقا له فان المفاعلة من الطرفين فمن حيث انه مطابق للواقع بالكسر يسمى صدقا ومن حيث
انه مطابق له بالفتح يسمى حقا وقد يطلق الصدق والحق على نفس المطابقة ايضا قوله
بالتصديق متعلق بقوله سعدوا اي بسبب التصديق والايمان بما جاء به النبي عليه السلام قوله
وصعدوا في معارج الحق يعني بلغوا اقصى مراتب الحق فان الصعود على جميع مراتبه يستلزم ذلك قوله
بالتحقيق ظرف لغو متعلق بصعدوا كما او مستقر خبر لمبتدأ محذوف اي هذا الحكم متلبس بالتحقيق اي تحقيق



الترکیب
للصفحة المهندسة
٢٠+٢٣
بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة
٢٣+٢٤
بهندسة



علم يقتدر به على الكلام في تحقيق الشرعيات والاعتقاديات ... قوله من الاشارة وجه الاشارة ظاهر فان التحرير في معنى اللغوي هو الترقيم والتنقيش ومعنى اصطلاحي ...

الديباجة في وصف هذا الكتاب

وبعد فهذا غاية تهذيب الكلام في تحرير المنطق والكلام

قوله وبعد هو من الظروف الزمانية ولها حالات ثلث لانها اما ان يذكر معها المضاف اليه اولا وعلى الثاني فاما ان يكون نسيا منسيا او منويا فعلى الاولين معربة وعلى الثالث مبنية على الضم قوله فهذا هذه الفاء اما على توهم اما او على تقديرها في نظم الكلام وهذا اشارة الى المرتب الحاضر في الذهن من المعاني المخصوصة المعبر عنها بالالفاظ المخصوصة او تلك الالفاظ الدالة على المعاني المخصوصة سواء كان وضع الديباجة قبل التصنيف وبعده اذ لا وجود للالفاظ المرتبة ولا للمعاني في الخارج فان كانت الاشارة الى الالفاظ فالمراد بالكلام الكلام اللفظي وان كانت الى المعاني فالمراد به الكلام النفسي الذي يدل عليه الكلام اللفظي قوله غاية تهذيب الكلام حمله على هذا اما بناء على المبالغة نحو زيد عدل او بناء على ان التقدير هذا الكلام مهذب غاية التهذيب فحذف الخبر واقيم المفعول المطلق مقامه واعرب اعرابه على طريق مجاز الحذف قوله في تحرير المنطق والكلام لم يقل في بيانهما لما في لفظ التحرير من الاشارة الى ان البيان خال عن الحشو والزوائد والمنطق آلة

اصحاب العلوم ومن صفات صاحب العلم التعليم الا لزم تحصيل الحاصل وهو محال او آخر التعلم يستلزم الجهل

وتقريب المرام من تقرير عقائد الاسلام جعلته تبصرة لمن حاول التبصر

لدى الافهام وتذكرة لمن اراد ان يتذكر من ذوى الافهام

الديباجة في وصف الكتاب

قانونية تعصم مراعاتها الذهن عن الخطاء في الفكر والكلام هو العلم الباحث عن احوال المبدا والمعاد

على نهج قانون الاسلام **قوله** وتقريب المرام بالجر عطف على التهذيب اى نهاية غاية

تقريب المقصد الى الطبائع والافهام والحمل على طريق المبالغة او على تقدير مضاف اى تقريب

التقريب **قوله** من تقرير عقائد الاسلام بيان المرام والاضافة في عقائد الاسلام بيانية

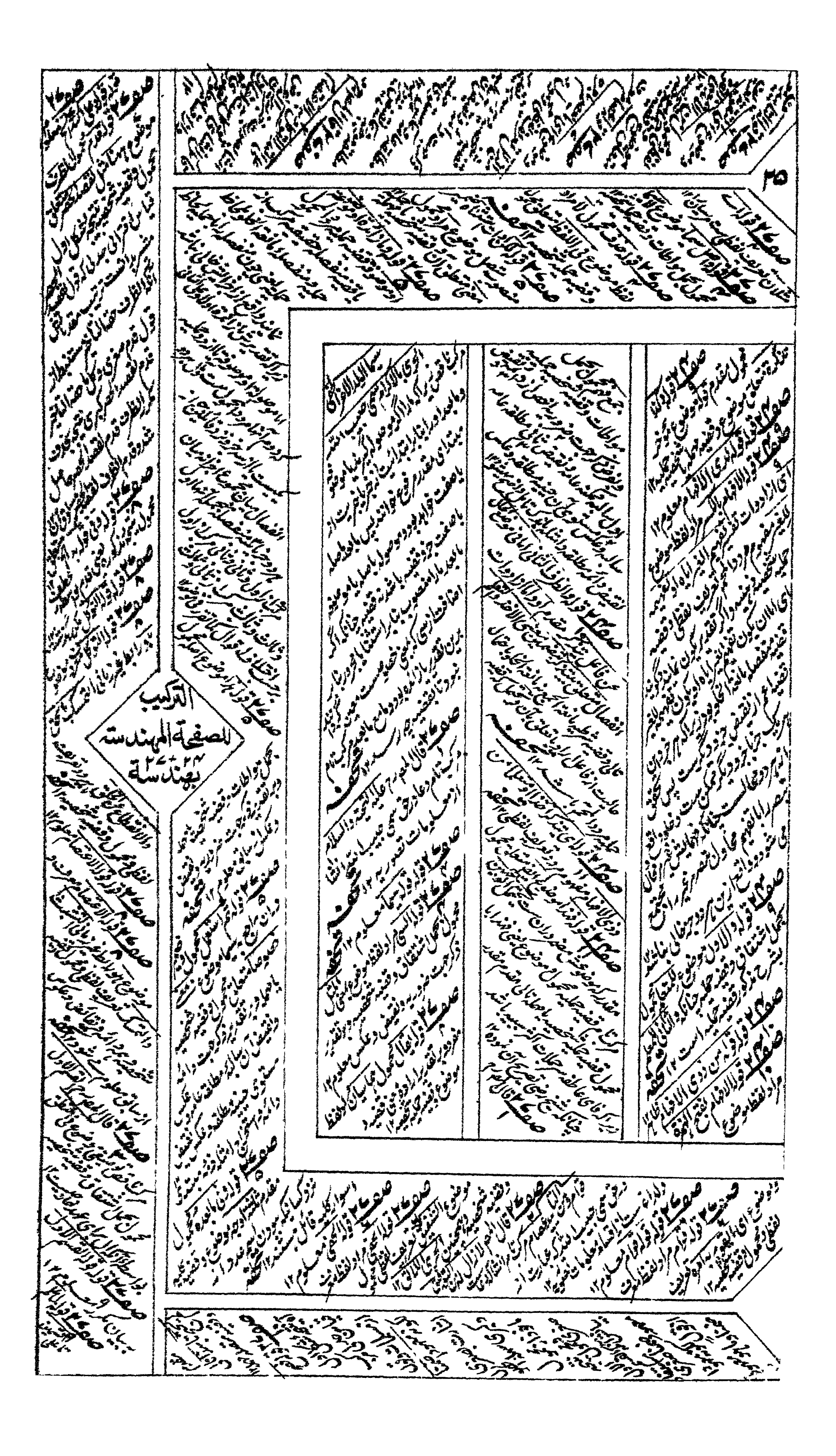
الاسلام عبارة عن نفس الاعتقاد وان كان عبارة عن مجموع الاقرار باللسان والتصديق

بالجنان والعمل بالاركان كان عبارة عن مجرد الاقرار باللسان فالاضافة لامية

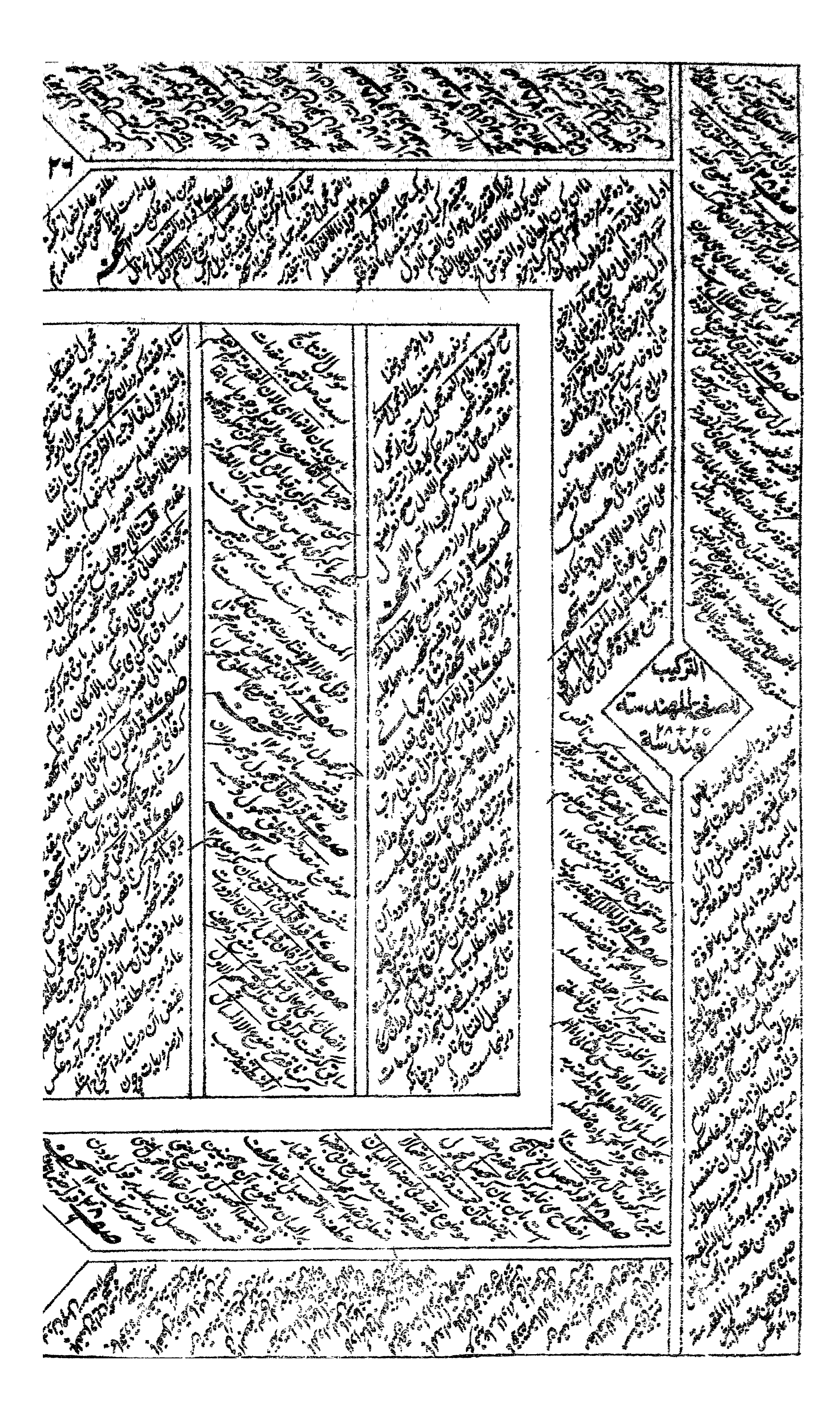
والحمل التجوز في الاسناد وكذا قوله تذكرة **قوله** لدى الافهام بالكسر

قوله من ذوى الافهام بفتح الهمزة جمع فهم والظرف الثاني في موضع

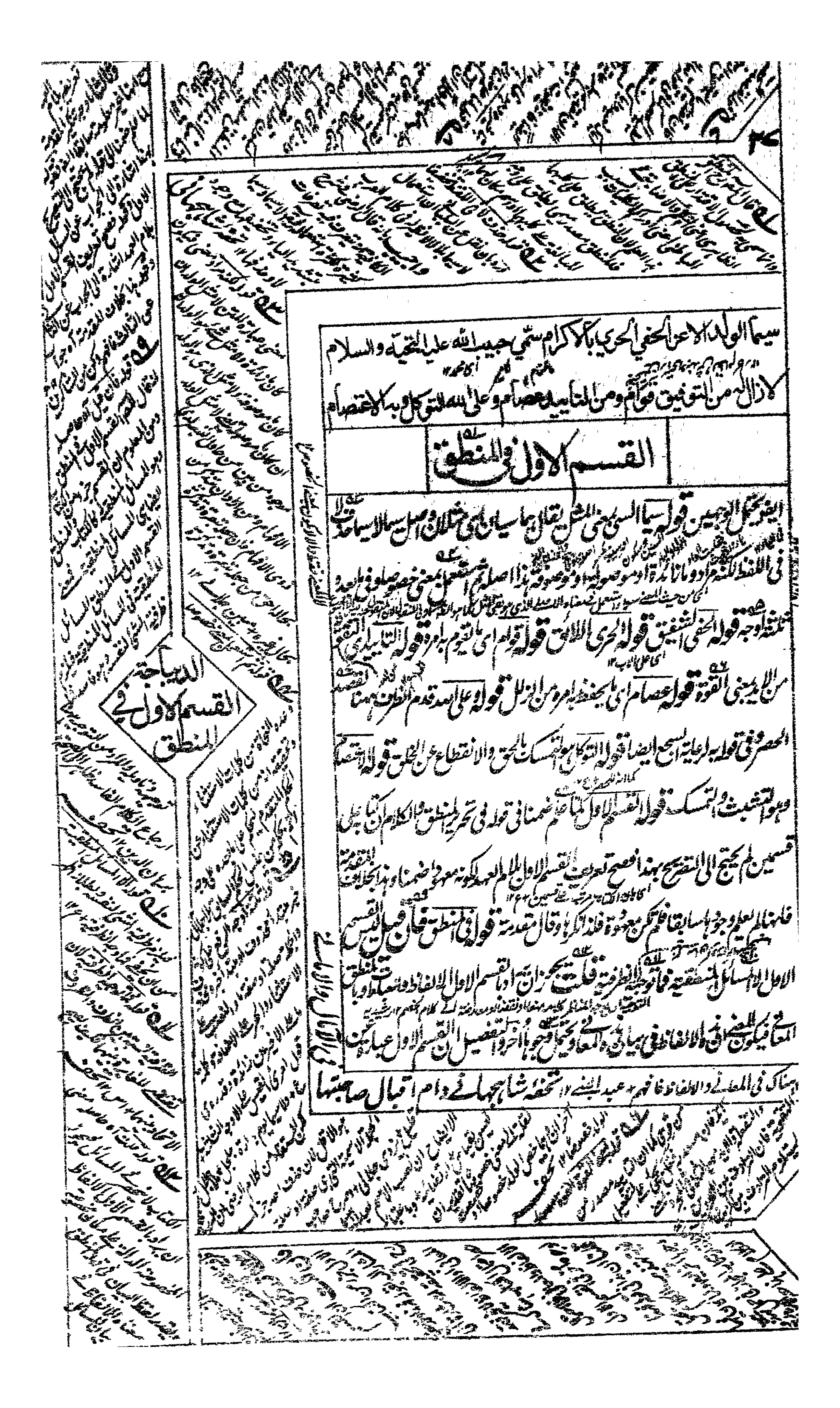
تذكرة تضمين الاخذ والتعلم اى تذكر اخذا وتعلما من ذوى الافهام



۴۵
التركيب
الصفحة المهندسة
بهندسة



التركيب
الصفحة المهندسة
٢٨٤٢٥



سيما الولد الاعز الحفي الحري بالاكرام سمي حبيب الله عليه التحية والسلام

لا زال له من التوفيق قوام ومن التاييد عصام وعلى الله التوكل وبه الاعتصام

القسم الاول في المنطق

الغير بحمل الوجهين قوله سيما السي بمعنى المثل يقال هما سيان اي مثلان واصل سيما لا سيما حذف لا في اللفظ لكنه مراد وما زائدة او موصوفة او موصولة بهذا اصله ثم استعمل بمعنى خصوصا في ما بعده نكتة او وجه قوله الحفي الشفيق قوله الحري اللائق قوله قوام اي ما تقوم به امره قوله التاييد التقوية من الايد بمعنى القوة قوله عصام اي ما يحفظ به امره من الزلل قوله على الله قدم الظرف هنا الحصر وفي قوله وبه ايضا قوله التوكل هو التمسك بالحق والانقطاع عن الخلق قوله الاعتصام وهو التشبث والتمسك قوله القسم الاول لما علم ضمنا في قوله في تحرير المنطق والكلام ان الكتاب على قسمين لم يحتج الى التصريح بهذا فصح تعريف القسم الاول باللام العهد لكونه معهودا ضمنا وهذا الجواب فلما لم يعلم وجودها سابقا فلم تكن معهودة فلذا نكرها وقال مقدمة قوله في المنطق فان قيل القسم الاول المسائل المنطقية فما وجه الظرفية قلت يجوز ان يراد بالقسم الاول الالفاظ والعبارات وبالمنطق المعاني فيكون المعنى في الالفاظ في بيان المعاني ويحتمل وجوها اخر والتفصيل ان القسم الاول عبارة عن

عيناً والصورة كيف لانها هيأة وعرض القتضى لذاتها قسمة والنسبة فالعلم كيف كما هو المذهب المنصور ١٢ تحفه

مقدمة العلم

في تقسيم العلم الى التصور والتصديق وتقسيمها الى البديهي والنظري

احد المعاني السبعة اما الالفاظ او المعاني او النقوش او المركب من الاثنين او الثلثة والمنطق

عبارة عن احد معان خمسة اما الملكة او العلم بجميع المسائل او القدر المعتد به الذي يحصل

به العصمة او نفس المسائل جميعا او نفس القدر المعتد به فيحصل من ملاحظة الخمسة مع السبعة

خمسة وثلثون احتمالا التقدير في بعضها البيان وفي بعضها التحصيل وفي بعضها الحصول

حيثما وجده العقل السليم مناسبا **قوله مقدمة** اي هذه مقدمة يبين فيها امور ثلثة رسم

المنطق وبيان الحاجة اليه وموضوعه وهي ماخوذة من مقدمة الجيش والمراد منها ههنا

ان كان الكتاب عبارة عن الالفاظ والعبارات طائفة من الكلام قدمت امام المقصود

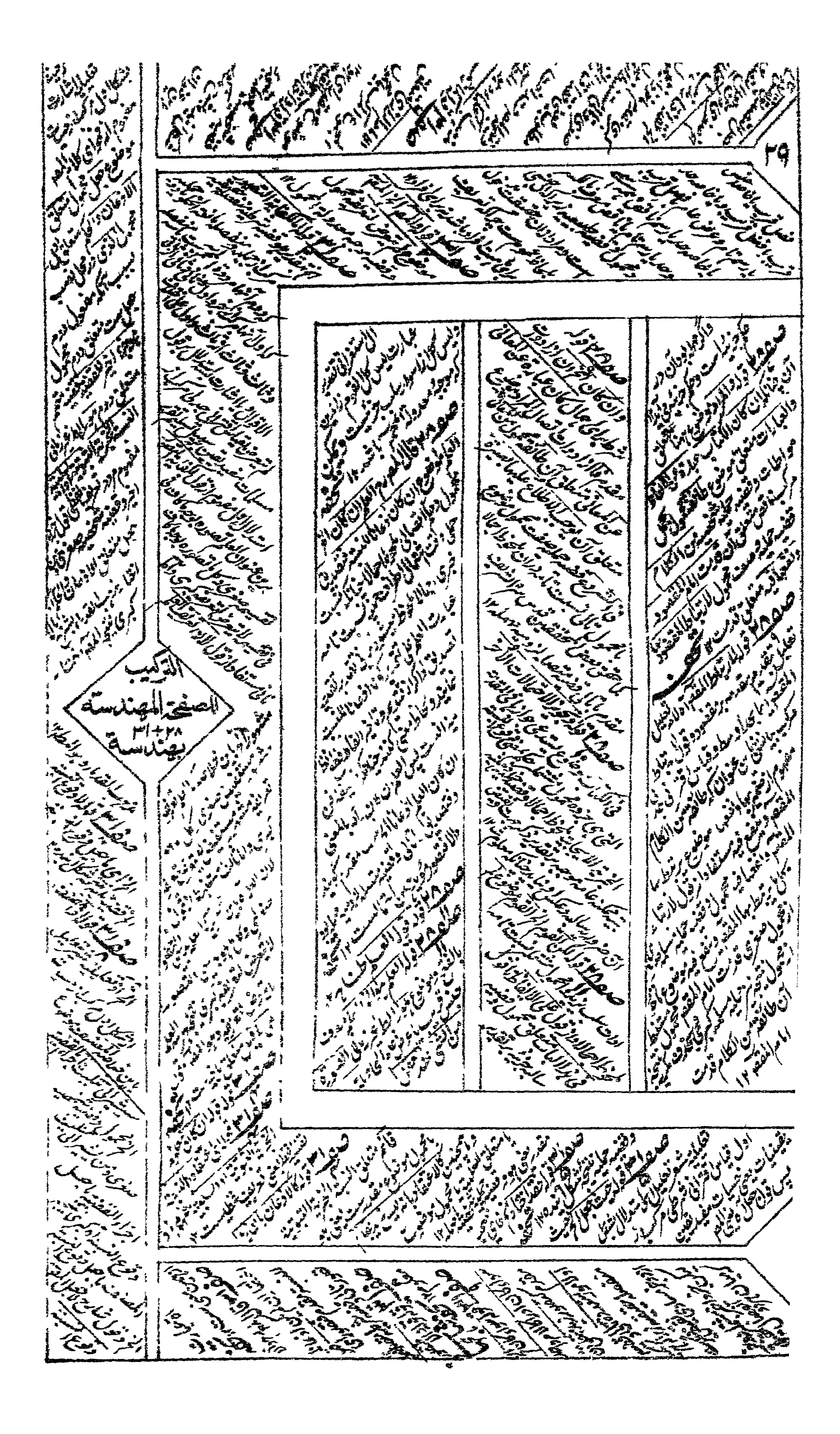
لارتباط المقصود بها ونفعها فيه وان كان عبارة عن المعاني فالمراد عن المقدمة طائفة

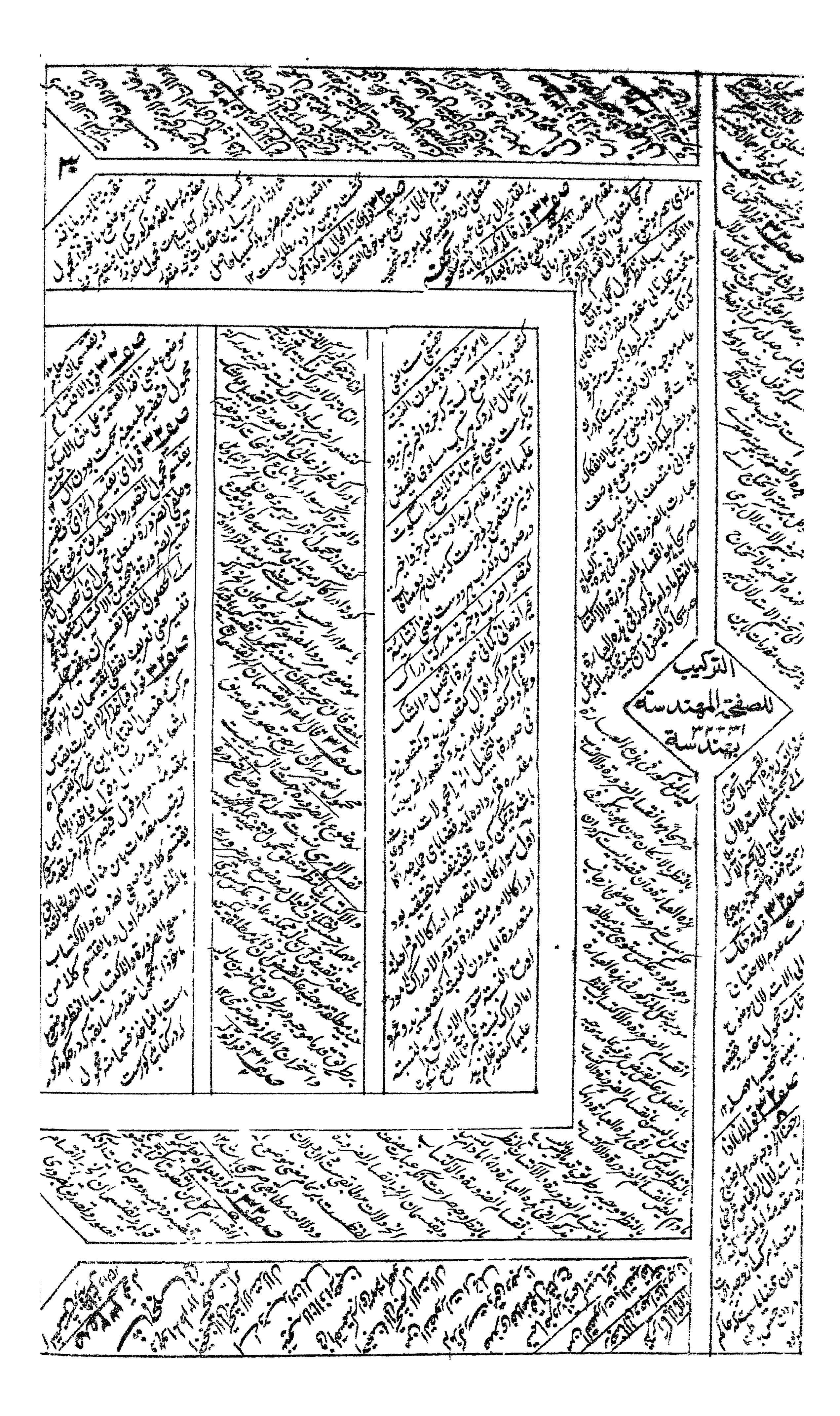
من المعاني يوجب الاطلاع عليها بصيرة في الشروع وتجويز الاحتمالات الاخر في الكتاب يستدعي

جوازها في المقدمة التي هي جزؤه لكن القوم لم يزيدوا على الالفاظ والمعاني في هذا الباب **قوله العلم** هو الصورة

[illegible]	الالفاظ	المعاني	النقوش	الالفاظ والمعاني	الالفاظ والنقوش	المعاني والنقوش	الالفاظ والمعاني والنقوش
[illegible]	بيان	ايضا	//	//	//	//	//
[illegible]	بيان	ايضا	//	//	//	//	//
[illegible]	تحصيل او حصول	ايضا	//	//	//	//	//
[illegible]	تحصيل او حصول	ايضا	//	//	//	//	//
[illegible]	تحصيل	ايضا	//	//	//	//	//

مقدمة في تمهيد بيان الحاجة الى المنطق


٢٩
التركيب
الصفحة المهندسة
٢٨+٣١
بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة
١٣٣٢
بهندسة

مقدمة في تمهيد ما يحتاج اليه في المنطق

ان كان اذعانا للنسبة فتصديق والا فتصور

الحاصلة من الشيء عند العقل والمصرّح لم يتعرض لتعريفه اما لكفاية التصور بوجه ما في مقام التقسيم واما لان تعريف العلم مشهور مستفيض واما لان العلم بديهي التصور على ما قيل

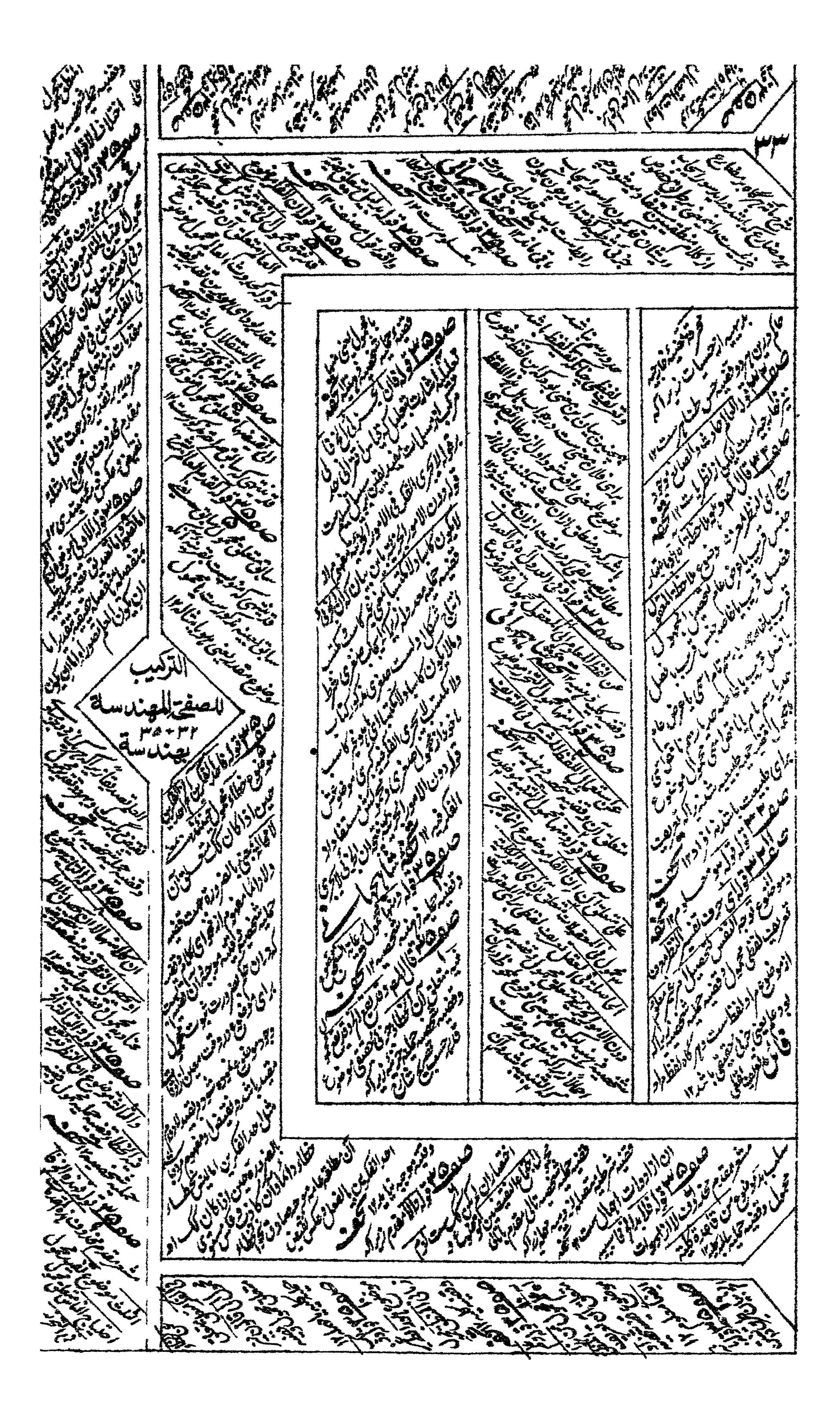
قوله ان كان اذعانا للنسبة اي اعتقادا بالنسبة الخبرية الثبوتية كالاذعان بان زيدا قائم او السلبية كالاعتقاد بانه ليس بقائم فقط اختار مذهب الحكماء حيث جعل التصديق نفس الاذعان والحكم دون المجموع المركب منه ومن تصور الطرفين كما زعمه الامام الرازي واختار مذهب القدماء حيث جعل متعلق الاذعان والحكم الذي هو جزء اخير للقضية هو النسبة الخبرية ثبوتية او سلبية لا وقوع النسبة الثبوتية التقييدية او لا وقوعها اذ المصنف مشير الى تثليث اجزاء القضية في مباحث القضايا **قوله** والا فتصور سواء كان ادراكا لامر واحد كتصور زيد او لامور متعددة بدون نسبة كتصور زيد وعمرو او مع نسبة غير تامة لا يصح السكوت عليها كتصور غلام زيد او تامة انشائية كتصور اضرب او خبرية مدركة بادراك غير اذعاني

اذ هو عبارة عن الاذعان ثم تصديق ان متعلق الاذعان هو النسبة الخبرية الثبوتية او السلبية او وقوع النسبة

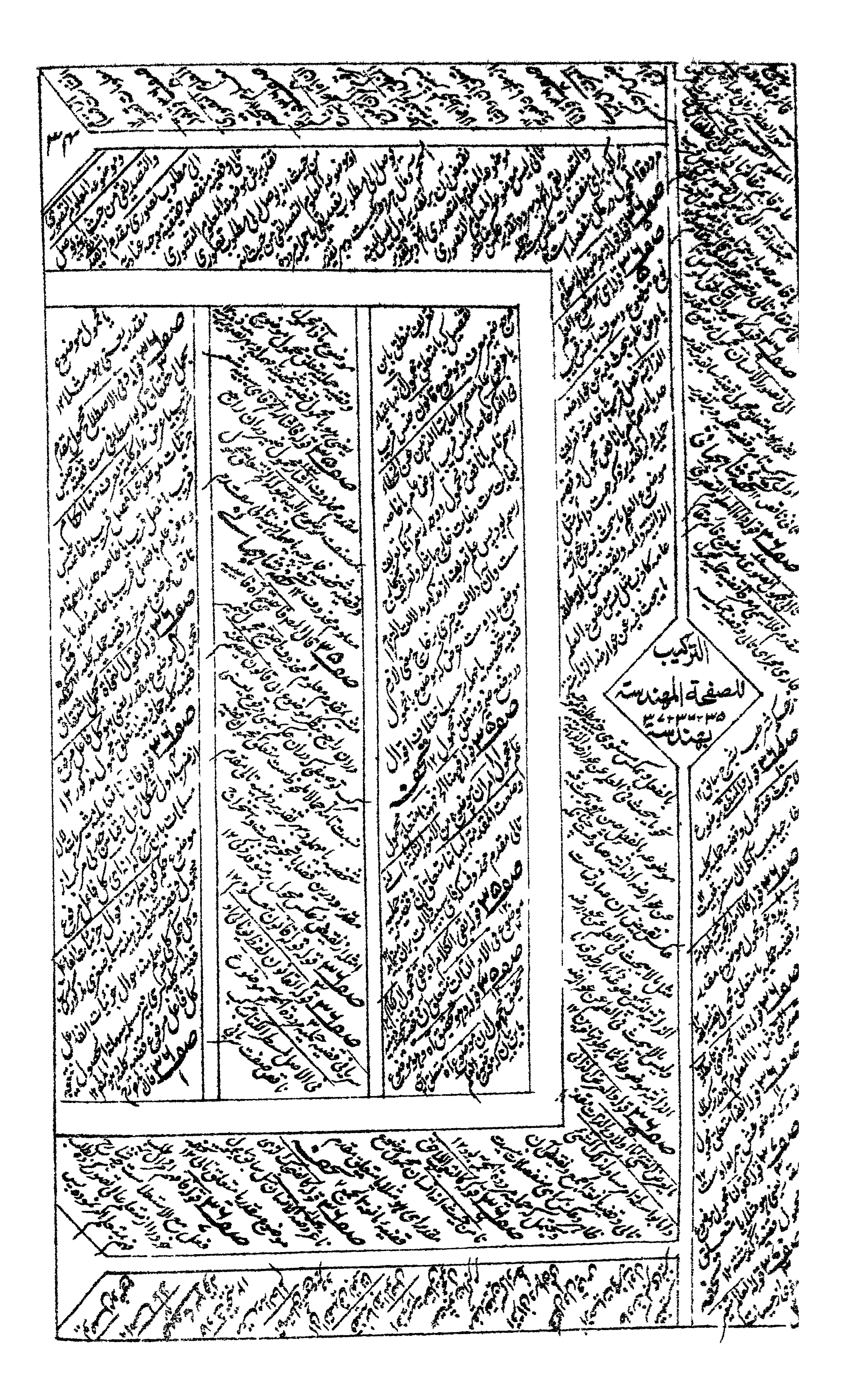
ويقتسمان بالضرورة الضرورة والاكتساب بالنظر وهو ملاحظة المعقول لتحصيل المجهول

كما في صورة التخييل والشك والوهم قوله ويقتسمان اي الاقتسام بمعنى هنا القسمة على ما في الاساس اي يقتسم التصور والتصديق كلا من وصفي الضرورة اي الحصول بلا نظر والاكتساب اي الحصول بالنظر فيأخذ التصور قسما من الضرورة فيصير ضروريا وقسما من الاكتساب فيصير كسبيا وكذا الحال في التصديق فالمذكور في هذه العبارة صريحا هو انقسام الضرورة والاكتساب بالعلم انقسام كل من التصور والتصديق الى الضروري والكسبي ضمنا وكناية وهي ابلغ واحسن من التصريح قوله بالضرورة اشارة الى ان هذه القسمة بديهية لا تحتاج الى تجشم الاستدلال كما ذكره القوم وذلك لانا اذا رجعنا الى وجداننا وجدنا من التصورات ما هو حاصل لنا بلا نظر كتصور الحرارة والبرودة ومنها ما هو حاصل لنا بالنظر والفكر كتصور حقيقة الملك والجن وكذا من التصديقات ما يحصل بلا نظر كالتصديق بان الشمس مشرقة والنار محرقة ومنها ما يحصل بالنظر كالتصديق بان العالم حادث وبان الصانع موجود قوله وهو ملاحظة المعقول الى النظر توجه النفس نحو الامر المعلوم لتحصيل امر غير معلوم وفي العدول

مقدمة في تمهيد بيان الحاجة الى المنطق



التركيب
للصفحة المهندسة
٣٢-٣٥
بهندسة



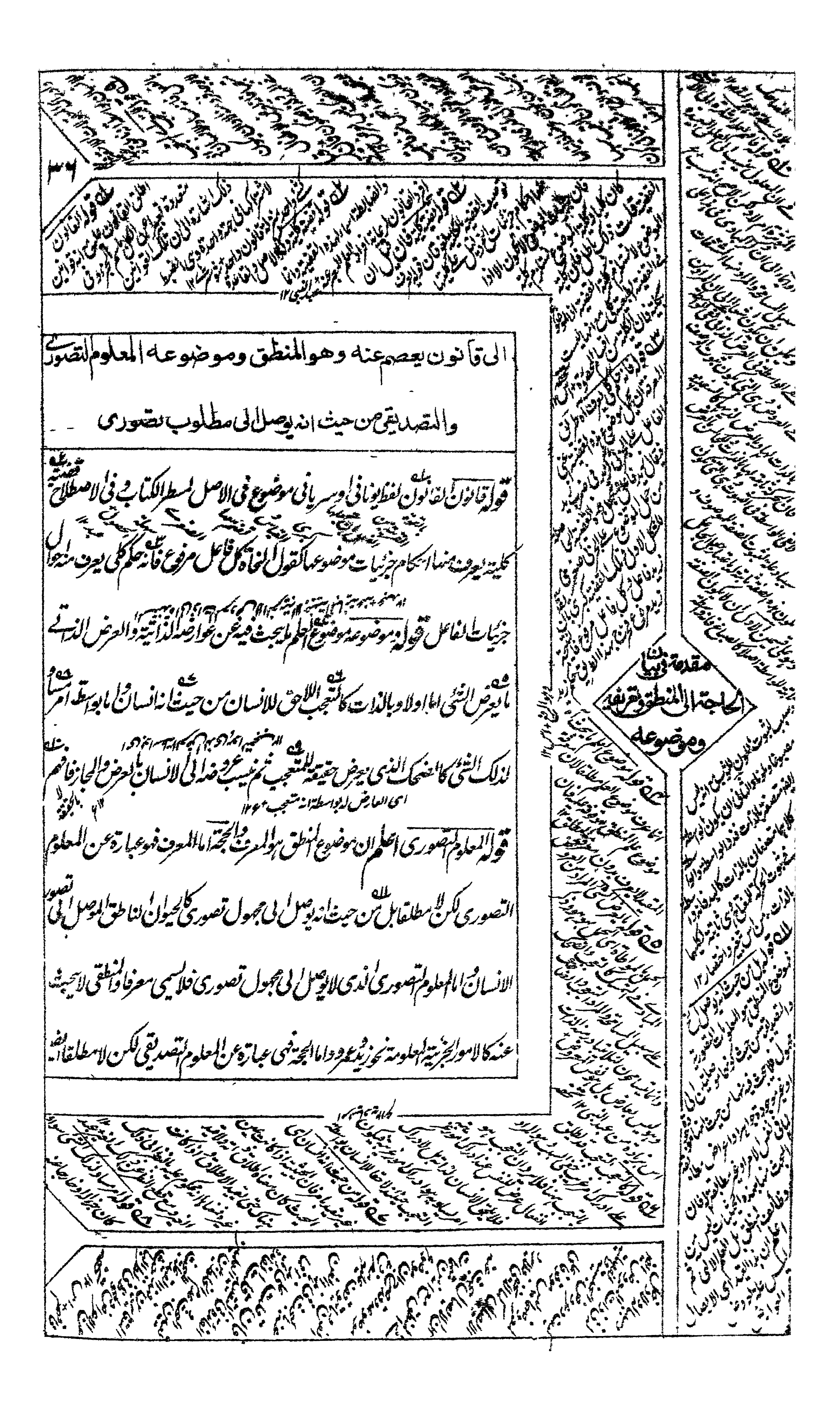
التركيب
للصفحة المهندسة



وقد يقع فيه الخطأ فاحتيج

عن اللفظ المعلوم الى المجهول فوائد منها التحرز عن استعمال اللفظ المشترك في التعريف ومنها
التنبيه على ان الفكر انما يجري في المعقولات اعني الامور الكلية الحاصلة في العقل دون الامور
الجزئية فان الجزئي لا يكون كاسبا ولا مكتسبا ومنها رعاية السجع **قوله وقد يقع فيه الخطأ**
بدليل ان الفكر قد ينتهي الى نتيجة كحدوث العالم ثم فكر آخر الى نقيضها كقدم العالم فاحد الفكرين
خطأ حينئذ لا محالة والا لزم اجتماع النقيضين فلا بد من قاعدة كلية لو روعيت لم يقع الخطأ
في الفكر وهي المنطق فقد ثبت احتياج الناس الى المنطق في العصمة عن الخطأ في الفكر بثلث
مقدمات **الاولى** ان العلم اما تصور واما تصديق **والثانية** ان كلا منهما اما ان يحصل بلا نظر
او يحصل بالنظر **والثالثة** ان النظر قد يقع فيه الخطأ فهذه المقدمات الثلث تفيد احتياج الناس
في التحرز عن الخطأ في الفكر الى قانون وذلك هو المنطق فعلم من هذا تعريف المنطق ايضا بانه
قانون تعصم مراعاته الذهن عن الخطأ في الفكر فههنا علم امران من الامور الثلثة
التي وضعت المقدمة لبيانها بقي الكلام في الامر الثالث وهو تحقيق ان
موضوع المنطق ماذا فاشار اليه بقوله وموضوعه المعلوم آه

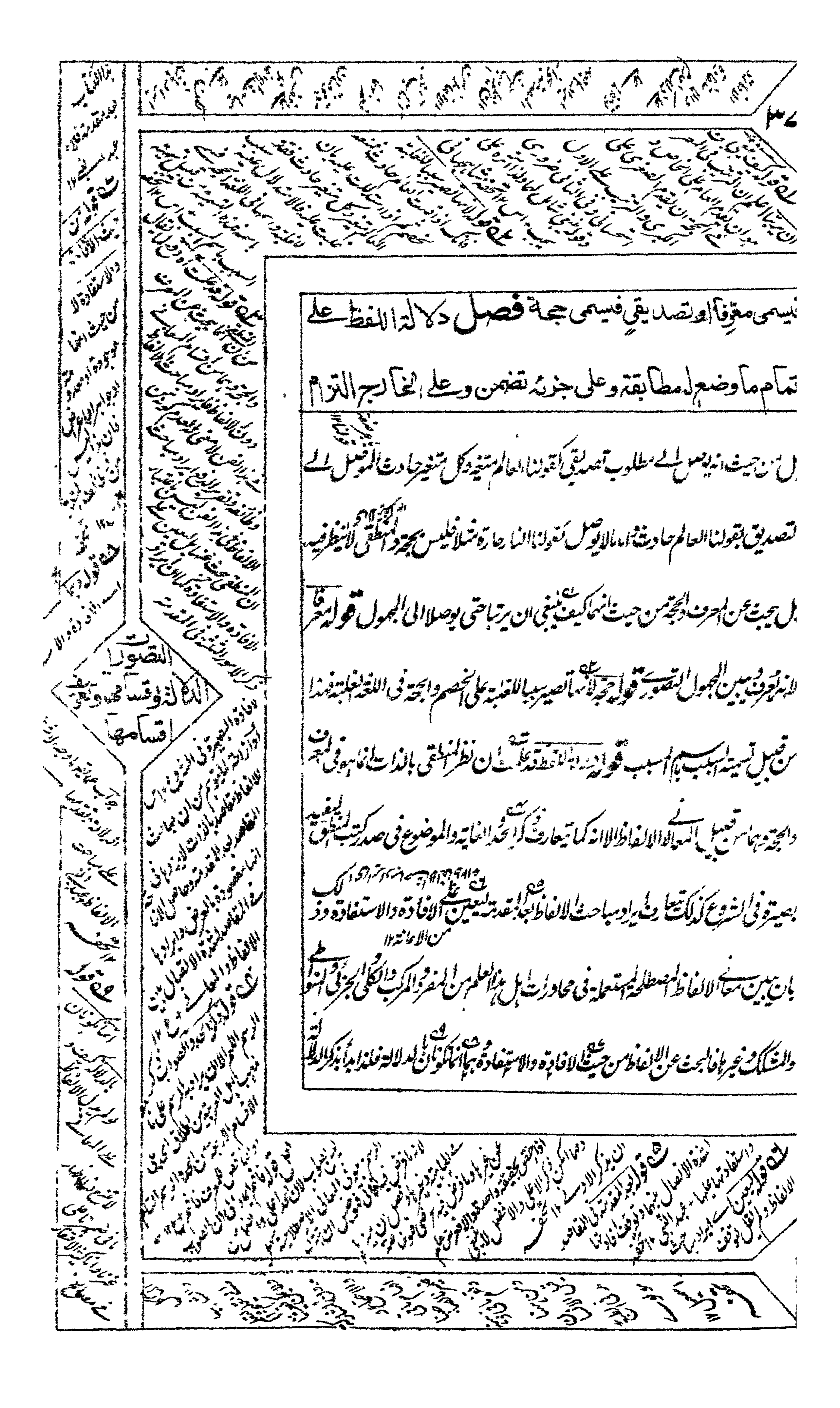
مقدمة في بيان الحاجة الى المنطق



مقدمة فی بیان الحاجة الی المنطق وتعریفه وموضوعه

الی قانون یعصم عنه وهو المنطق وموضوعه المعلوم التصوری والتصدیقی من حیث انه یوصل الی مطلوب تصوری --

قوله قانون القانون لفظ یونانی او سریانی موضوع فی الاصل لمسطر الکتابة وفی الاصطلاح قضیة کلیة یعرف منها احکام جزئیات موضوعها کقول النحاة کل فاعل مرفوع فانه حکم کلی یعرف منه احوال جزئیات الفاعل قوله وموضوعه موضوع العلم ما یبحث فیه عن عوارضه الذاتیة والعرض الذاتی ما یعرض الشیء اما اولا وبالذات کالتعجب اللاحق للانسان من حیث انه انسان او بواسطة امر مساو لذلک الشیء کالضحک الذی یعرض حقیقة للمتعجب ثم ینسب عرضا الی الانسان بالعرض والمجاز فافهم قوله المعلوم التصوری اعلم ان موضوع المنطق هو المعرف والحجة اما المعرف فهو عبارة عن المعلوم التصوری لکن لا مطلقا بل من حیث انه یوصل الی مجهول تصوری کالحیوان الناطق الموصل الی تصور الانسان واما المعلوم التصوری الذی لا یوصل الی مجهول تصوری فلا یسمی معرفا والمنطقی لا یبحث عنه کالامور الجزئیة المعلومة نحو زید وعمرو واما الحجة فهی عبارة عن المعلوم التصدیقی لکن لا مطلقا



فيسمى معرفاً او تصديقي فيسمى حجة **فصل** دلالة اللفظ على

تمام ما وضع له مطابقة وعلى جزئه تضمن وعلى الخارج التزام

ل من حيث انه يوصل الى مطلوب تصديقي كقولنا العالم متغير وكل متغير حادث الموصل الى

تصديق بقولنا العالم حادث اما لا يوصل كقولنا النار حارة مثلا فليس بحجة والمنطقي لا ينظر فيه

ل يبحث عن المعرف والحجة من حيث انهما كيف ينبغي ان يترتبا حتى يوصلا الى المجهول **قوله** فالمعر

لانه يعرف ويبين المجهول التصوري **قوله** حجة لانها تصير سببا للغلبة على الخصم والحجة في اللغة الغلبة فهذا

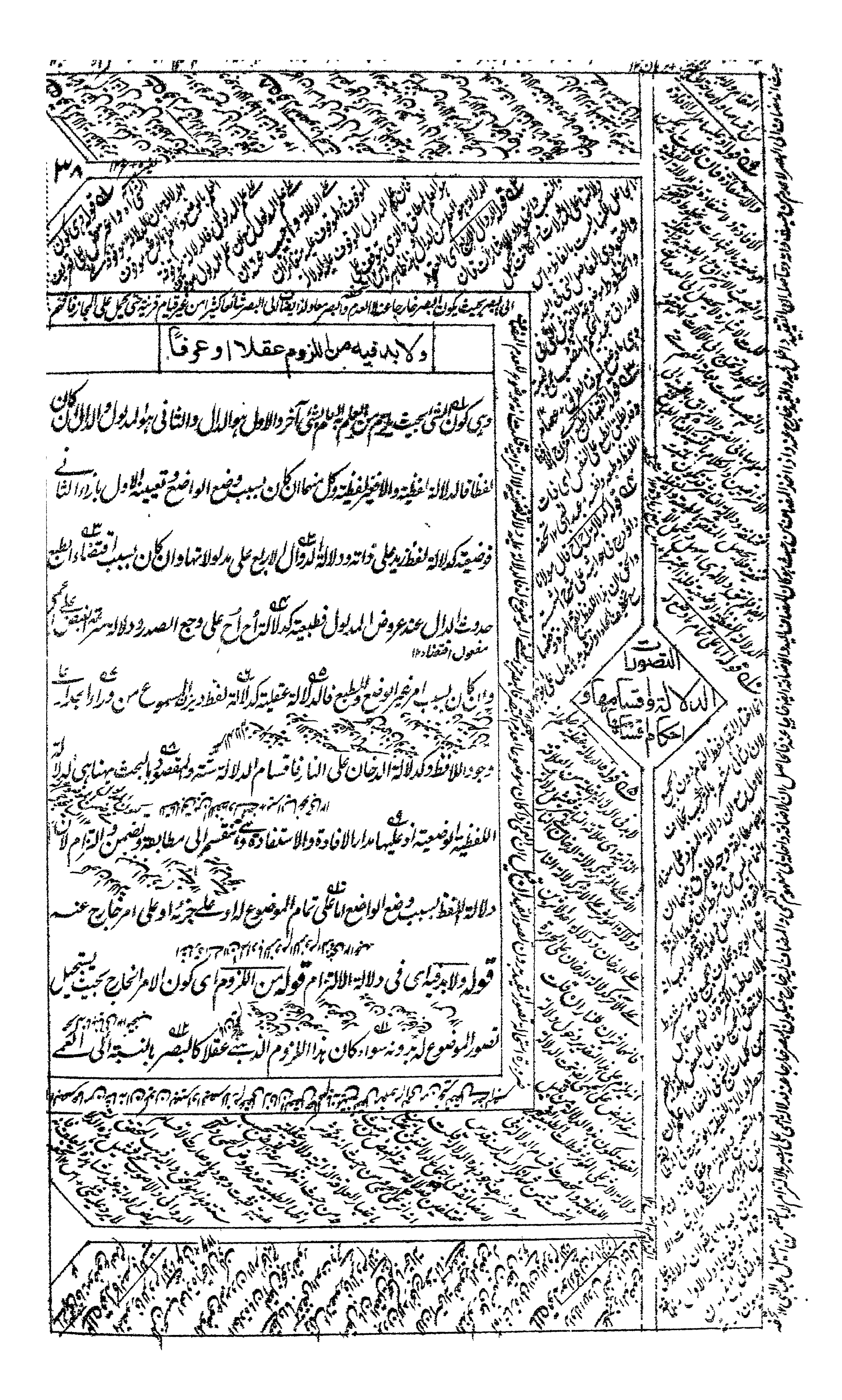
من قبيل تسمية المسبب باسم السبب **قوله** دلالة اللفظ قد علمت ان نظر المنطقي بالذات انما هو في المعر

والحجة بهما تحصيل المعاني الا بالالفاظ الا انه كما تعارف كذا تحد الغاية والموضوع في صدر كتب المنطق

بصيرة في الشروع كذلك تعارف ايراد مباحث الالفاظ بمقدمة لتعين الافادة والاستفادة وذ

بان يبين معاني الالفاظ المصطلحة المستعملة في محاورات اهل هذا العلم من المفرد والمركب الكلي والجزئي والنو

والمشكك وغيرها فالبحث عن الالفاظ من حيث الافادة والاستفادة بها انما يكون بالدلالة فلهذا ابتدأ بالدلالة



التصورات
الدلالة واقسامها و احكام اقسامها

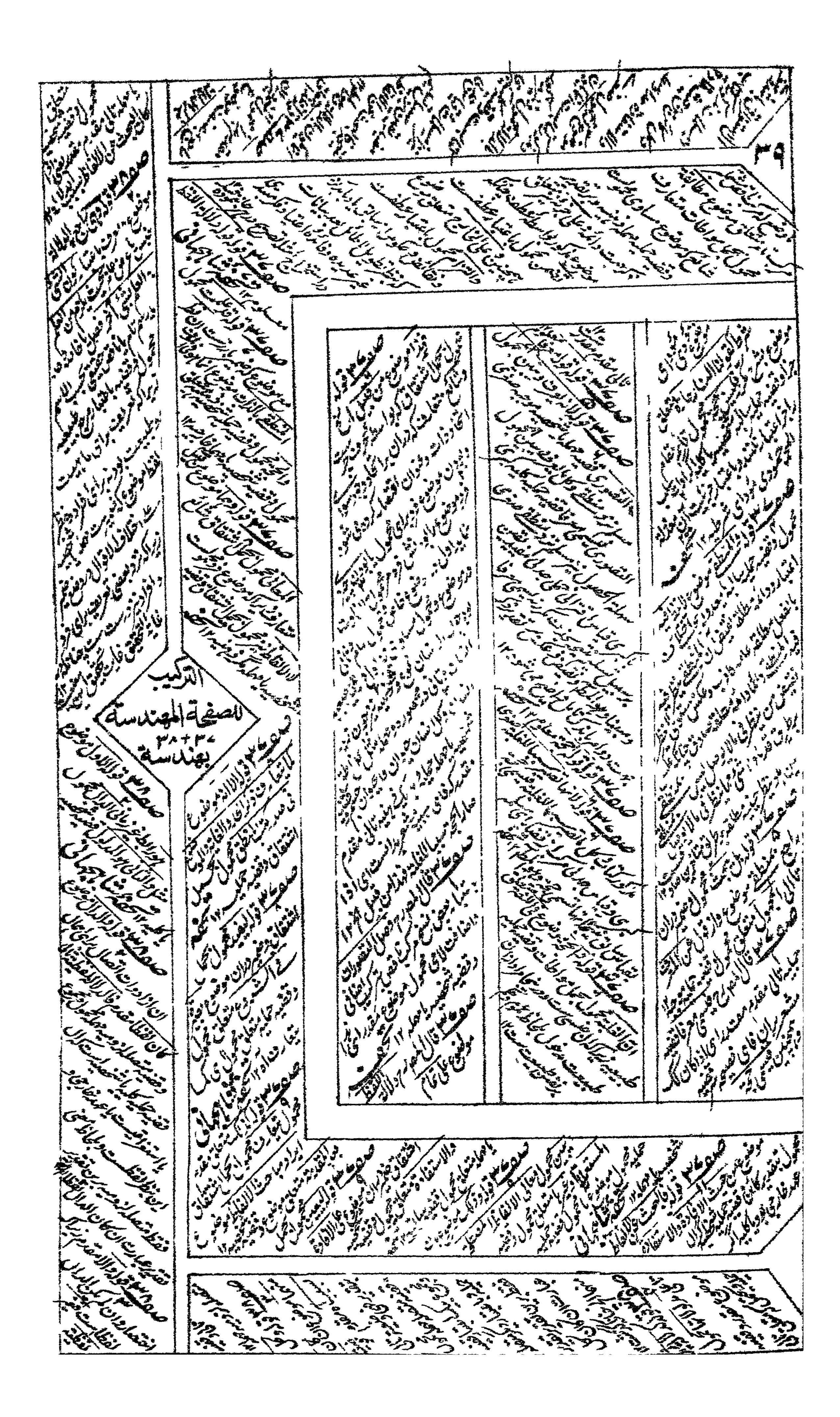
الى البصر بحيث يكون البصر خارجا عنه لا العدم والبصر معا ولذا يقال الى البصر شانها كثيرا من غير قيام قرينة حتى يحمل على المجاز فافهم

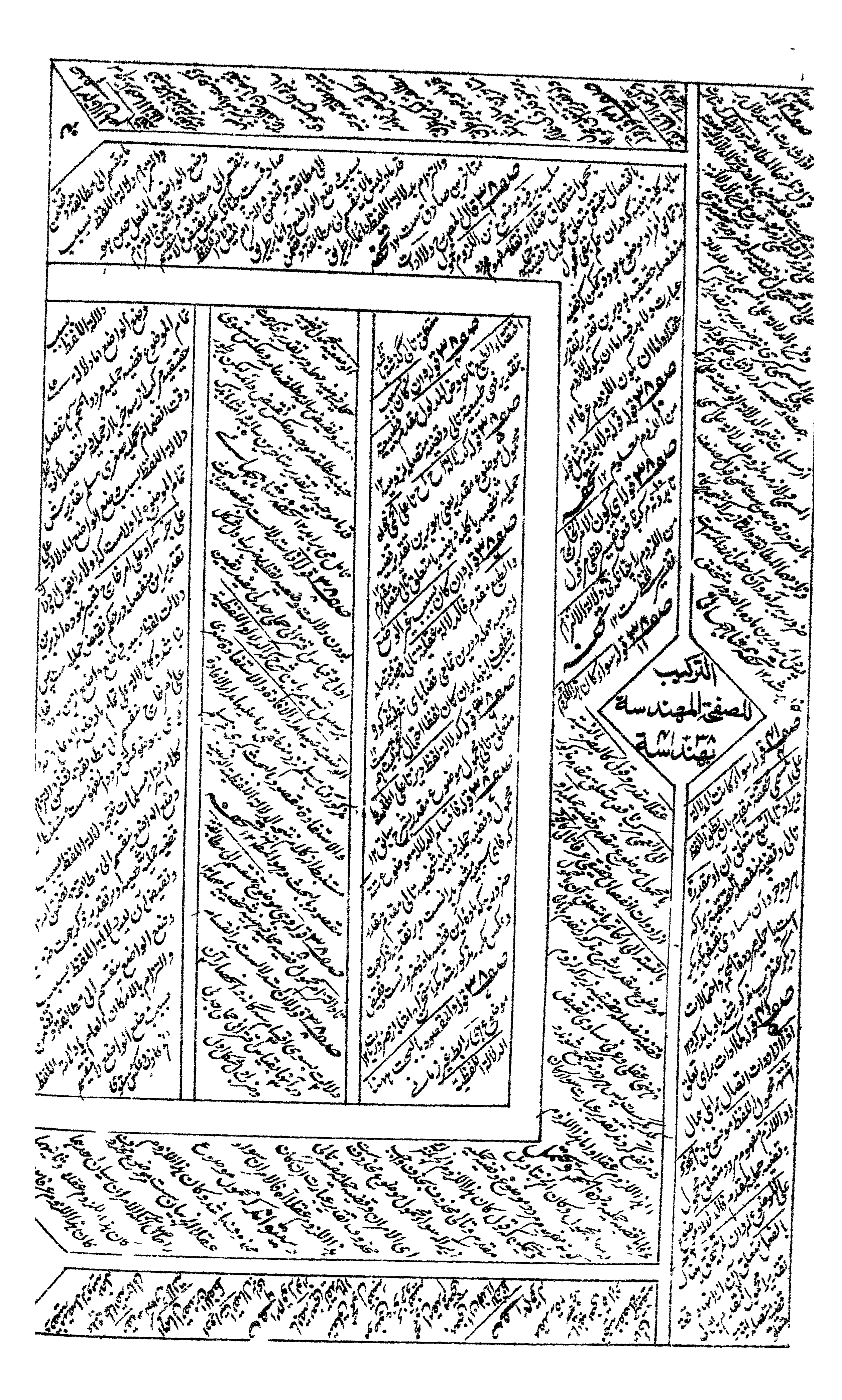
ولا بد فيه من اللزوم عقلا او عرفا

وهي كون الشيء بحيث يلزم من العلم به العلم بشيء آخر والاول هو الدال والثاني هو المدلول والدال ان كان لفظا فالدلالة لفظية والا فغير لفظية وكل منهما ان كان بسبب وضع الواضع وتعيينه الاول بازاء الثاني فوضعية كدلالة لفظ زيد على ذاته ودلالة الدوال الاربع على مدلولاتها وان كان بسبب اقتضاء الطبع حدوث الدال عند عروض المدلول فطبعية كدلالة اح اح على وجع الصدر ودلالة سرعة النبض على الحمى
مفعول اقتضاء ١٢

وان كان بسبب امر غير الوضع والطبع فالدلالة عقلية كدلالة لفظ ديز المسموع من وراء الجدار على وجود اللافظ وكدلالة الدخان على النار فاقسام الدلالة ستة والمقصود بالبحث ههنا هي الدلالة اللفظية الوضعية اذ عليها مدار الافادة والاستفادة وهي تنقسم الى مطابقة وتضمن والتزام لان دلالة اللفظ بسبب وضع الواضع اما على تمام الموضوع له او على جزئه او على امر خارج عنه

قوله ولا بد فيه اي في دلالة الالتزام قوله من اللزوم اي كون الامر الخارج بحيث يستحيل تصور الموضوع له بدونه سواء كان هذا اللزوم الذهني عقلا كالبصر بالنسبة الى العمى


التركيب
للصفحة المهندسة
٣٧+٣٨
بهندسة


التركيب
الصفة المهندسة

وتلزمهما المطابقة ولو تقديرا ولا عكس والموضوع ان

قصد بجزء منه الدلالة على جزء معناه فمركب

او عرفا كالجود بالنسبة الى الحاتم قوله وتلزمهما المطابقة ولو تقديرا اذ لا شك ان الدلالة الوضعية

على جزء المسمى ولازمه فرع الدلالة على المسمى سواء كانت الدلالة على المسمى محققة بان يطلق اللفظ

ويراد به المسمى ليفهم منه الجزء واللازم بالتبع او مقدرة كما اذا اشتهر اللفظ في الجزء او اللازم فالدلالة

على الموضوع له وان لم تتحقق هناك بالفعل الا انها واقعة تقديرا بمعنى ان هذا اللفظ حتى لو قصد

من اللفظ لكان دالا عليه مطابقة والى هذا اشار بقوله ولو تقديرا قوله ولا عكس اذ يجوز ان

يكون للفظ معنى بسيط لا جزء له ولا لازم له فيتحقق حينئذ المطابقة بدون التضمن والالتزام وان كان

له معنى مركب لا لازم له فيتحقق التضمن بدون الالتزام ولو كان له معنى بسيط له لازم تحقق الالتزام

بدون التضمن فالاستلزام غير واقع في شيء من الطرفين قوله والموضوع اى اللفظ الموضوع ان قصد

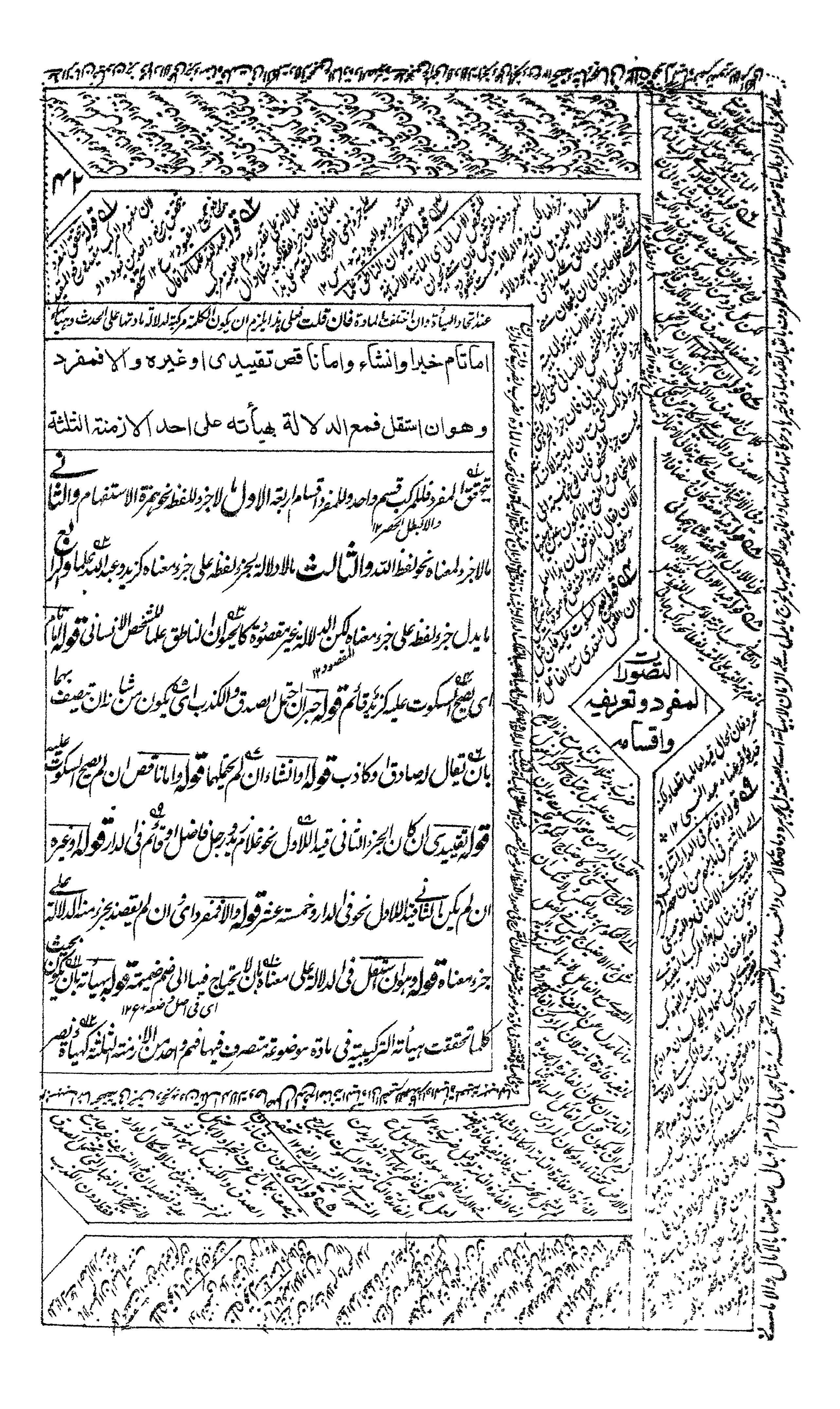
دلالة بجزء منه على جزء معناه فهو المركب والا فهو المفرد فالمركب انما يتحقق من امور اربعة

الاول ان يكون للفظ جزء والثاني ان يكون لمعناه جزء والثالث ان يدل

جزء لفظه على جزء معناه والرابع ان تكون هذه الدلالة مرادة فبانتفاء كل من القيود الاربعة

التصورات

المركب تعريفه وشروط تحققه



التصورات

المفرد وتعريفه واقسامه

عند اتحاد الهيأة وان اختلفت المادة فان قلت فعلى هذا يلزم ان يكون الكلمة مركبة لدلالة مادتها على الحدث وهيأتها

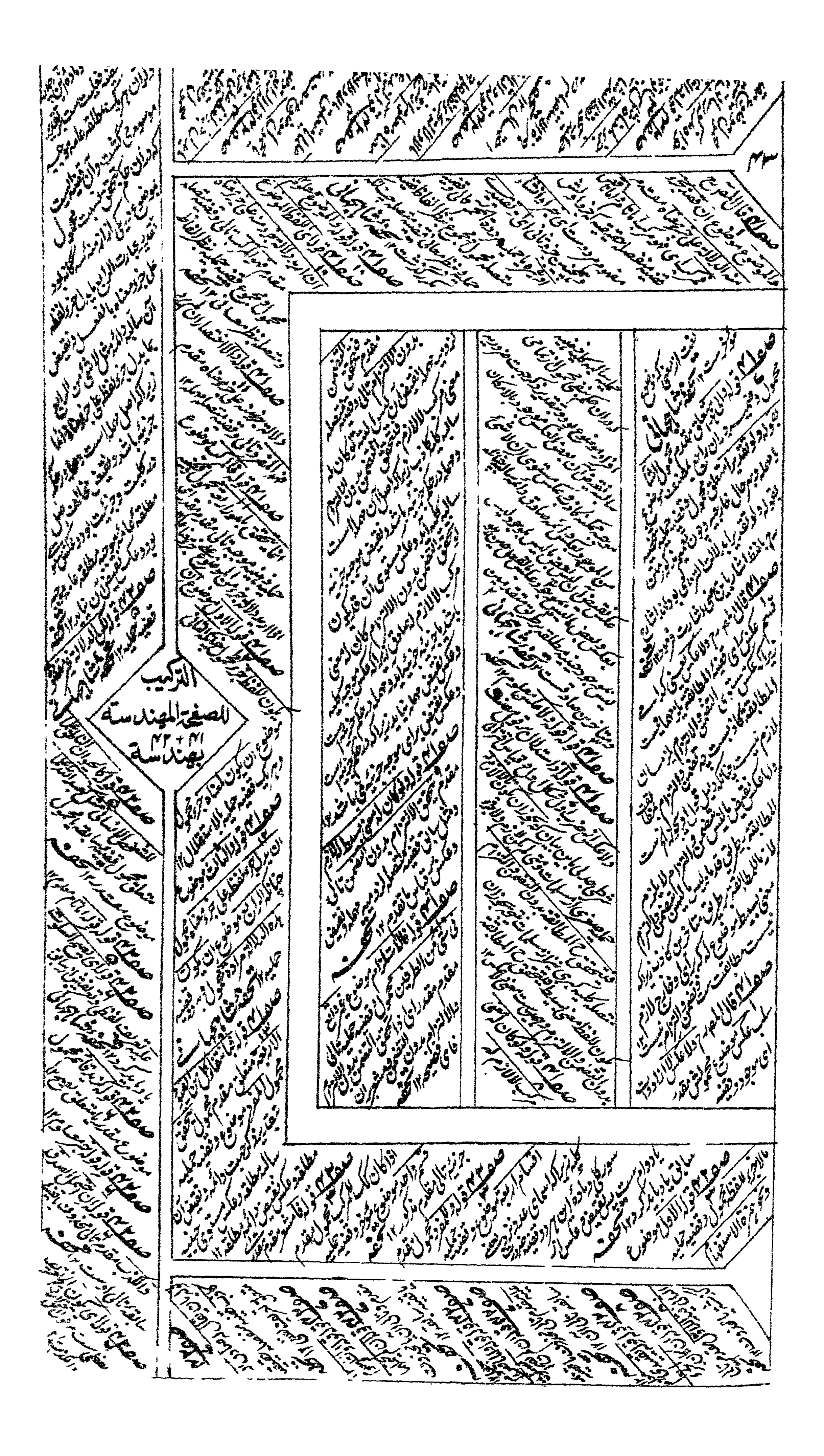
اما تام خبر او انشاء واما ناقص تقييدي او غيره والا فمفرد وهو ان استقل فمع الدلالة بهيأته على احد الازمنة الثلثة

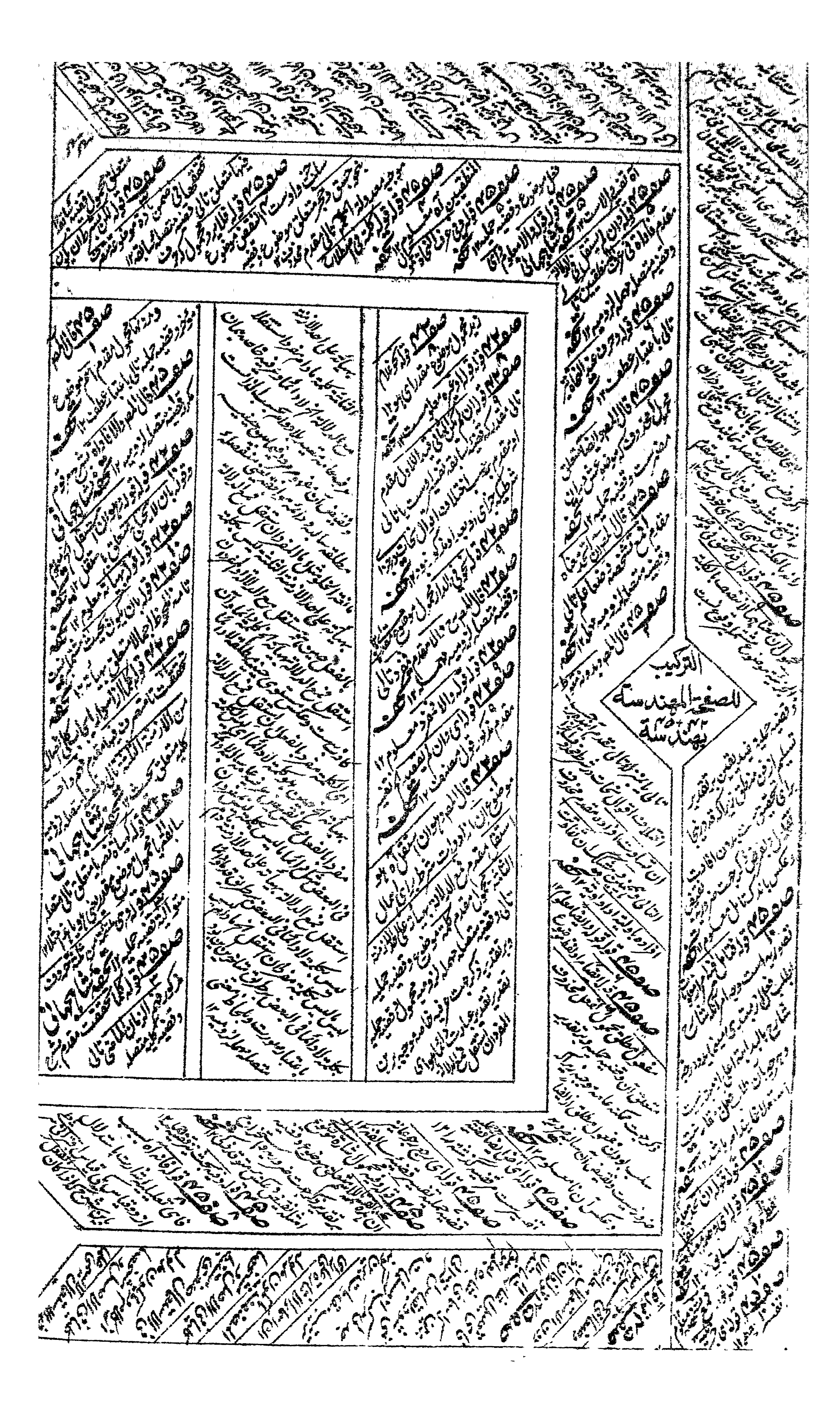
يتحقق للمفرد فللمركب قسم واحد وللمفرد اقسام اربعة الاول ما لا جزء للفظه نحو همزة الاستفهام والثاني ما لا جزء لمعناه نحو لفظ الله والثالث ما لا دلالة لجزء لفظه على جزء معناه كزيد وعبد الله علما والرابع ما يدل جزء لفظه على جزء معناه لكن الدلالة غير مقصودة كالحيوان الناطق علما للشخص الانساني قوله اما تام اي يصح السكوت عليه كزيد قائم قوله خبر ان احتمل الصدق والكذب اي يكون من شأنه ان يتصف بهما بان يقال له صادق وكاذب قوله او انشاء ان لم يحتملهما قوله واما ناقص ان لم يصح السكوت عليه قوله تقييدي ان كان الجزء الثاني قيدا للاول نحو غلام زيد ورجل فاضل وقائم في الدار قوله او غيره ان لم يكن الثاني قيدا للاول نحو في الدار وخمسة عشر قوله والا فمفرد اي ان لم يقصد بجزء منه الدلالة على جزء معناه قوله وهو ان استقل في الدلالة على معناه بان لا يحتاج فيها الى ضم ضميمة قوله بهيأته بان يكون بحيث كلما تحققت هيأته التركيبية في مادة موضوعة متصرف فيها فهم واحد من الازمنة الثلثة كهيأة نصر

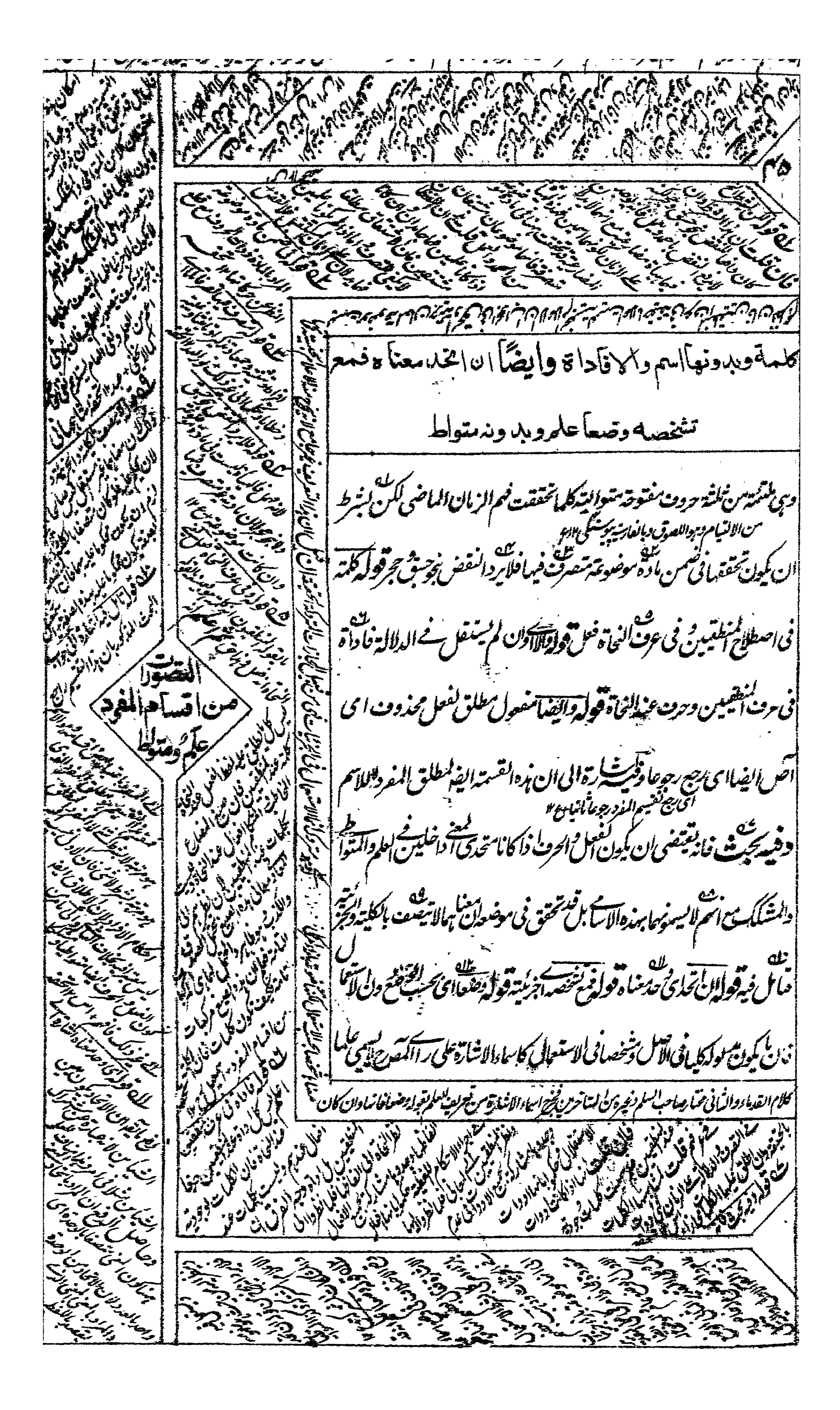
والا لبطل الحصر ١٢

المقصود ١٢

اي في اصل وضعه ١٢


التركيب
للصفحة المهندسة
۴۱+۴۲
بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة



كلمة وبدونها اسم والافادة وايضًا ان اتحد معناه فمع

تشخصه وضعا علم وبدونه متواطٍ

وهي بلغته من ثلثة حروف مفتوحة متوالية كلما تحققت فهم الزمان الماضي لكن بشرط

ان يكون تحققها في ضمن مادة موضوعة متصرف فيها فلا يرد النقض بنحو جسق حجر قوله كلمة

في اصطلاح المنطقيين في عرف النحاة فعل قوله والا اي وان لم يستقل في الدلالة فاداة

في عرف المنطقيين وحرف عند النحاة قوله وايضا مفعول مطلق لفعل محذوف اي

آض ايضا اي رجع رجوعا وفيه اشارة الى ان هذه القسمة ايضا لمطلق المفرد لا للاسم

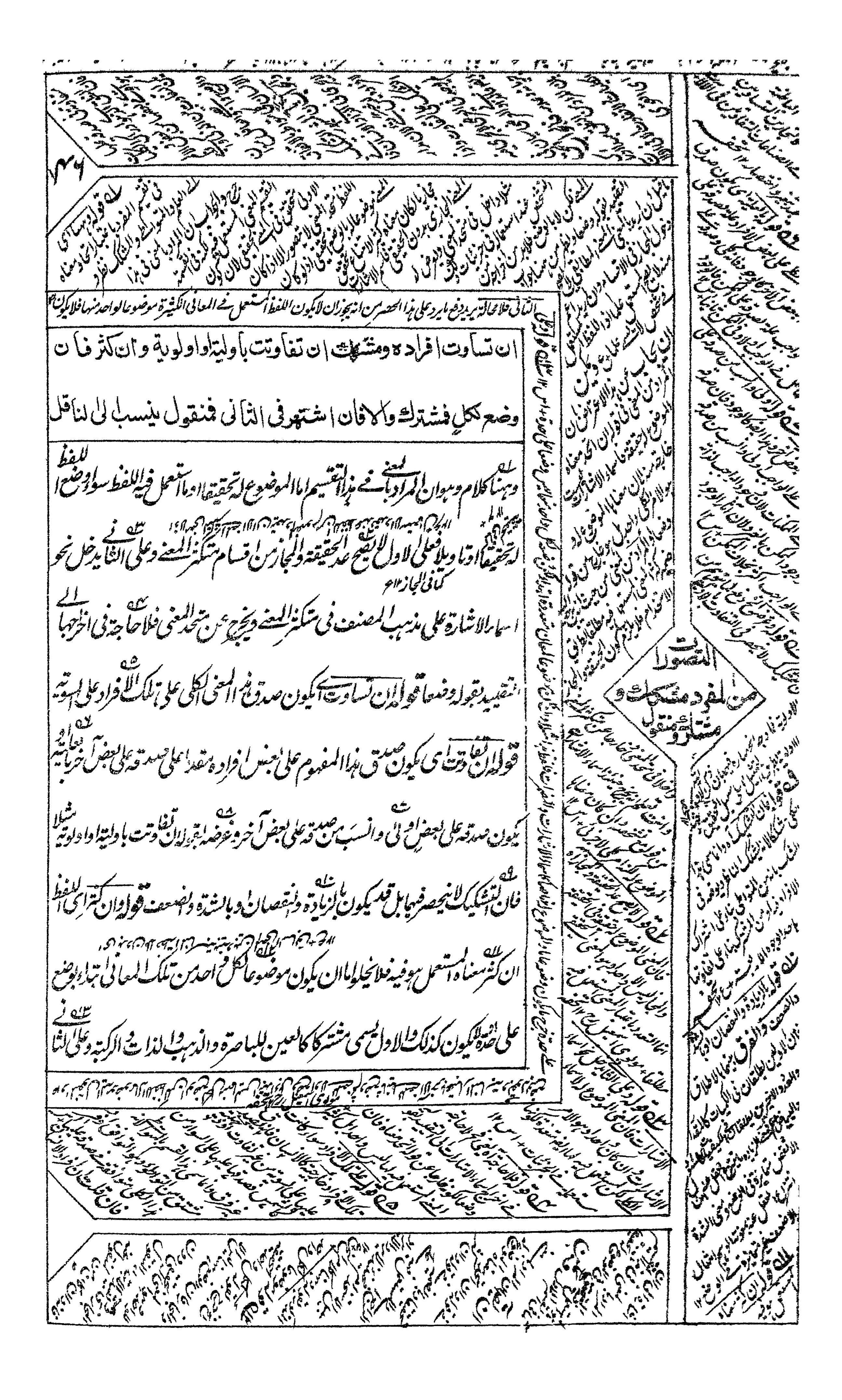
وفيه بحث فانه يقتضي ان يكون للفعل والحرف اذا كانا متحدي المعنى داخلين في العلم والمتواطي

والمشكك مع انهم لا يسمونهما بهذه الاسامي بل قد تحقق في موضعه انهما لا يتصفان بالكلية والجزئية

فتأمل فيه قوله ان اتحد اي تحد معناه قوله فمع تشخصه اي جزئيته قوله وضعا اي بحسب الوضع وان لا

بان يكون موضوعا كليا في الاصل ومشخصا في الاستعمال كاسماء الاشارة على راي المصنف يسمى علما

الفصل
من اقسام المفرد
علم و متواطٍ

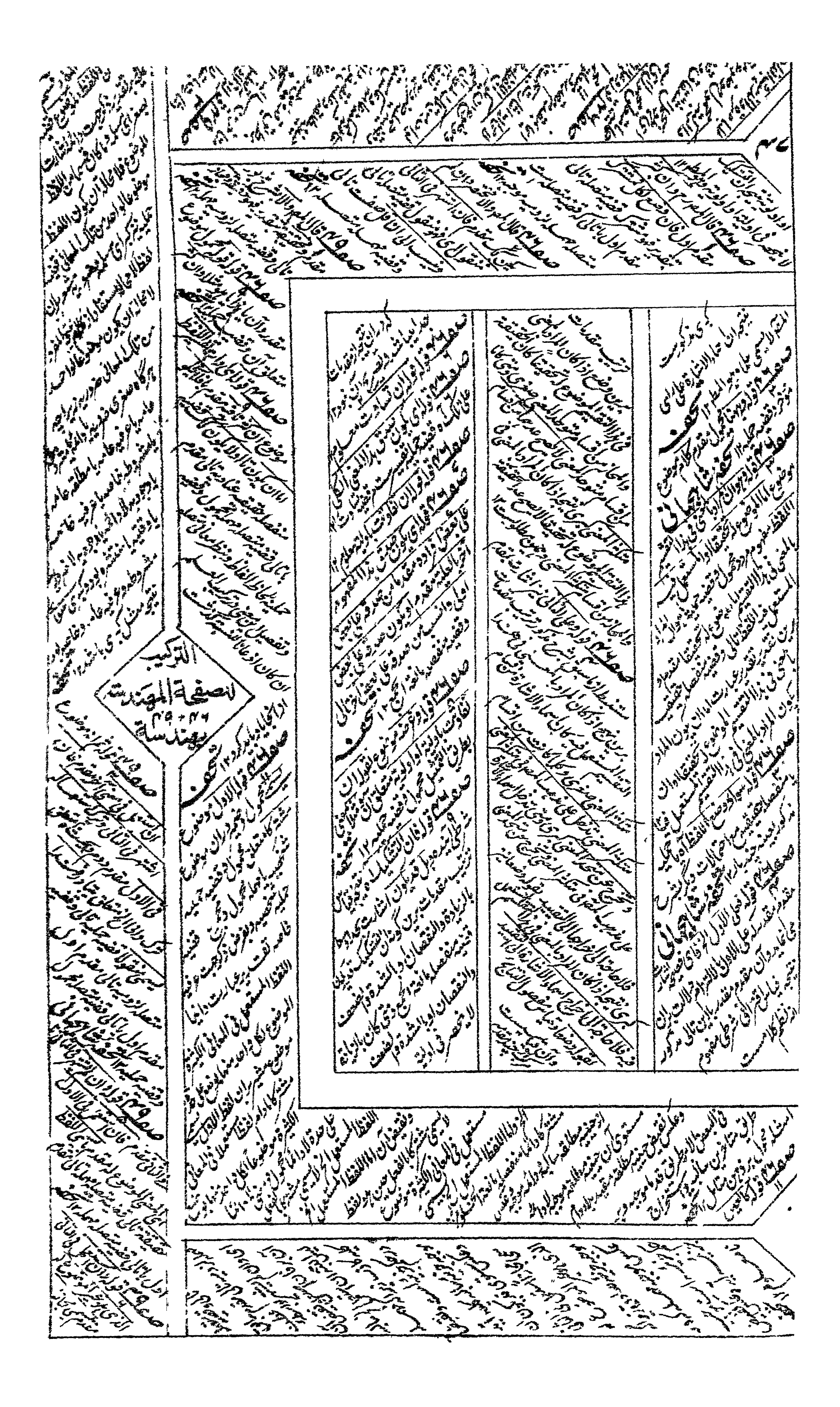


الثاني فلا محالة يرد فع ما يرد على هذا الحصر من انه يجوز ان لا يكون اللفظ استعمل في المعاني الكثيرة موضوعا لواحد منها فلا يكون

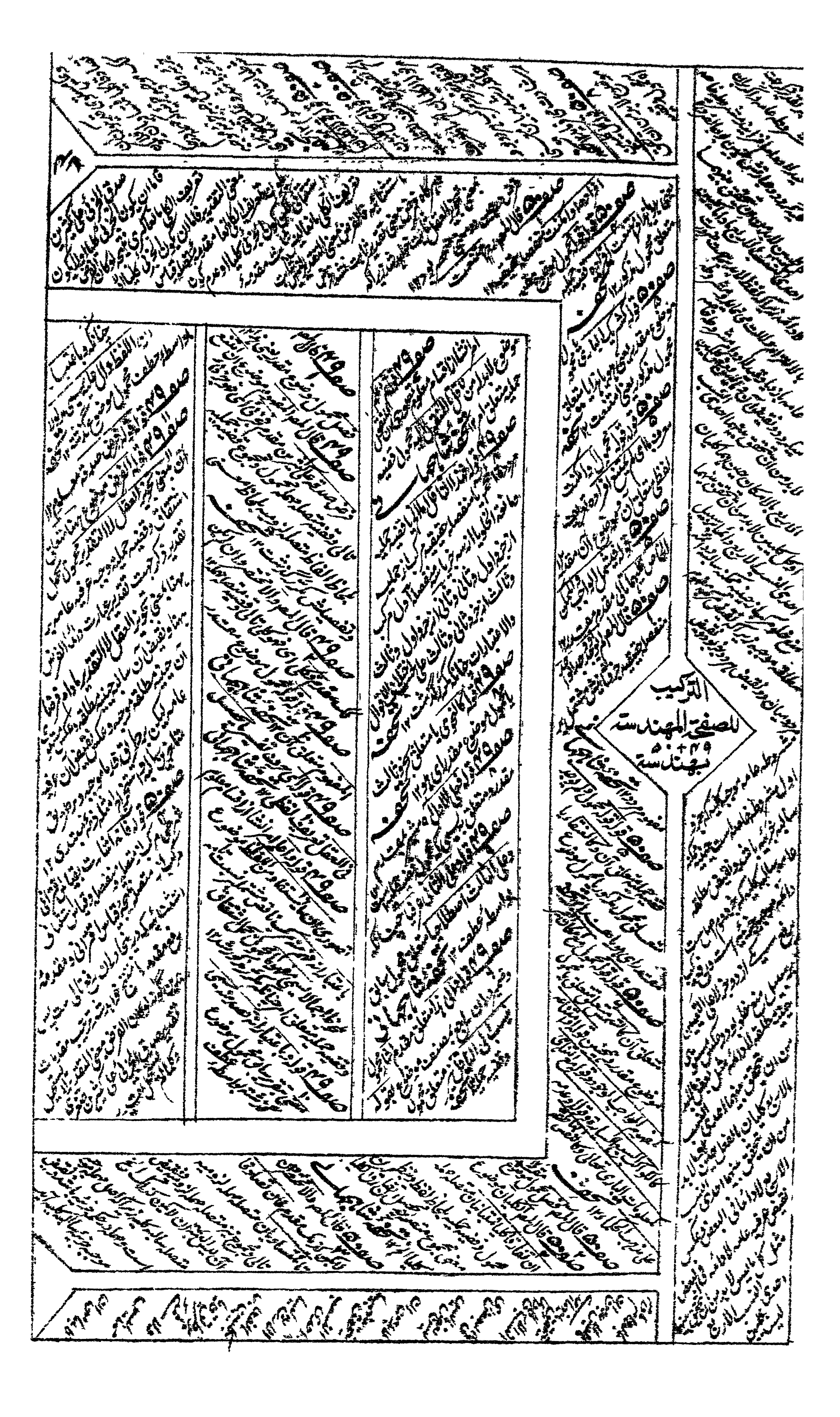
ان تساوت افراده ومشكك ان تفاوتت باولية او اولوية وان كثر فان وضع لكل فمشترك والا فان اشتهر في الثاني فمنقول ينسب الى الناقل

وههنا كلام وهو ان المراد بالمعنى في هذا التقسيم اما الموضوع له تحقيقا او ما استعمل فيه اللفظ سواء وضع اللفظ له تحقيقا او تاويلا فعلى الاول لا يصح عد الحقيقة والمجاز من اقسام متكثر المعنى وعلى الثاني يدخل نحو اسماء الاشارة على مذهب المصنف في متكثر المعنى ويخرج عن متحد المعنى فلا حاجة في اخراجها الى التقييد بقوله وضعا قوله ان تساوت اي يكون صدق المعنى الكلي على تلك الافراد على السوية قوله ان تفاوتت اي يكون صدق هذا المفهوم على بعض افراده مقدما على صدقه على البعض الآخر بالعلية او يكون صدقه على البعض اولى وانسب من صدقه على بعض آخر وغرضه بقوله ان تفاوتت باولية او اولوية التمثيل فان التشكيك لا ينحصر فيهما بل قد يكون بالزيادة والنقصان او بالشدة والضعف قوله وان كثر اي اللفظ ان كثر معناه المستعمل هو فيه فلا يخلو اما ان يكون موضوعا لكل فرد من تلك المعاني ابتداء بالوضع على حدة او لا يكون كذلك فالاول يسمى مشتركا كالعين للباصرة والذهب والذات والركبة وعلى الثاني

المتصورات من المفرد مشكك و مشترك و منقول



التركيب لصحيفة المهندسة



التركيب
للصفحة المهندسة



والا فحقيقة ومجاز **فصل** المفهوم ان امتنع فرض صدقه على كثيرين فجزئى والا فكلى

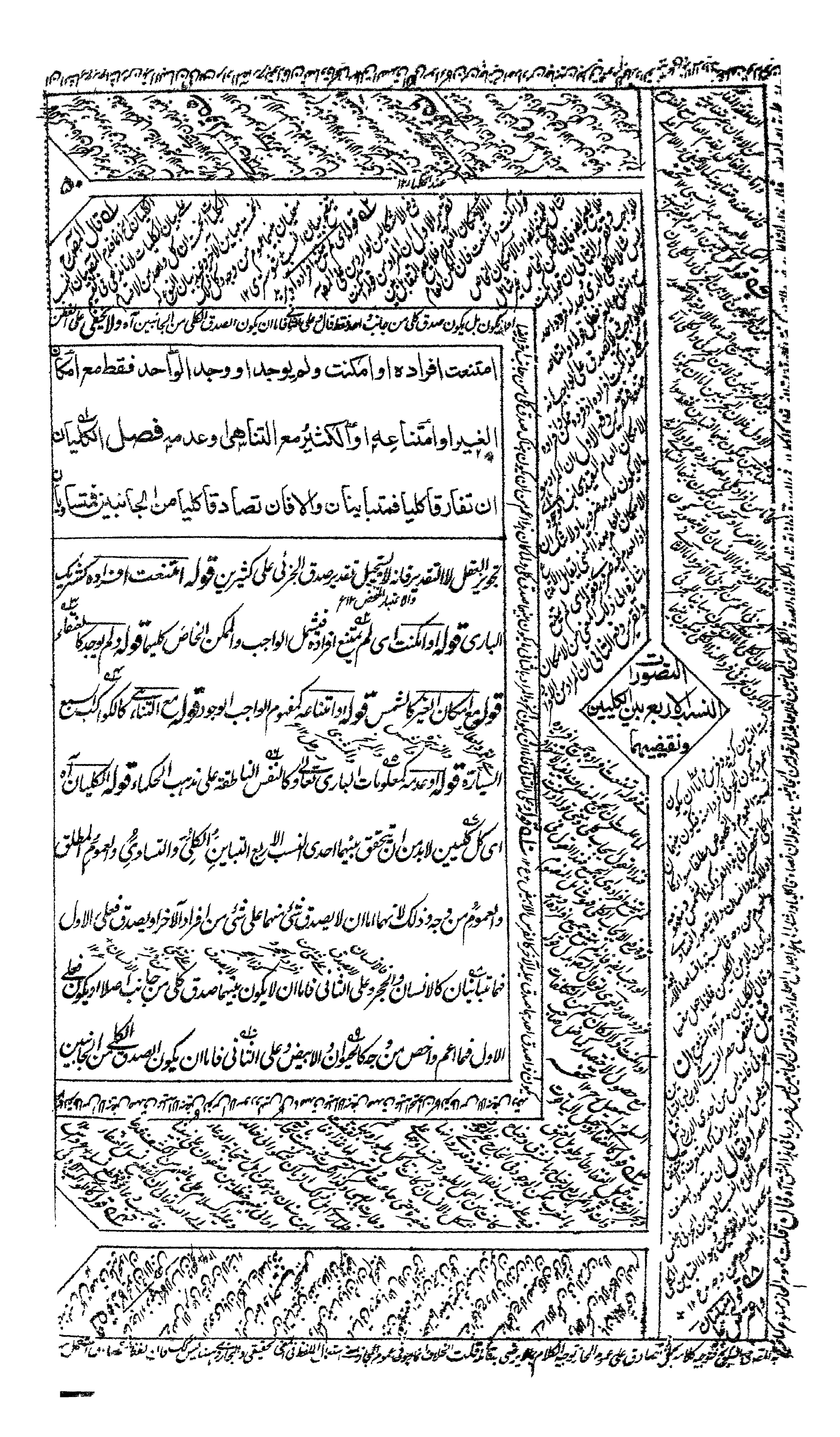
فلا محالة ان يكون اللفظ موضوعا لواحد من تلك المعانى اذا لمفرد قسم من اللفظ الموضوع ثم انه استعمل فى معنى آخر فان اشتهر فى الثانى وترك استعماله فى المعنى الاول بحيث يتبادر منه الثانى اذا اطلق مجردا عن القرائن فهذا يسمى منقولا وان لم يشتهر فى الثانى ولم يهجر الاول بل يستعمل تارة فى الاول واخرى فى الثانى فان استعمل فى الاول اى المعنى الموضوع له يسمى اللفظ حقيقة وان استعمل فى الثانى الذى هو غير الموضوع له يسمى مجازا ثم اعلم ان المنقول لا بد له من ناقل عن المعنى الاول المنقول عنه الى المعنى الثانى المنقول اليه فهذا الناقل اما اهل الشرع او اهل العرف العام او اهل الاصطلاح الخاص كالنحوى مثلا فعلى الاول يسمى منقولا شرعيا وعلى الثانى عرفيا وعلى الثالث اصطلاحيا والى هذا اشار بقوله نسب الى الناقل **قوله** المفهوم اى ما يحصل فى العقل **و اعلم** ان ما يستفاد من اللفظ باعتبار انه فهم منه يسمى مفهوما وباعتبار انه قصد منه يسمى معنى وباعتبار ان اللفظ دال عليه يسمى مدلولا **قوله** فرض صدقه الفرض ههنا بمعنى

اشارة الى ان الاستعمال شرط لكون اللفظ حقيقة او مجازا ۱۲

على كثيرين فى الخارج لكنه لا يمتنع فرض صدقها على كثيرين بالنظر الى مفهوماتها • عبد النبى بزيادة ۱۲ تحفه

الكلى والجزئى وتعريفهما واقسام الكلى

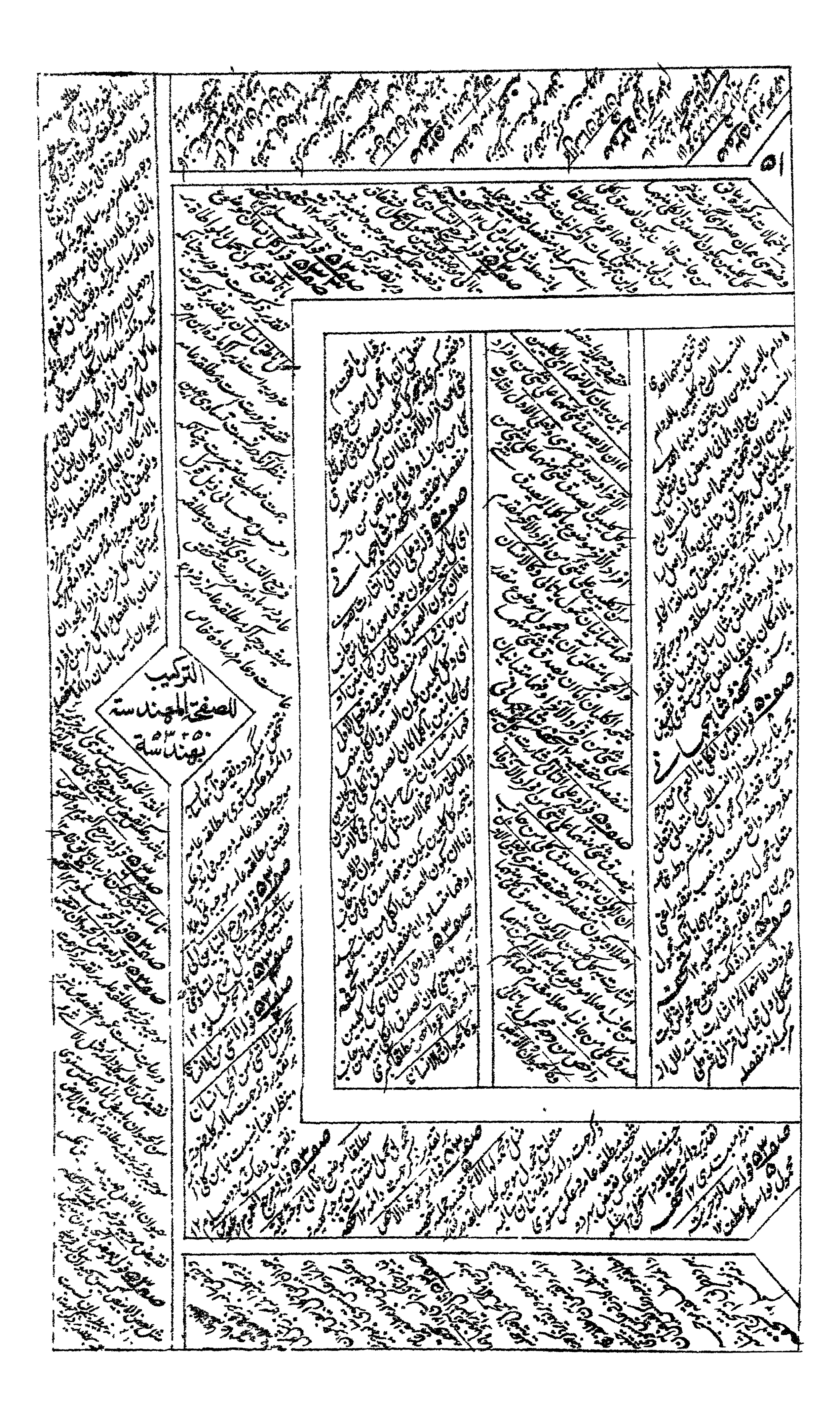
التصورات



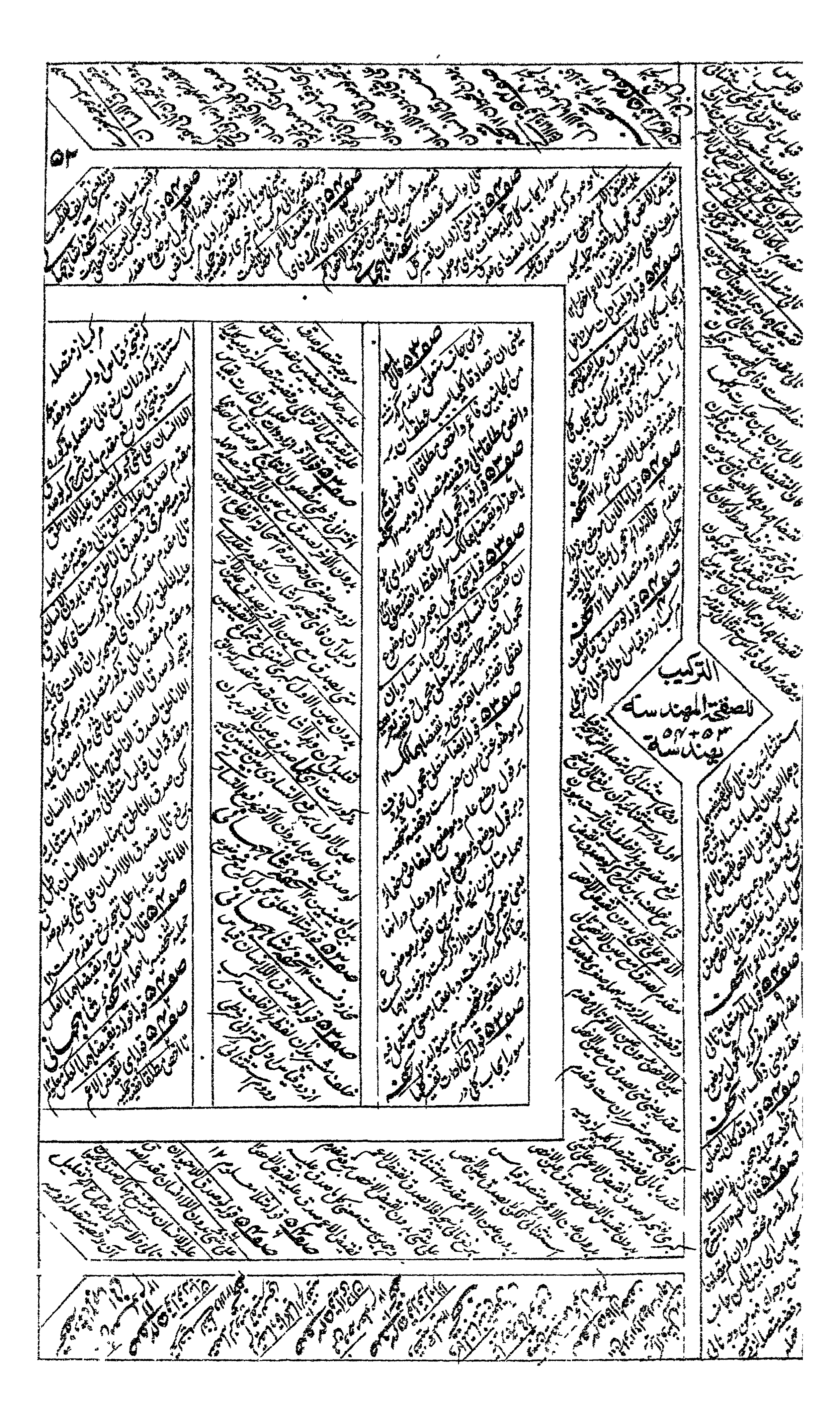
التصورات
النسبة الاربع بين الكليين ونقيضهما

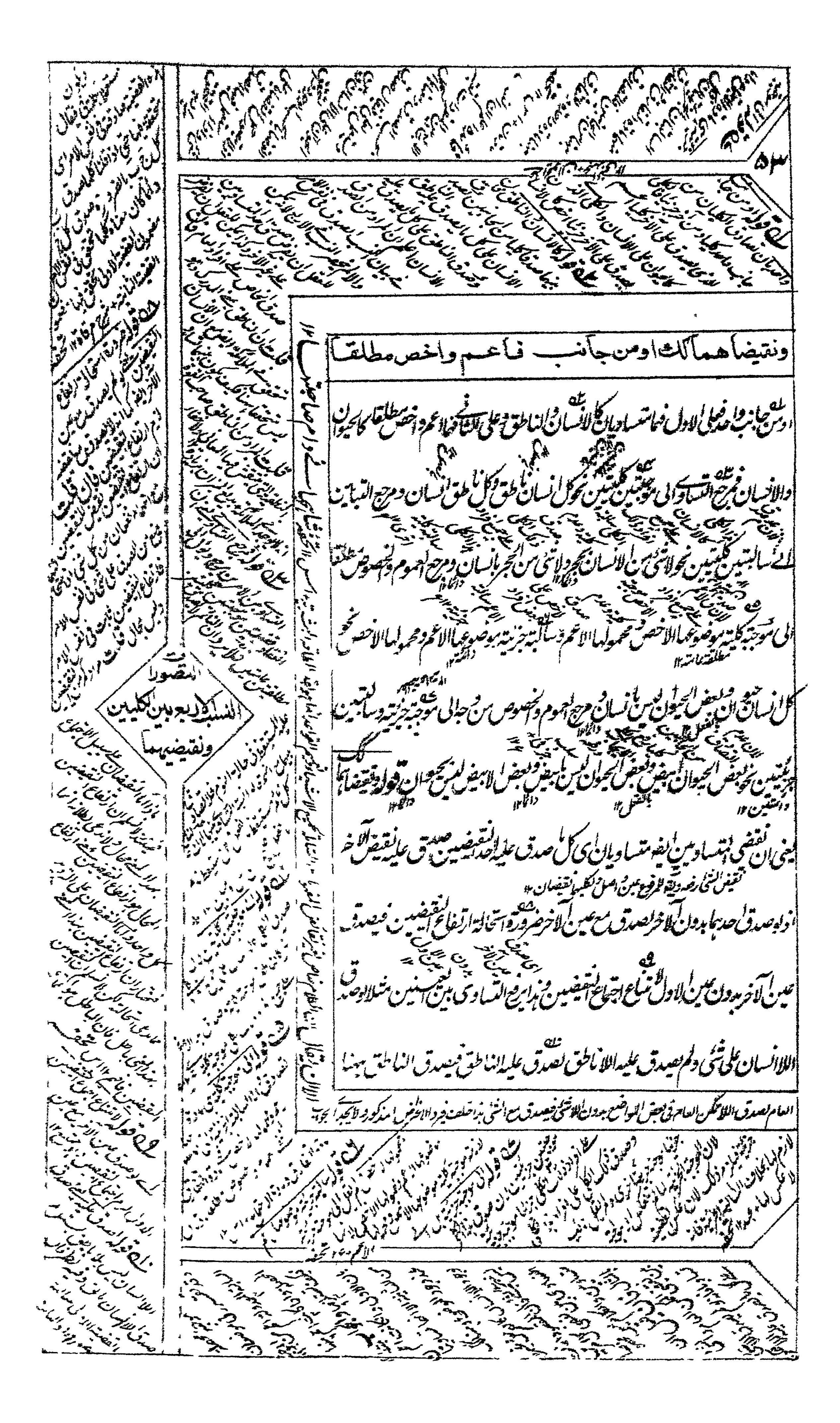
امتنعت افراده او امكنت ولم يوجد او وجد الواحد فقط مع امكان
الغير او امتناعه او الكثير مع التناهي وعدمه فصل الكليان
ان تفارقا كليا فمتباينان والا فان تصادقا كليا من الجانبين فمتساويان

تجويز العقل لا التقدير فانه لا يستحيل تقدير صدق الجزئي على كثيرين قوله امتنعت افراده كشريك
الباري قوله او امكنت اي لم تمتنع افراده فيشمل الواجب والممكن الخاص كليهما قوله ولم يوجد كالعنقاء
قوله مع امكان الغير كالشمس قوله او امتناعه كمفهوم الواجب الوجود قوله مع التناهي كالكواكب السبع
السيارة قوله او عدمه كمعلومات الباري تعالى وكالنفس الناطقة على مذهب الحكماء قوله الكليان آه
اي كل كليين لا بد من ان يتحقق بينهما احدى النسب الاربع التباين الكلي والتساوي والعموم المطلق
والعموم من وجه وذلك لانهما اما ان لا يصدق شيء منهما على شيء من افراد الآخر او يصدق فعلى الاول
فهما متباينان كالانسان والحجر وعلى الثاني فاما ان لا يكون بينهما صدق كلي من جانب اصلا او يكون فعلى
الاول فهما اعم واخص من وجه كالحيوان والابيض وعلى الثاني فاما ان يكون الصدق الكلي من الجانبين



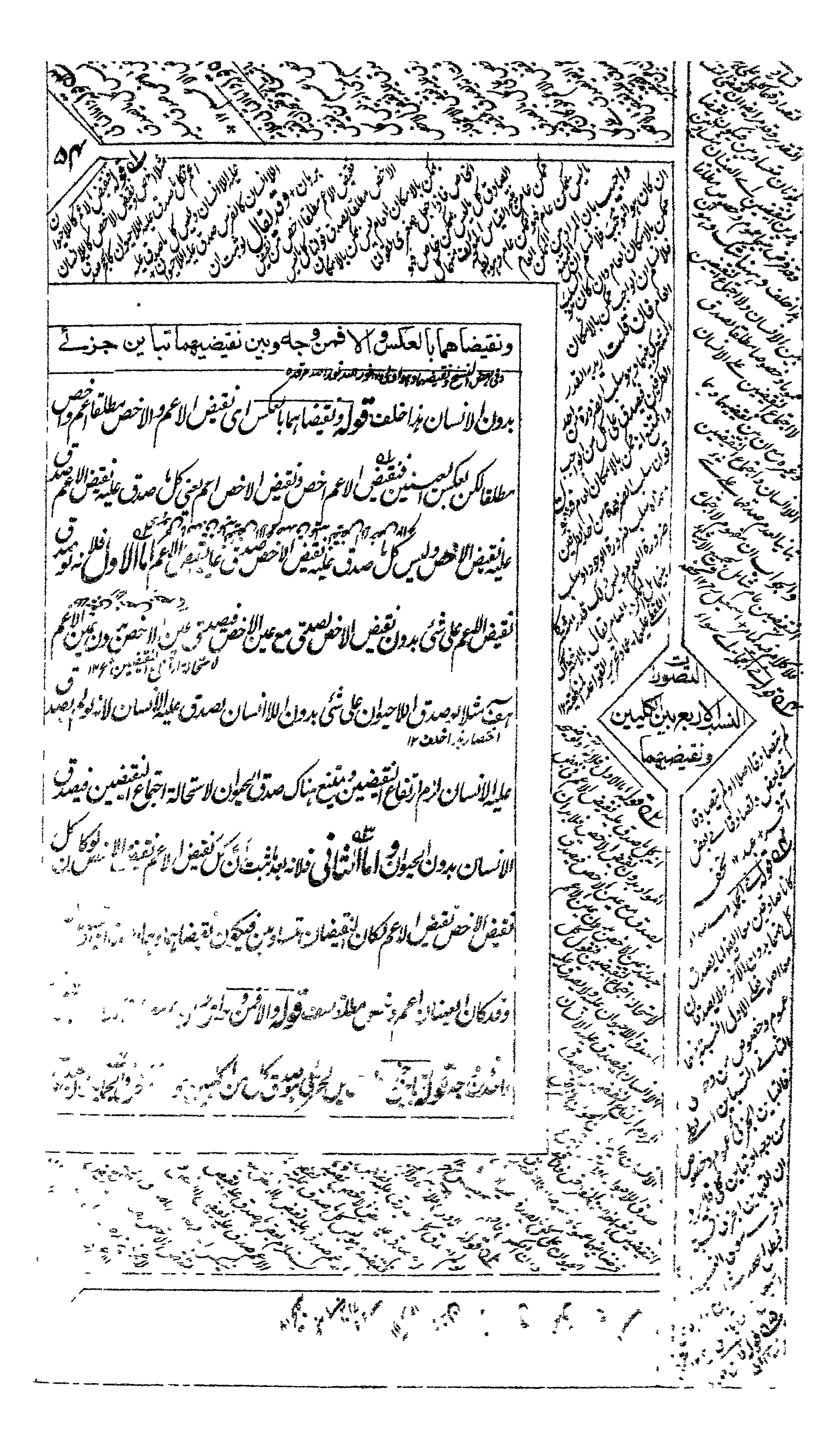
التركيب
الصفحة المهندسة
بهندسة


التركيب للصفحة المهندسة ٥٣+٥٤ بهندسة



ونقيضاهما كذلك ومن جانب فأعم وأخص مطلقاً

او من جانب واحد فعلى الاول فهما متساويان كالانسان والناطق وعلى الثاني فهما اعم واخص مطلقا كالحيوان
والانسان فمرجع التساوي الى موجبتين كليتين نحو كل انسان ناطق وكل ناطق انسان ومرجع التباين
الى سالبتين كليتين نحو لا شيء من الانسان بحجر ولا شيء من الحجر بانسان ومرجع العموم والخصوص مطلقا
الى موجبة كلية موضوعها الاخص ومحمولها الاعم وسالبة جزئية موضوعها الاعم ومحمولها الاخص نحو
كل انسان حيوان وبعض الحيوان ليس بانسان ومرجع العموم والخصوص من وجه الى موجبة جزئية وسالبتين
جزئيتين نحو بعض الحيوان ابيض وبعض الحيوان ليس بابيض وبعض الابيض ليس بحيوان قوله ونقيضاهما كذلك
يعني ان نقيضي المتساويين ايضا متساويان اي كل ما صدق عليه احد النقيضين صدق عليه النقيض الآخر
اذ لو صدق احدهما بدون الآخر لصدق مع عين الآخر ضرورة استحالة ارتفاع النقيضين فيصدق
عين الآخر بدون عين الاول لامتناع اجتماع النقيضين وهذا يرفع التساوي بين العينين مثلا لو صدق
اللاانسان على شيء ولم يصدق عليه اللاناطق لصدق عليه الناطق فيصدق الناطق بدون



ونقیضاهما بالعکس والا فمن وجه وبین نقیضیهما تباین جزئی

بدون الانسان هذا خلف قوله ونقیضاهما بالعکس ای نقیض الاعم من الاخص مطلقا اخص

مطلقا لکن بعکس العینین فنقیض الاعم اخص ونقیض الاخص اعم یعنی کل ما صدق علیه نقیض الاعم صدق

علیه نقیض الاخص ولیس کل ما صدق علیه نقیض الاخص صدق علیه نقیض الاعم اما الاول فلانه لو صدق

نقیض الاعم علی شئ بدون نقیض الاخص لصدق مع عین الاخص فیصدق عین الاخص بدون عین الاعم

هف مثلا لو صدق اللاحیوان علی شئ بدون اللاانسان لصدق علیه الانسان لانه لو لم یصدق

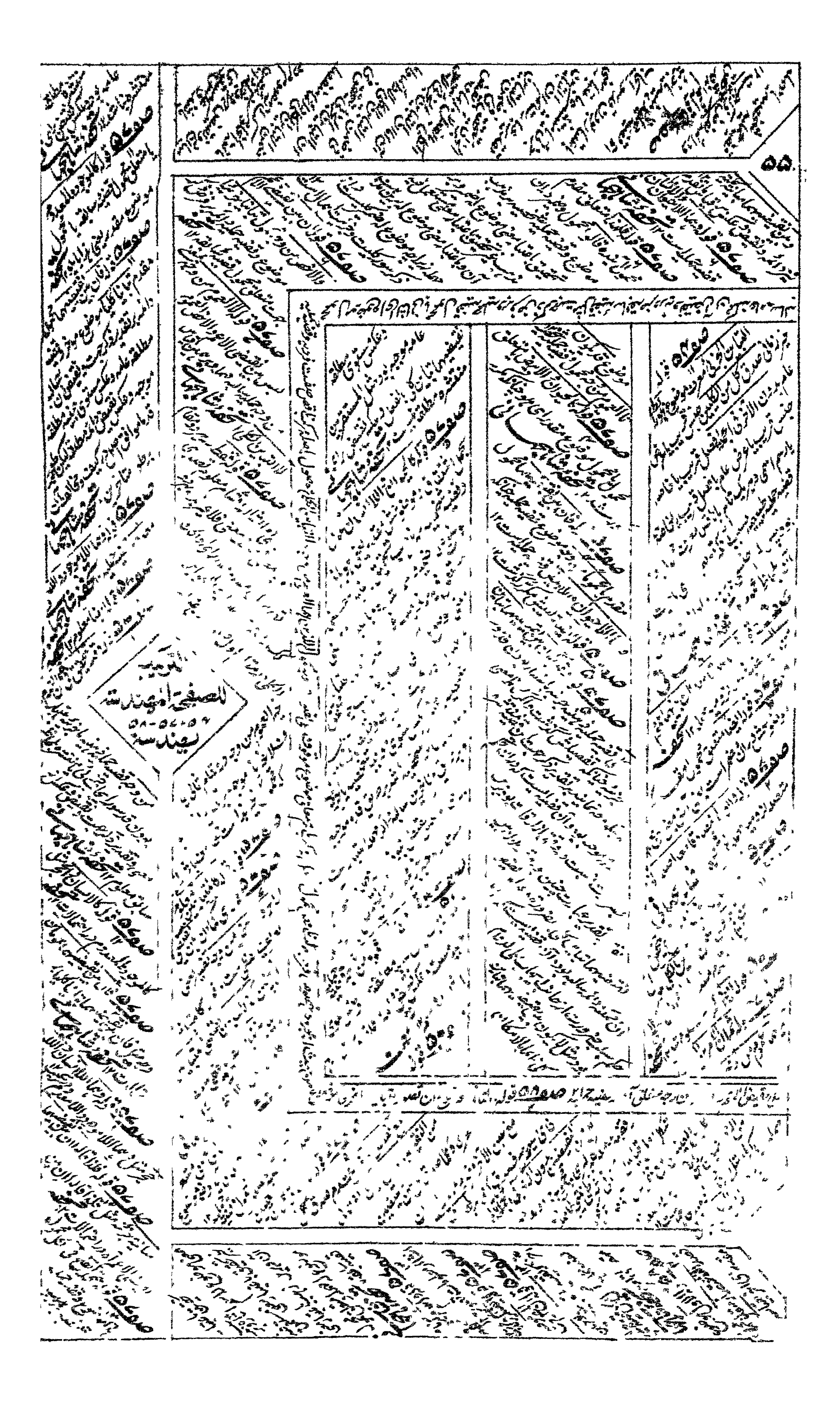
علیه اللاانسان لزم ارتفاع النقیضین ویمتنع هناک صدق الحیوان لاستحالة اجتماع النقیضین فیصدق

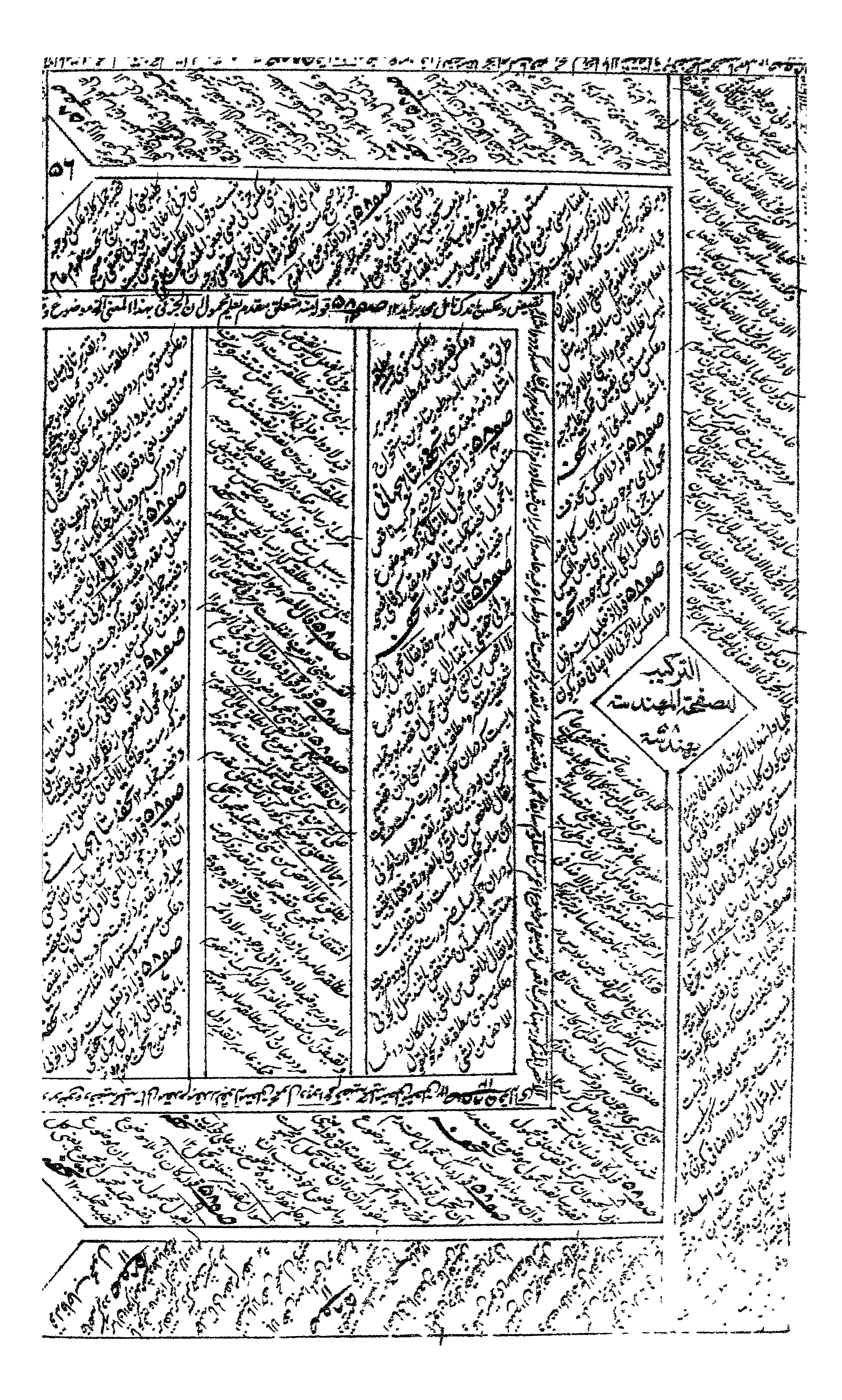
الانسان بدون الحیوان واما الثانی فلانه بعد ما ثبت ان کل نقیض الاعم نقیض الاخص لو کان کل

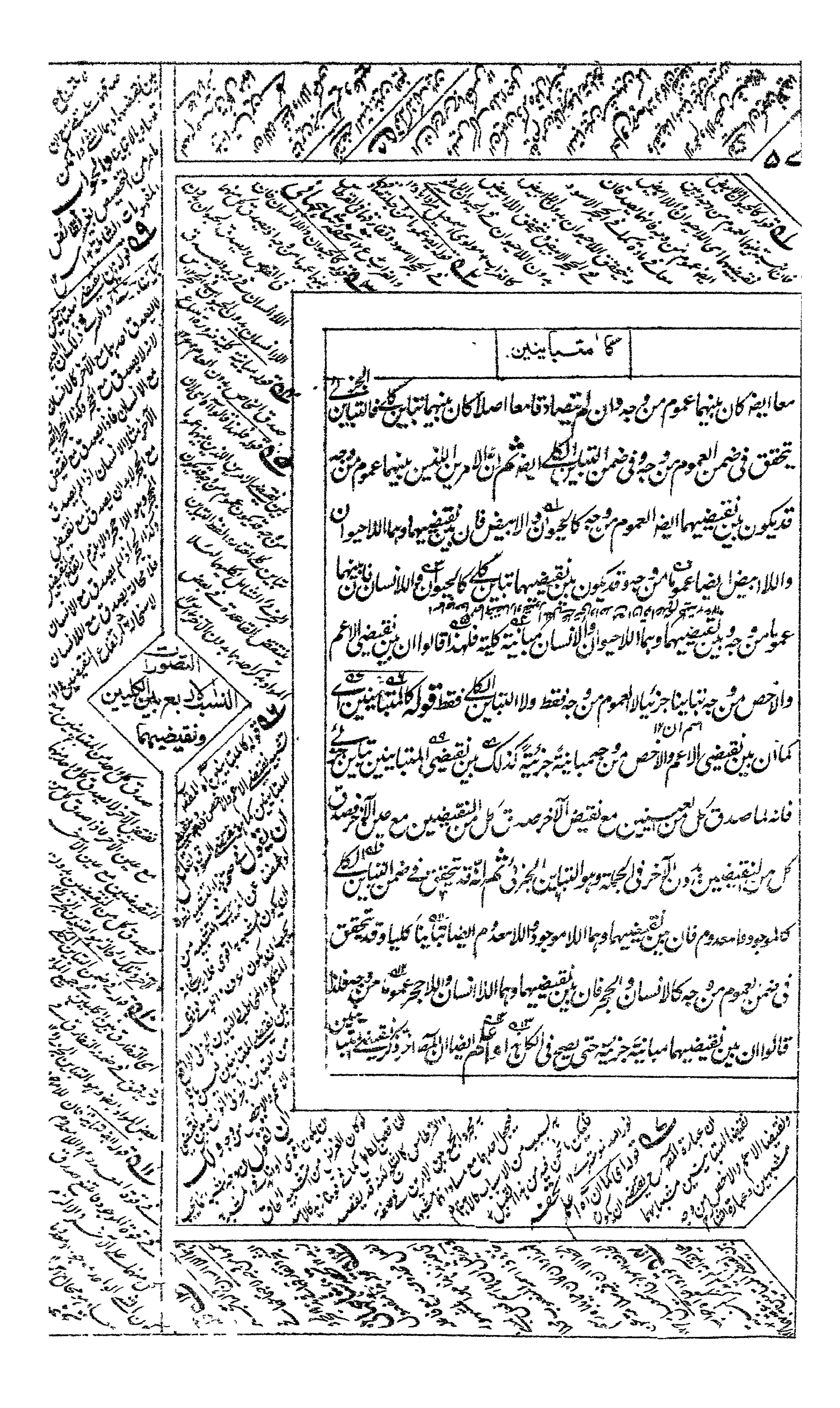
نقیض الاخص نقیض الاعم لکان النقیضان متساویین فیکون نقیضاهما [illegible]

وقد کان العینان اعم واخص مطلقا [illegible] قوله والا فمن [illegible]

[illegible] قوله [illegible]





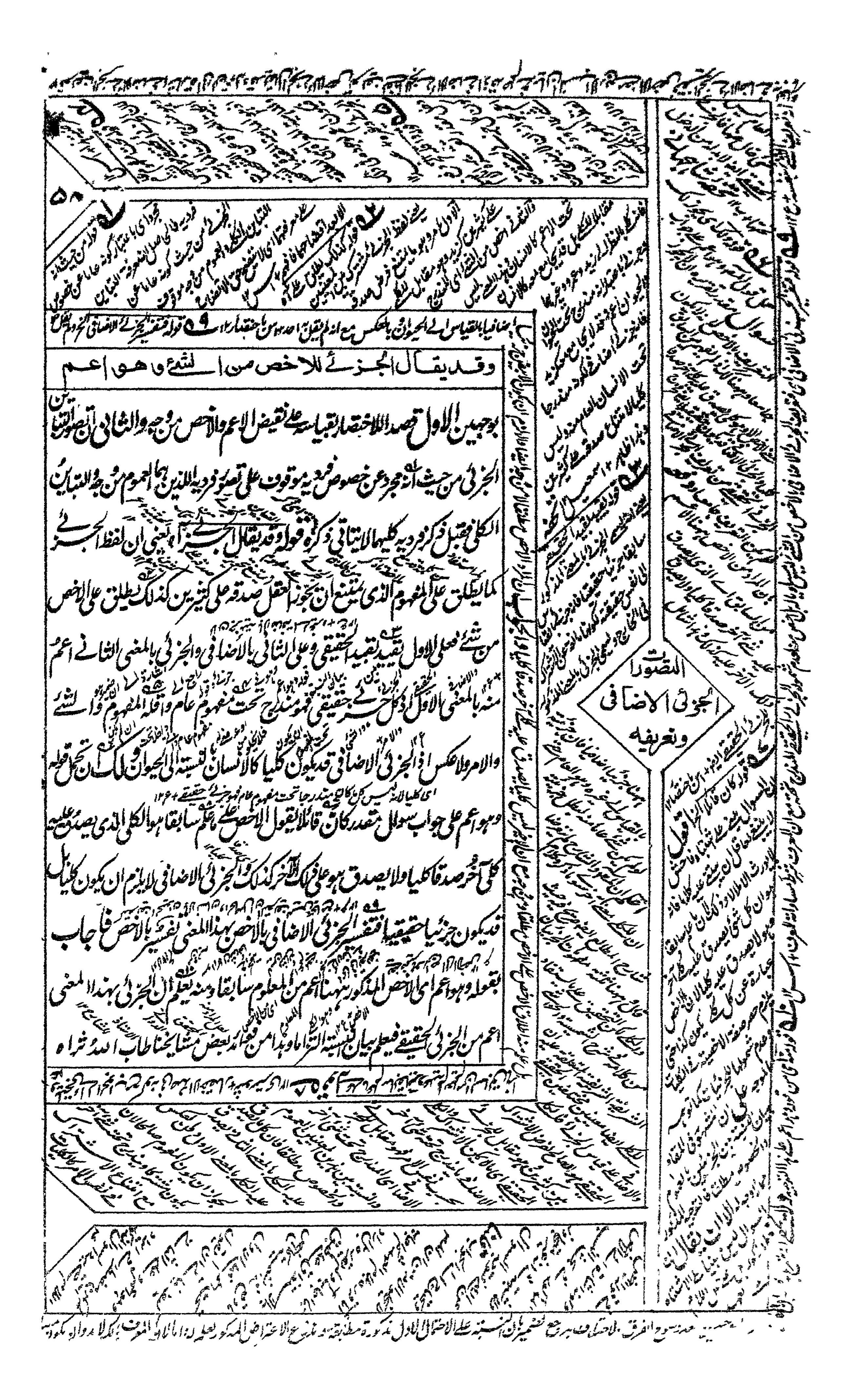


التصورات

النسب الاربع بين الكليين ونقيضيهما

كالمتباينين.

معا ايضا كان بينهما عموم من وجه وان لم يتصادقا معا اصلا كان بينهما تباين كلي فالتباين الجزئي تحقق في ضمن العموم من وجه وفي ضمن التباين الكلي ايضا ثم ان الامرين اللذين بينهما عموم من وجه قد يكون بين نقيضيهما ايضا العموم من وجه كالحيوان والابيض فان بين نقيضيهما وهما اللاحيوان واللاابيض ايضا عموما من وجه وقد يكون بين نقيضيهما تباين كلي كالحيوان واللاانسان فان بينهما عموما من وجه وبين نقيضيهما وهما اللاحيوان والانسان مباينة كلية فلهذا قالوا ان بين نقيضي الاعم والاخص من وجه تباينا جزئيا لا العموم من وجه فقط ولا التباين الكلي فقط قوله كالمتباينين اي كما ان بين نقيضي الاعم والاخص من وجه مباينة جزئية كذلك بين نقيضي المتباينين تباين جزئي فانه لما صدق كل من العينين مع نقيض الآخر صدق كل من النقيضين مع عين الآخر فصدق كل من النقيضين بدون الآخر في الجملة وهو التباين الجزئي ثم انه قد يتحقق في ضمن التباين الكلي كالموجود والمعدوم فان بين نقيضيهما وهما اللاموجود واللامعدوم ايضا تباينا كليا وقد يتحقق في ضمن العموم من وجه كالانسان والحجر فان بين نقيضيهما وهما اللاانسان واللاحجر عموما من وجه فلذا قالوا ان بين نقيضيهما مباينة جزئية حتى يصح في الكل اعلم ايضا انه اذ ذكر نقيضي المتباينين



التصورات
الجزئي الاضافي وتعريفه

وقد يقال الجزئي للاخص من الشيء وهو اعم

بوجهين الاول قصد الاختصار بقياسه على نقيض الاعم والاخص من وجه والثاني ان تصور التباين الجزئي من حيث انه مجرد عن خصوص فرعيه موقوف على تصور فرديه اللذين بينهما العموم من وجه والتباين الكلي يقبل فرض فرديه كليهما لا ايتاني ذكره قوله وقد يقال الجزئي الخ يعني ان لفظ الجزئي كما يطلق على المفهوم الذي يمتنع ان يجوز العقل صدقه على كثيرين كذلك يطلق على الاخص من شيء فعلى الاول يقيد بقيد الحقيقي وعلى الثاني بالاضافي والجزئي بالمعنى الثاني اعم منه بالمعنى الاول اذ كل جزئي حقيقي فهو مندرج تحت مفهوم عام واقله المفهوم والشيء والامر ولا عكس اذ الجزئي الاضافي قد يكون كليا كالانسان بالنسبة الى الحيوان ولك ان تحمل قوله وهو اعم على جواب سوال مقدر كان قائلا يقول الاخص على ما علم سابقا هو الكلي الذي يصدق عليه كلي آخر صدقا كليا ولا يصدق هو على كل افراد الآخر كذلك والجزئي الاضافي لا يلزم ان يكون كليا بل قد يكون جزئيا حقيقيا فتفسير الجزئي الاضافي بالاخص بهذا المعنى تفسير بالاخص فاجاب بقوله وهو اعم اي الاخص المذكور ههنا اعم من المعلوم سابقا ومنه يعلم ان الجزئي بهذا المعنى اعم من الجزئي الحقيقي فيعلم بيان النسبة التي اما وهذا من فوائد بعض مشايخنا طاب الله ثراه

والكليات خمس الاول الجنس هو المقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو فان كان الجواب عن الماهية وعن بعض المشاركات هو الجواب عنها وعن الكل فقريب كالحيوان والا فبعيد كالجسم النامي

قوله والكليات خمس اي الكليات التي لها افراد بحسب نفس الامر في الذهن او في الخارج منحصر في خمسة انواع واما الكليات الفرضية التي لا مصداق لها خارجا ولا ذهنا فلا يتعلق ببحث عنها غرض يعتد به ثم الكلي اذا نسب الى افراده المحققة في نفس الامر فاما ان يكون عين حقيقة تلك الافراد وهو النوع او جزء حقيقتها فان كان تمام المشترك بين شيء منها وبين بعض آخر فهو الجنس والا فهو الفصل ويقال لهذه الثلثة ذاتيات او خارجا عنها ويقال له العرضي فاما ان يختص بافراد حقيقة واحدة او لا يختص فالاول هو الخاصة والثاني هو العرض العام فهذا دليل انحصار الكليات في الخمس قوله المقول اي المحمول قوله في جواب ما هو اعلم ان ما هو سؤال عن تمام الحقيقة فان اقتصر في السؤال على ذكر امر واحد كان السؤال عن تمام الماهية المختصة به فيقع النوع في الجواب ان كان المذكور شخصيا او الحد التام ان كان المذكور حقيقة كلية وان جمع في السؤال بين امور كان السؤال عن تمام الماهية المشتركة بين تلك الامور ثم تلك الامور ان كانت متفقة الحقيقة كان السؤال عن تمام الحقيقة المتفقة

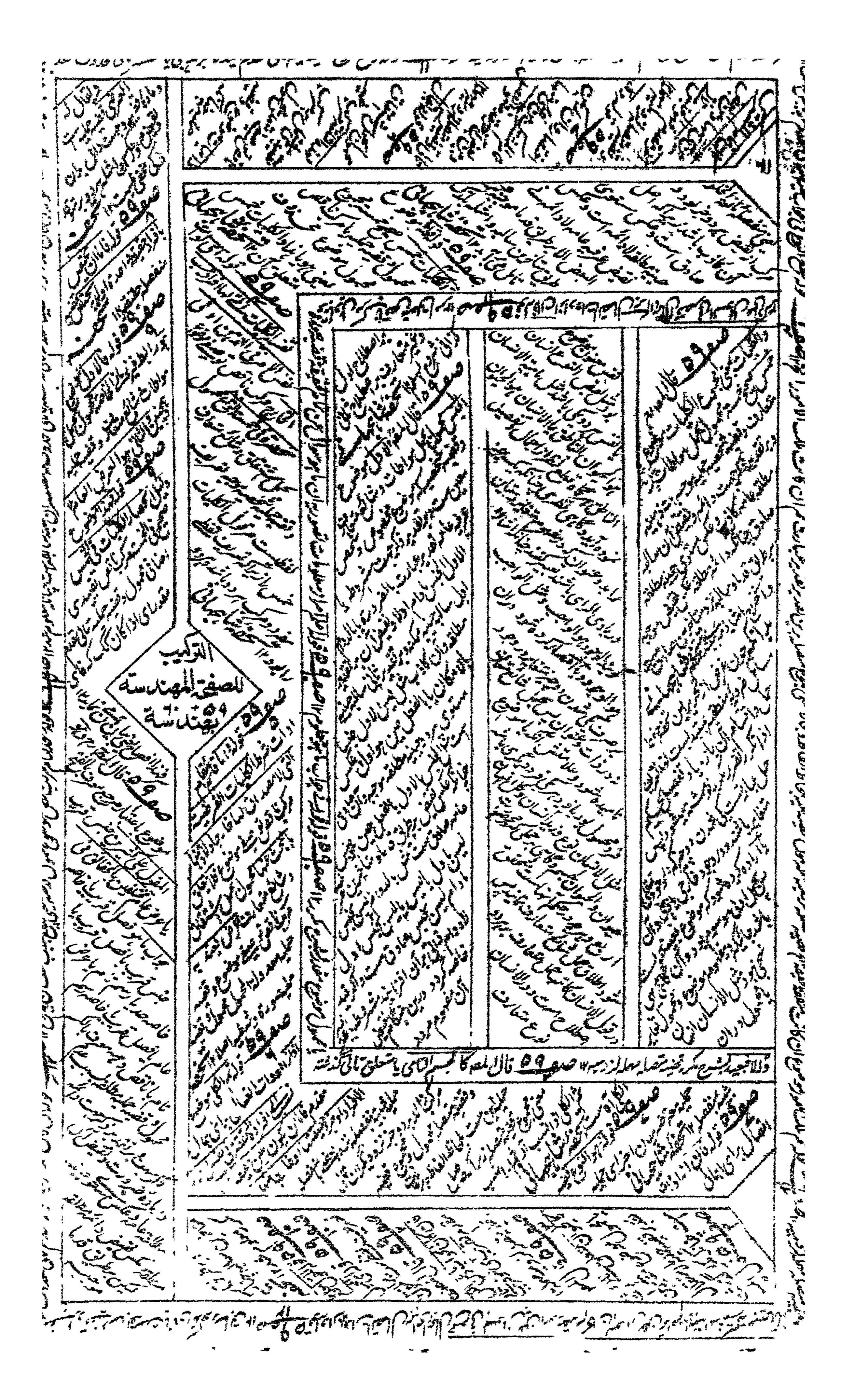
الاول من الكليات الخمسة الجنس للتصورات

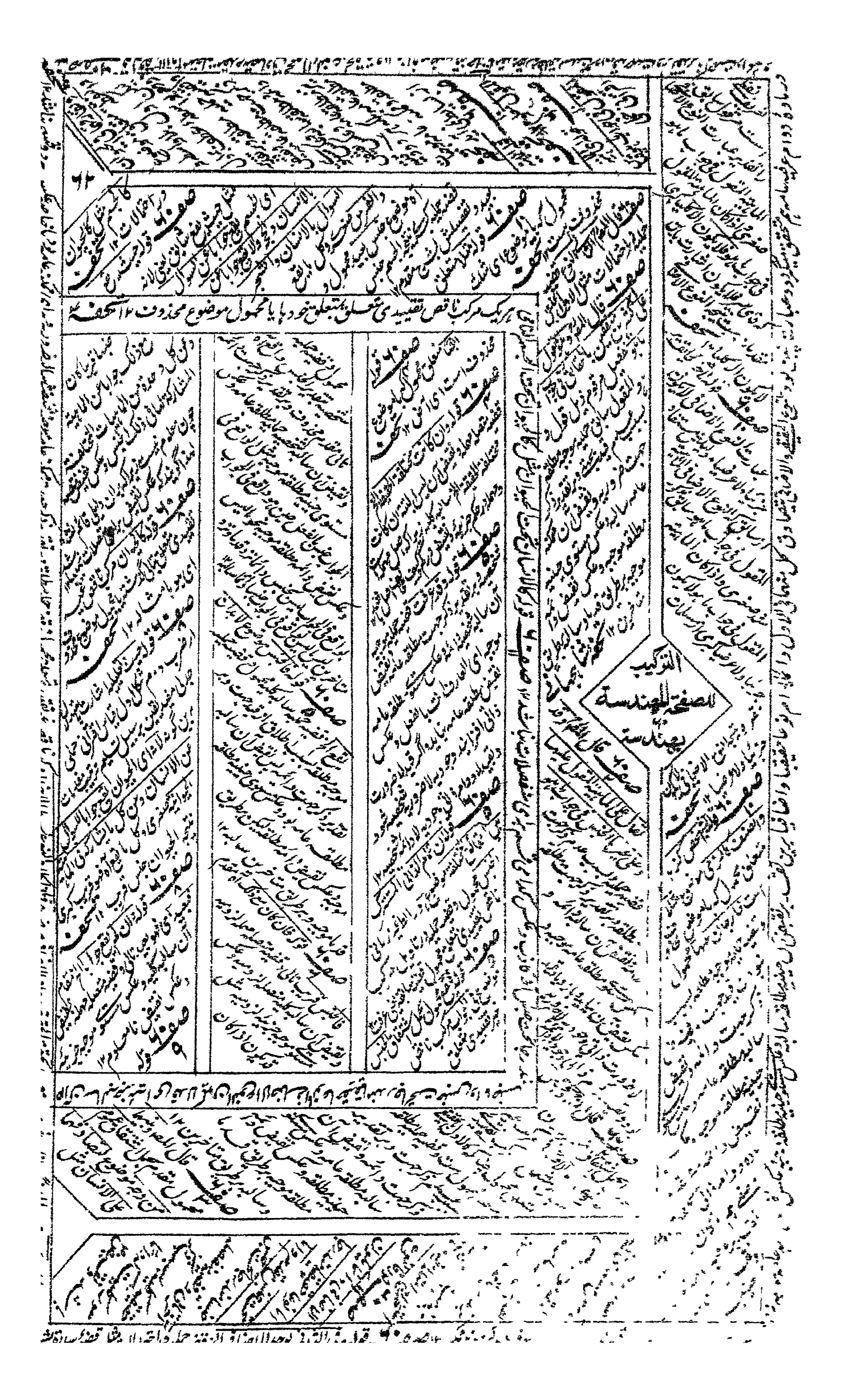
... داخل في الخمسة وجزئي بالنظر الى برهان التوحيد فتدبر ١٢ قوله عن تمام الحقيقة المراد من الحقيقة ههنا الماهية

التصورات
الثاني من الكليات الخمسة
النوع

الثاني النوع وهو المقول على كثيرين متفقين بالحقائق في جواب ما هو
وقد يقال على الماهية المقول عليها وعلى غيرها الجنس في جواب ما هو ويختص
باسم الاضافي كالاول بالحقيقي وبينهما عموم من وجه لتصادقهما على الانسان

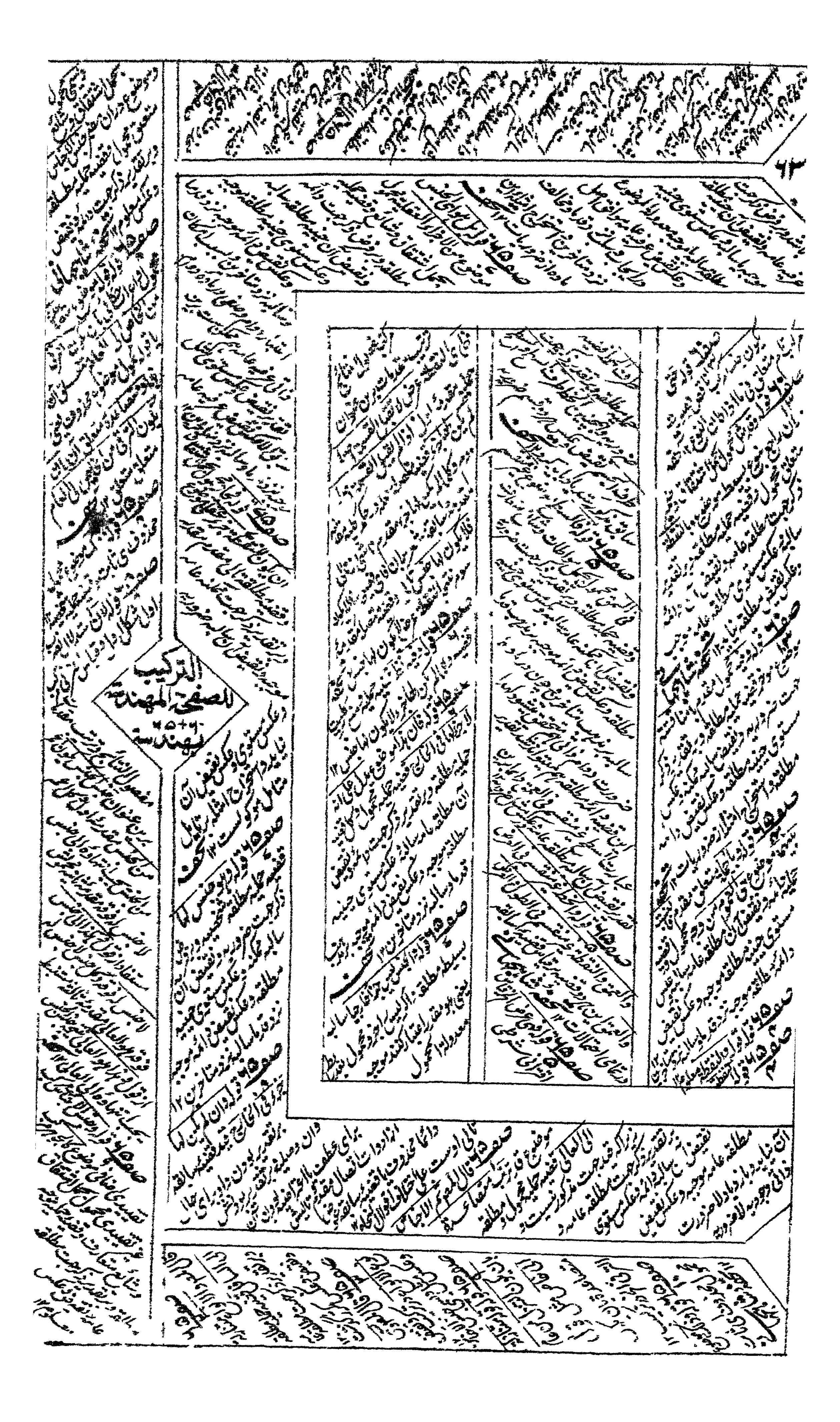
في تلك الامثلة فيقع النوع ايضا في الجواب وان كانت مختلفة الحقيقة كان السؤال عن تمام الحقيقة المشترك بين تلك الحقائق
المختلفة وقد عرفت ان تمام الذاتي المشترك بين الحقائق المختلفة هو الجنس فيقع الجنس في الجواب فالجنس لا بد
ان يقع جوابا عن الماهية وعن بعض الحقائق المختلفة المشاركة اياها في ذلك الجنس فان كان مع ذلك
جوابا عن الماهية وعن كل واحدة من الماهيات المختلفة المشاركة اياها في ذلك الجنس فقريب كالحيوان
حيث يقع جوابا السؤال عن الانسان وعن كل ما يشاركه في الماهية الحيوانية وان لم يقع جوابا عن الماهية وعن كل
ما يشاركها في ذلك الجنس فبعيد كالجسم حيث يقع جوابا عن السؤال بالانسان والحجر ولا يقع جوابا عن السؤال بالانسان والشجر
والفرس مثلا قوله الماهية المقول اي الماهية المقول في جواب ما هو فلا يكون الا كليا ذاتيا لما تحته لا جنسيا او عرضيا كالشخص
والصنف كالرومي مثلا خارجان عنها فالنوع الاضافي انما يكون نوعا حقيقيا مندرجا تحت جنس كالانسان تحت الحيوان
واما جنسا مندرجا تحت جنس آخر كالحيوان تحت الجسم النامي فالاول نوعيا والنوع الحقيقي والاضافي في تنافي وجد الاضافي
بدون الحقيقي ويجوز ان يتحقق الحقيقي بدون الاضافي فيما اذا كان النوع بسيطا لا جزء له حتى يكون جنسا مثل النقطة وفيه مناقشة


التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة

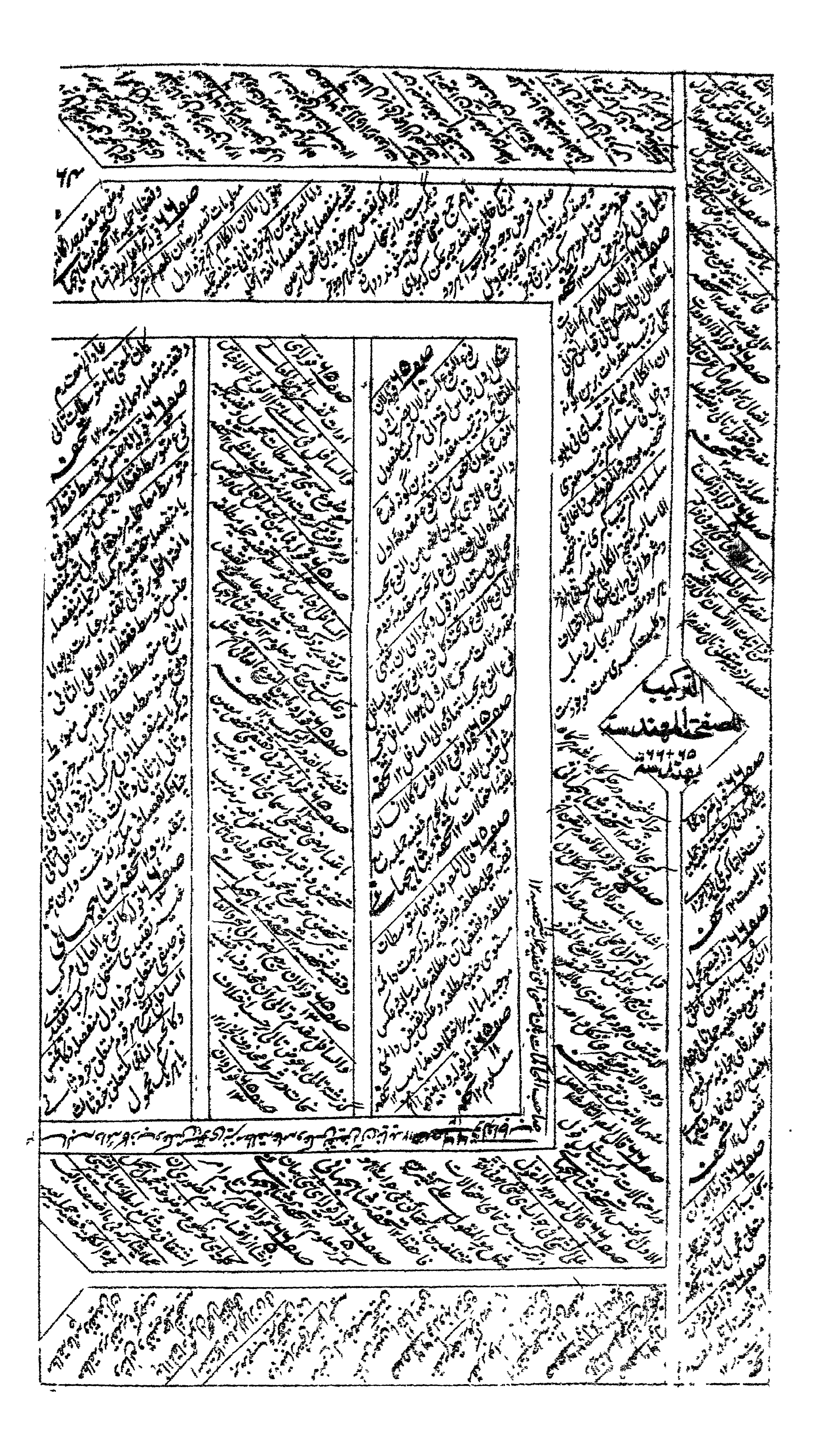

٦٢

هر یک مرکب ناقص تقییدی یتعلق بمتعلق خود یا بمحمول موضوع محذوف ۱۲ تحفه

التركيب للصفحة الهندسة



التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة



الترکیب
المصفح المهندسة
۶۵+۶۶

وتفاوتهما في الحيوان والنقطة ثم الأجناس قد ترتيب متصاعدة
الى العالي كالجوهر ويسمى جنس الاجناس والانواع متنازلة
الى السافل ويسمى نوع الانواع وما بينهما متوسطات

ويجوز ان يكون فالنسبة بينهما هي العموم من وجه قوله والنقطة طرف الخط والخط طرف السطح والسطح طرف
الجسم فالسطح غير منقسم في العمق والخط غير منقسم في العرض والعمق والنقطة غير منقسم في الطول والعرض والعمق
فهي عرض لا تقبل القسمة اصلا واذا لم تقبل القسمة اصلا لم يكن لها جزء فلا يكون لها جنس وفيه نظر فانه يدل
على ان لا جزء لها في الخارج ونفي الجنس ليس جزءا خارجيا بل هو من الاجزاء العقلية فيجوز ان يكون للنقطة جزء عقلي وهو
جنس لها وان لم يكن لها جزء في الخارج قوله ترتيب متصاعدة اي يكون مترقيا من الخاص الى العام حتى ينتهي
الجنس الذي يكون اعم من الجنس وهكذا الى جنس لا جنس فوقه وهو العالي وجنس الاجناس كالجوهر قوله متنازلة بان
يكون التنزل من العام الى الخاص لكن لا الى ان يكون النوع يكون اخص من النوع وهكذا الى ان ينتهي الى نوع لا نوع
تحته وهو السافل ونوع الانواع كالانسان قوله وما بينهما متوسطات اي ما بين العالي والسافل
الانواع والاجناس يسمى متوسطات فما بين الجنس العالي والجنس السافل اجناس متوسطة وما بين
النوع العالي والنوع السافل انواع متوسطة هذا ان رجع الضمير الى مجرد العالي والسافل وان عاد الى الجنس العالي

وفوقه الجسم المطلق وهو جنس ... وفوقه الجوهر الذي هو جنس ويسمى جنس الاجناس فان الجنسية تعرض للشيء باعتبار

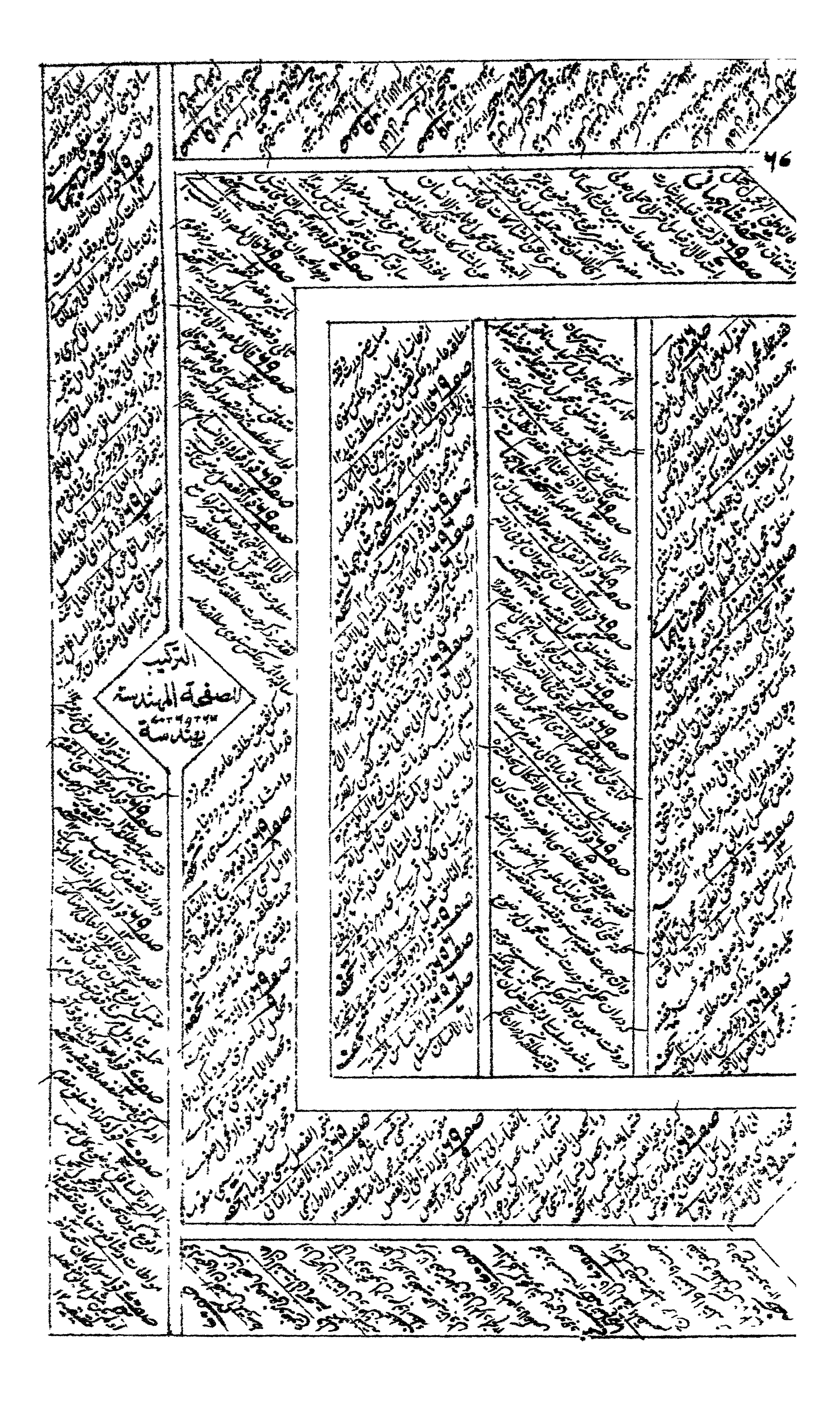
المقصد الثالث من الكليات الخمسة
النوع

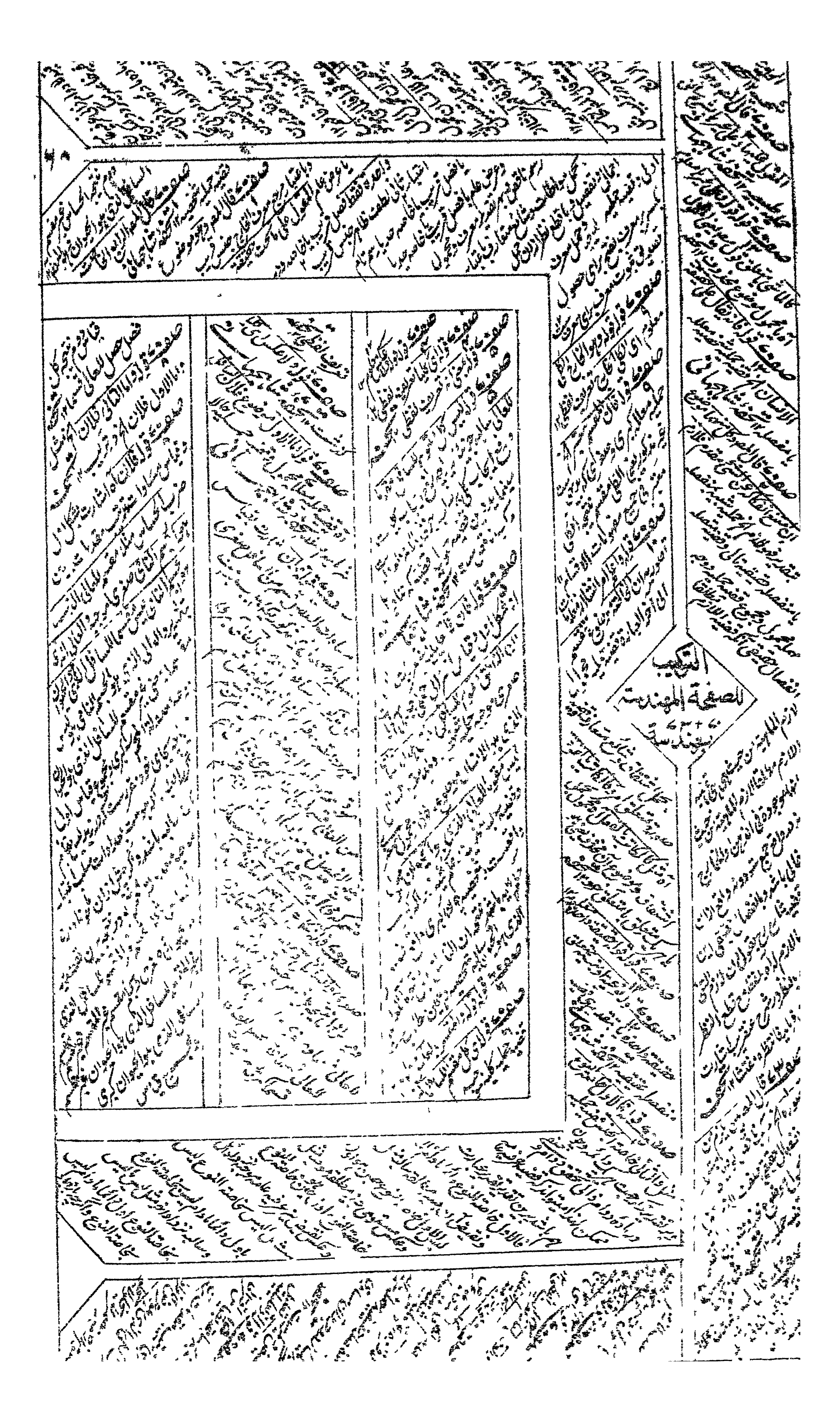


التصورات
الثالث من الكليات الخمسة
الفصل

الثالث الفصل وهو المقول على الشئ في جواب اى شئ هو في ذاته

والنوع السافل المذكورين صريحا كان المعنى ان ما بين الجنس العالي والنوع السافل متوسطات
اما جنس متوسط فقط كالنوع العالي او نوع متوسط فقط كالجنس السافل او جنس متوسط ونوع
متوسط معا كالجسم النامي ثم اعلم ان المصنف لم يتعرض للجنس المفرد والنوع المفرد اما لان الكلام
فيما يترتب والمفرد ليس داخلا في سلسلة الترتيب واما لعدم تيقن وجوده قوله اى شئ علم ان كلمة اى
موضوعة ليطلب بها ما يميز الشئ عما يشاركه فيما اضيف اليه فاذا ابصرت شيئا من بعيد
وتيقنت انه حيوان لكن ترددت في انه هل هو انسان او فرس او غيرهما تقول اى حيوان هو فيجاب
بخصوصية تميزه عن مشاركاته في الحيوانية اذا عرفت هذا فنقول اذا قلنا الانسان اى شئ هو في
ذاته كان المطلوب فصلا مميزا من ذاتيات الانسان يميزه عما يشاركه في الشيئية فيصح ان يجاب
بانه حيوان ناطق كما يصح ان يجاب بانه ناطق فيلزم صحة وقوع الحد في جواب اى شئ هو في
ذاته وايضا يلزم ان لا يكون تعريف الفصل مانعا لصدقه على الحد هذا ما استشكله الامام الرازي
في هذا المقام واجاب صاحب المحاكمات بان معنى اى كان بحسب اللغة طلب المميز مطلقا لكن بالمعقول اصطلح
انه يطلب مميزا لا يكون متضمنا لاجزاء الماهية وبهذا يخرج الحد والجنس البعيد للحقيق المطلوب ههنا مسالك آخر ادق واتقن


٧٦
التركيب
الصفحة المهندسة



فان ميزه عن المشاركات في الجنس القريب فقريب والا فبعيد واذا نسب الى ما يميزه فمقوم والى ما يميز عنه فمقسم والمقوم للعالي مقوم للسافل

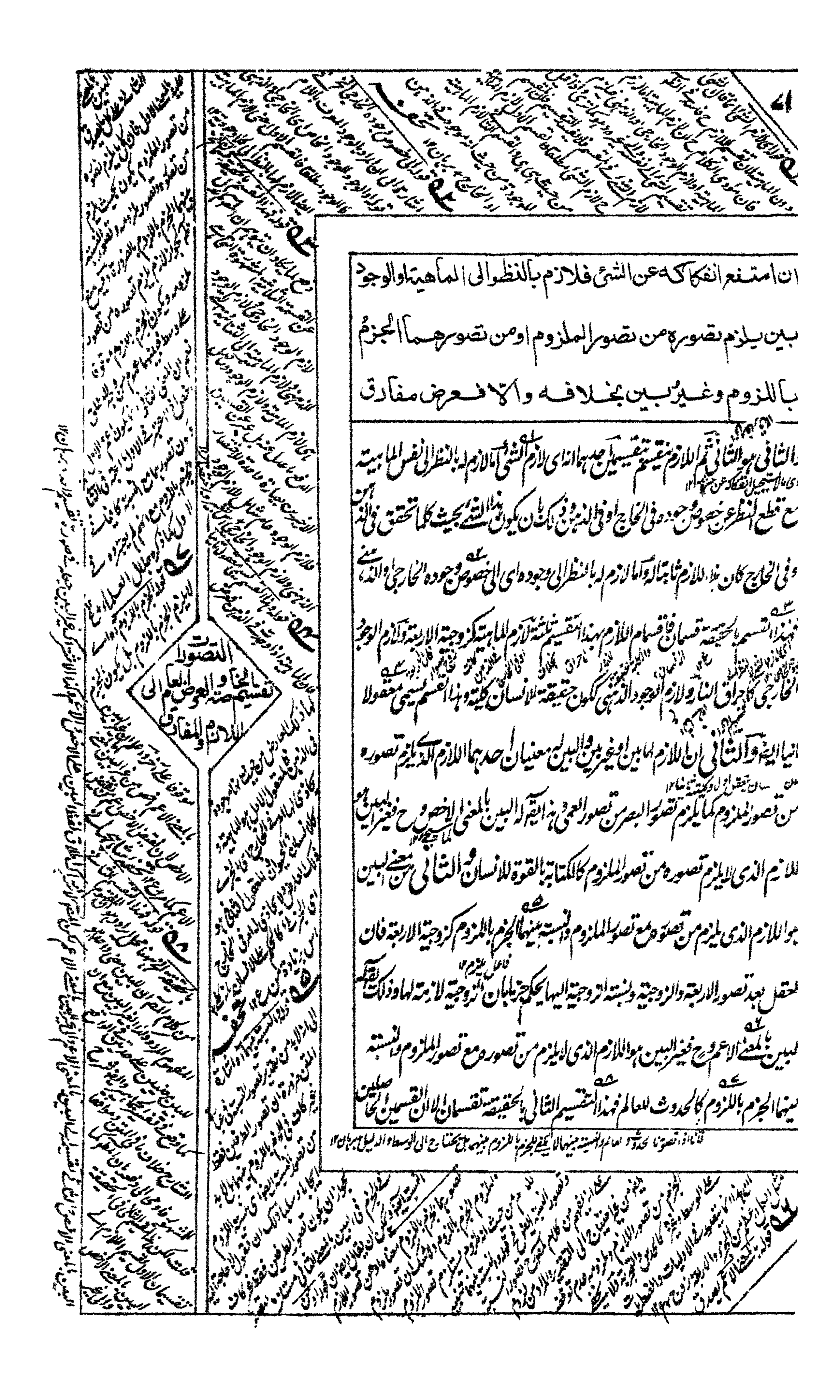
وهو الانسان عن الفصل البعيد نعلم ان الشيء خساسا بنا هي ان ما لا جنس له لا فصل له واعلم ان الشيء بالجنس فطلب تمييزه عن مشاركاته في ذلك الجنس فيقول الانسان اي شيء هو في ذاته فتعين الجواب بالناطق لا غير فكلمة شيء في التعريف كناية عن الجنس المعلوم الذي طلب تمييز الشيء عن مشاركاته في ذلك الجنس مع قطع الاشكال بحذافيره قوله فقريب كالناطق بالنسبة الى الانسان حيث يميزه عن المشاركات في جنسه القريب الحيوان قوله فبعيد كالحساس بالنسبة الى الانسان حيث يميزه عن المشاركات في الجنس البعيد وهو الجسم النامي قوله واذا نسب آه الفصل له نسبة الى الماهية التي هو فصل مميز لها ونسبة الى الجنس الذي يميز الماهية عنه من بين افراده فهو بالاعتبار الاول يسمى مقوما لانه جزء للماهية ومحصل لها وبالاعتبار الثاني يسمى مقسما لانه بانضمامه الى هذا الجنس وجوده يحصل قسما وعدمه يحصل قسما آخر كما ترى في تقسيم الحيوان الى الحيوان الناطق والحيوان الغير الناطق قوله والمقوم للعالي اللام للاستغراق اي كل فصل مقوم للعالي فهو فصل مقوم للسافل لان مقوم العالي جزء للعالي والعالي جزء للسافل وجزء الجزء جزء فمقوم العالي جزء للسافل ثم انه يميز السافل عن كل ما يميز العالي عنه فيكون جزءا مميزا له وهو المعنى بالمقوم وليعلم ان المراد بالعالي ههنا



الخاصة والعرض العام وتعريفهما

ولا عكس و المقسم بالعكس الرابع الخاصة وهو الخارج المقول على ما تحت حقيقة واحدة فقط الخامس العرض العام وهو الخارج المقول عليها وعلى غيرها وكل منهما

كل جنس او نوع يكون فوق آخر سواء كان فوقه آخر او لم يكن كذا المراد بالسافل كل جنس او نوع يكون تحت آخر سواء كان تحته آخر او لم يكن حتى ان الجنس المتوسط عال بالنسبة الى تحته وسافل بالنسبة الى ما فوقه قوله ولا عكس كليا بمعنى انه ليس كل مقوم للسافل مقوما للعالي فان الناطق مقوم السافل الذي هو الانسان وليس مقوما للعالي الذي هو الحيوان قوله والمقسم بالعكس اي كل مقسم للسافل مقسم للعالي ولا عكس اي كليا اما الاول فلان السافل قسم من العالي وقسم السافل قسما فقد حصل للعالي قسما لان قسم القسم قسم واما الثاني فلان الحساس مثلا مقسم للعالي الذي هو الجسم النامي وليس مقسما للسافل الذي هو الحيوان قوله وهو الخارج اي الكلي الخارج فان المقسم جنس في جميع مفهومات الاقسام واعلم ان الخاصة منقسم الى خاصة شاملة لجميع افراد ما هي خاصة له كالكاتب بالقوة للانسان والى غير شاملة لجميع افراده كالكاتب بالفعل للانسان قوله حقيقة واحدة نوعية او جنسية فالاول خاصة النوع والثاني خاصة الجنس فالماشي خاصة للحيوان وعرض عام للانسان فافهم قوله وعلى غيرها كالماشي فانه يقع على حقيقة الانسان وعلى غيرها من الحقائق الحيوانية قوله كل منهما اي كل واحد من الخاصة والعرض العام وبالجملة الكلي الذي هو عرض لافراده اما لازم لها او مفارق اذ لا يخلو اما ان يستحيل انفكاكه عن معروضه او لا فالاول هو اللازم والثاني



تقسيم العرض العام الى اللازم والمفارق

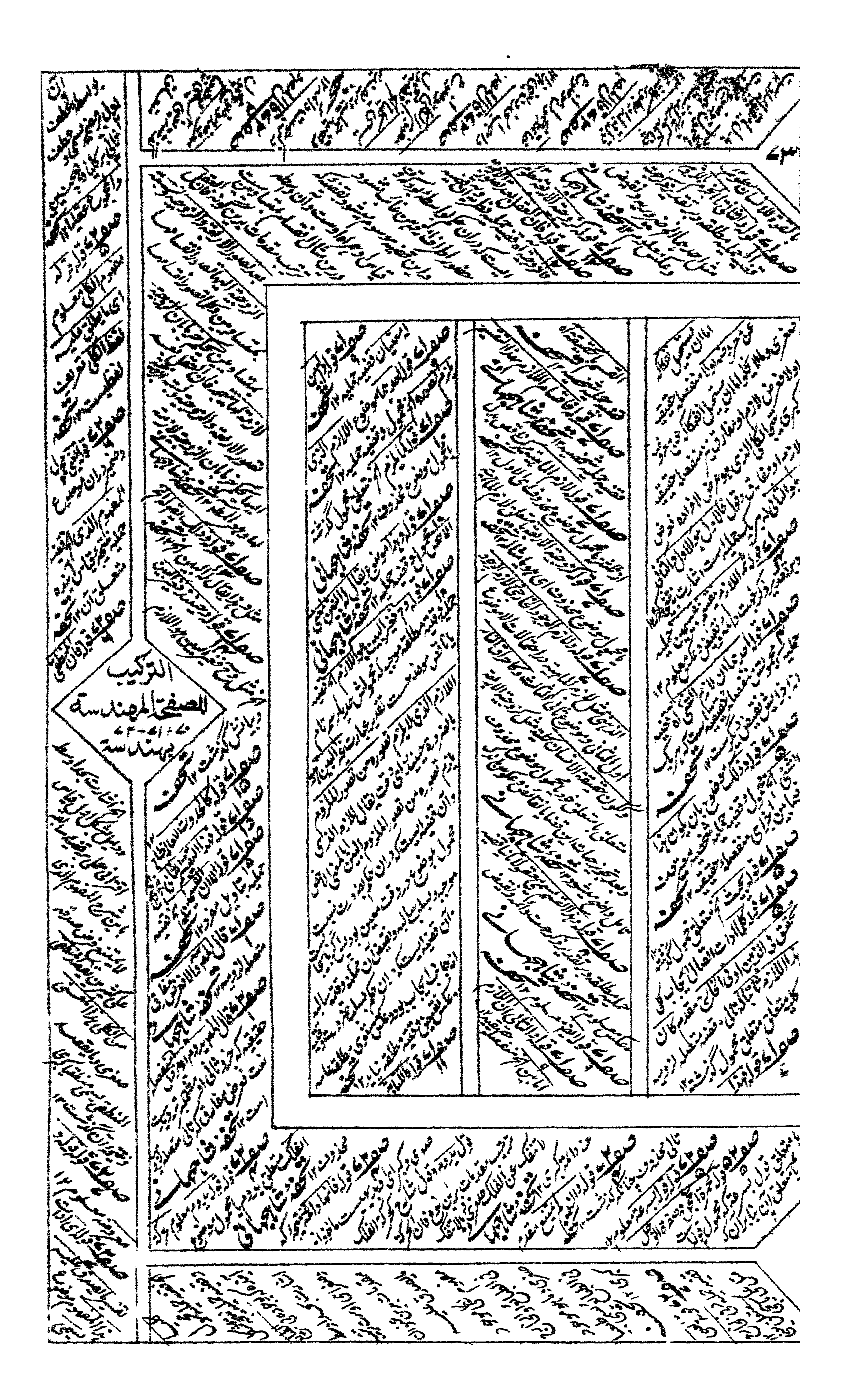
ان امتنع انفكاكه عن الشئ فلازم بالنظر الى الماهية او الوجود بين يلزم تصوره من تصور الملزوم او من تصورهما الجزم باللزوم وغير بين بخلافه والا فعرض مفارق

الثاني هو الثاني ثم اللازم ينقسم تقسيمين احدهما انه اي لازم الشئ اما لازم له بالنظر الى نفس الماهية مع قطع النظر عن خصوص وجوده في الخارج او في الذهن وذلك بان يكون هذا الشئ بحيث كلما تحقق في الذهن وفي الخارج كان هذا اللازم ثابتا له واما لازم له بالنظر الى وجوده اي الى خصوص وجوده الخارجي او الذهني فهذا التقسيم بالحقيقة قسمان فاقسام اللازم بهذا التقسيم ثلثة لازم الماهية كزوجية الاربعة ولازم الوجود الخارجي كاحراق النار ولازم الوجود الذهني ككون حقيقة الانسان كلية وهذا القسم يسمى معقولا ثانيا الثاني ان اللازم اما بين او غير بين والبين له معنيان احدهما اللازم الذي يلزم تصوره من تصور الملزوم كما يلزم تصور البصر من تصور العمى وهذا هو البين بالمعنى الاخص وغير البين اللازم الذي لا يلزم تصوره من تصور الملزوم كالكتابة بالقوة للانسان والثاني من معنى البين هو اللازم الذي يلزم من تصوره مع تصور الملزوم والنسبة بينهما الجزم باللزوم كزوجية الاربعة فان العقل بعد تصور الاربعة والزوجية والنسبة الزوجية اليها يحكم جزما بان الزوجية لازمة لها وذلك البين بالمعنى الاعم وغير البين هو اللازم الذي لا يلزم من تصوره مع تصور الملزوم والنسبة بينهما الجزم باللزوم كالحدوث للعالم فهذا التقسيم الثاني بالحقيقة تقسيمان لا ان القسمين الحاصلين

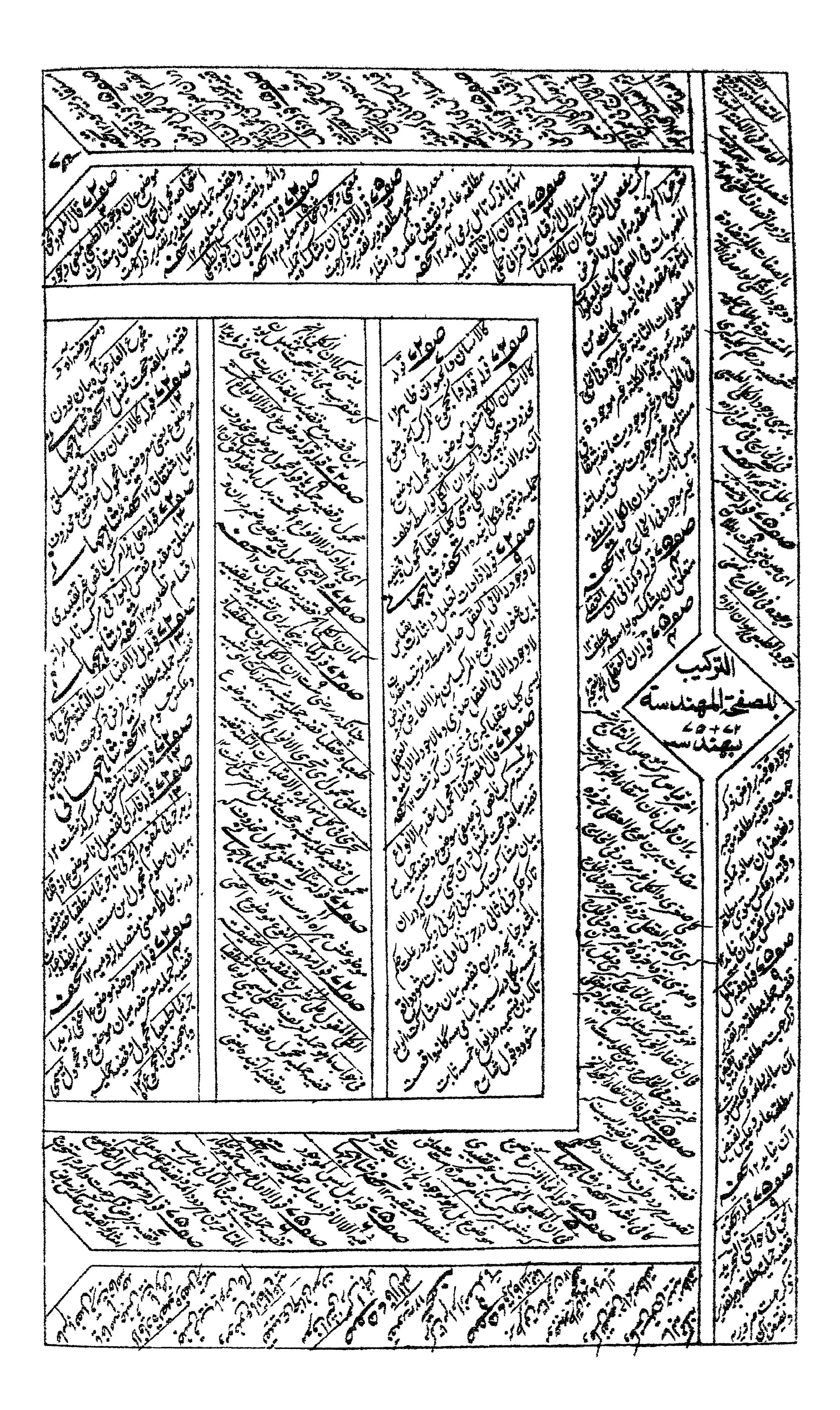


يدوم او يزول بسرعة او بطوء خاتمة مفهوم الكلي يسمى كليا منطقيا ومعروضه طبعيا والمجموع عقليا وكذا الانواع الخمسة والحق ان وجود الطبعي بمعنى وجود اشخاصه

على كل تقدير انما يسميان بالبين وغير البين قوله يدوم كحركة الافلاك فانها دائمة للافلاك وان لم يمتنع انفكاكها عنه بالنظر الى ذاته قوله بسرعة كحمرة الخجل وصفرة الوجل قوله او بطوء كالشباب قوله مفهوم الكلي اي ما يطلق عليه لفظ الكلي يعني المفهوم الذي لا يمتنع فرض صدقه على كثيرين يسمى كليا منطقيا فان المنطقي يقصد من الكلي هذا المعنى قوله ومعروضه اي ما يصدق عليه هذا المفهوم كالانسان والحيوان يسمى كليا طبعيا لوجوده في الطبائع يعني في الخارج على ما سيجيء قوله والمجموع المركب من العارض والمعروض كالانسان الكلي والحيوان الكلي يسمى كليا عقليا اذ لا وجود له الا في العقل قوله وكذا الانواع الخمسة يعني كما ان الكلي يكون منطقيا وطبعيا وعقليا كذلك الانواع الخمسة يعني الجنس والنوع والفصل والخاصة والعرض العام تجري في كل منها هذه الاعتبارات الثلثة مثلا مفهوم النوع اعني الكلي المقول على كثيرين متفقين بالحقيقة في جواب ما هو يسمى نوعا منطقيا ومعروضه كالانسان والفرس نوعا طبعيا ومجموع العارض والمعروض كالانسان النوع نوعا عقليا وعلى هذا فقس البواقي بل الاعتبارات الثلثة تجري في الجزئي ايضا فانا اذا قلنا زيد جزئي فمفهوم الجزئي اعني ما يمتنع فرض صدقه على كثيرين يسمى جزئيا منطقيا ومعروضه زيد يسمى جزئيا طبعيا والمجموع اعني زيد الجزئي يسمى جزئيا عقليا قوله والحق ان وجود الطبيعي بمعنى وجود اشخاصه



التركيب
الصفحة المهندسة


التركيب
بالصفحة المهندسة
٧٢+٧٥
بهندسه

يفهم من ظاهر التعريف ان الحمل مفيد لتصور المعرف والتصديق لا يفيد التصور وجوابه ان الحمل ليس للافادة بل الحصول

فصل معرف الشئ ما يقال عليه لافادة تصوره ويشترط ان يكون مساويا واجلى فلا يصح بالاعم والاخص والمساوى معرفة وجهالة والاخفى

الا ينبغى ان يشك فى ان الكلى المنطقى غير موجود فى الخارج فان الكلية انما تعرض المفهومات فى العقل ولذا كانت من المعقولات الثانية وكذا فى ان العقلى غير موجود فيه فان انتفاء الجزء يستلزم انتفاء الكل وانما النزاع فى ان الطبعى كالانسان من حيث هو انسان الذى تعرضه الكلية فى العقل هو موجود فى الخارج فى ضمن افراده ام لا بل الموجود فيه الا الافراد والاول مذهب جمهور الحكماء والثانى مذهب بعض المتاخرين ومنهم المصرح فلذا قال الحق هو الثانى وذلك لانه لو وجد فى الخارج فى ضمن افراده لزم اتصاف الشئ الواحد بالصفات المتضادة ووجود الشئ الواحد فى الامكنة المتعددة مع وجوب افراده موجودة وفيه تامل وتحقيق الحق فى حواشى التجريد فانظر فيها قوله معرف الشئ لما فرغ من بيان ما يتركب منه المعرف شرع فى البحث عنه وقد علمت ان المقصود بالذات فى هذا الفن هو البحث عنه وعن الحجة وعرفه بانه ما يحمل على الشئ اى المعرف ليفيد تصوره الشئ اما بكنهه او بوجه يمتاز عن جميع ما عداه ولهذا لم يجز ان يكون اعم مطلقا لان الاعم لا يفيد شيئا منهما كالحيوان فى تعريف الانسان فان الحيوان ليس بكنه الانسان لان حقيقة الانسان هو الحيوان مع الناطق وايضا لا يميز الانسان عن جميع ما عداه لان بعض الحيوان هو الفرس وكذا الحال فى الاعم من وجه واما الاخص اعنى مطلقا فهو وان جاز ان يفيد تصوره تصور الاعم بالكنه

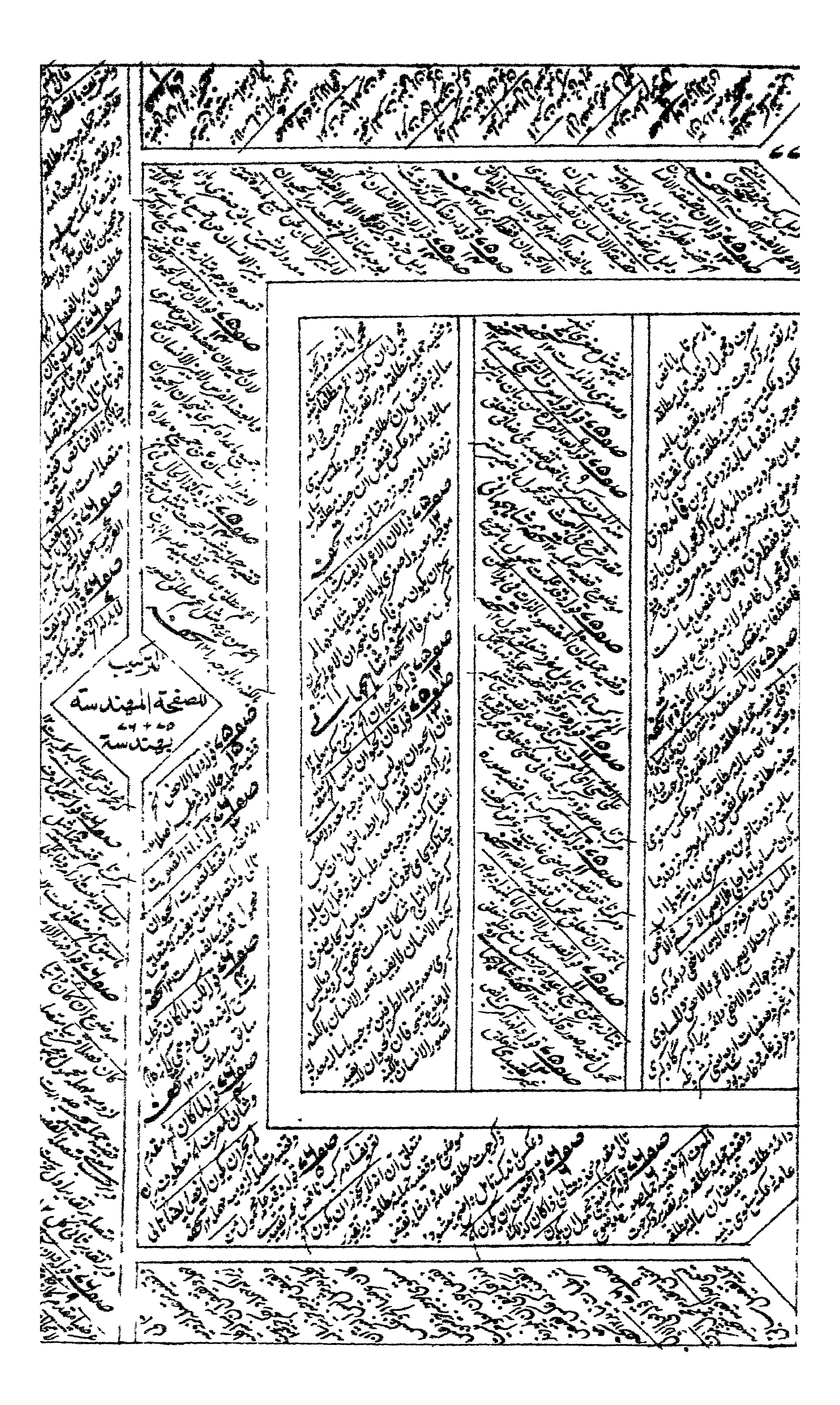
للذاتيات او الامتياز عن جميع ما عدا المعرف وان كان هذا الاطلاع مستلزما لذلك لا اعتبارا ع ١٢ قوله او بوجه يمتاز ح يكون التصديق بهذا الامتياز وان لم يعتبر القصد فاقول ان القضية بالغة الخلو فلا يرد ان الاول يستلزم الثانى فلا يصح المقابلة ويقال ان المقابلة صحيحة فلا جرم ان كنت متقبلا فتقبل ١٢

تصورها منفية لتصور لوازمها مع انها لحكن معرفات لما فرض من بداهة اللوازم واجيب بان المراد بالمفيد تصور

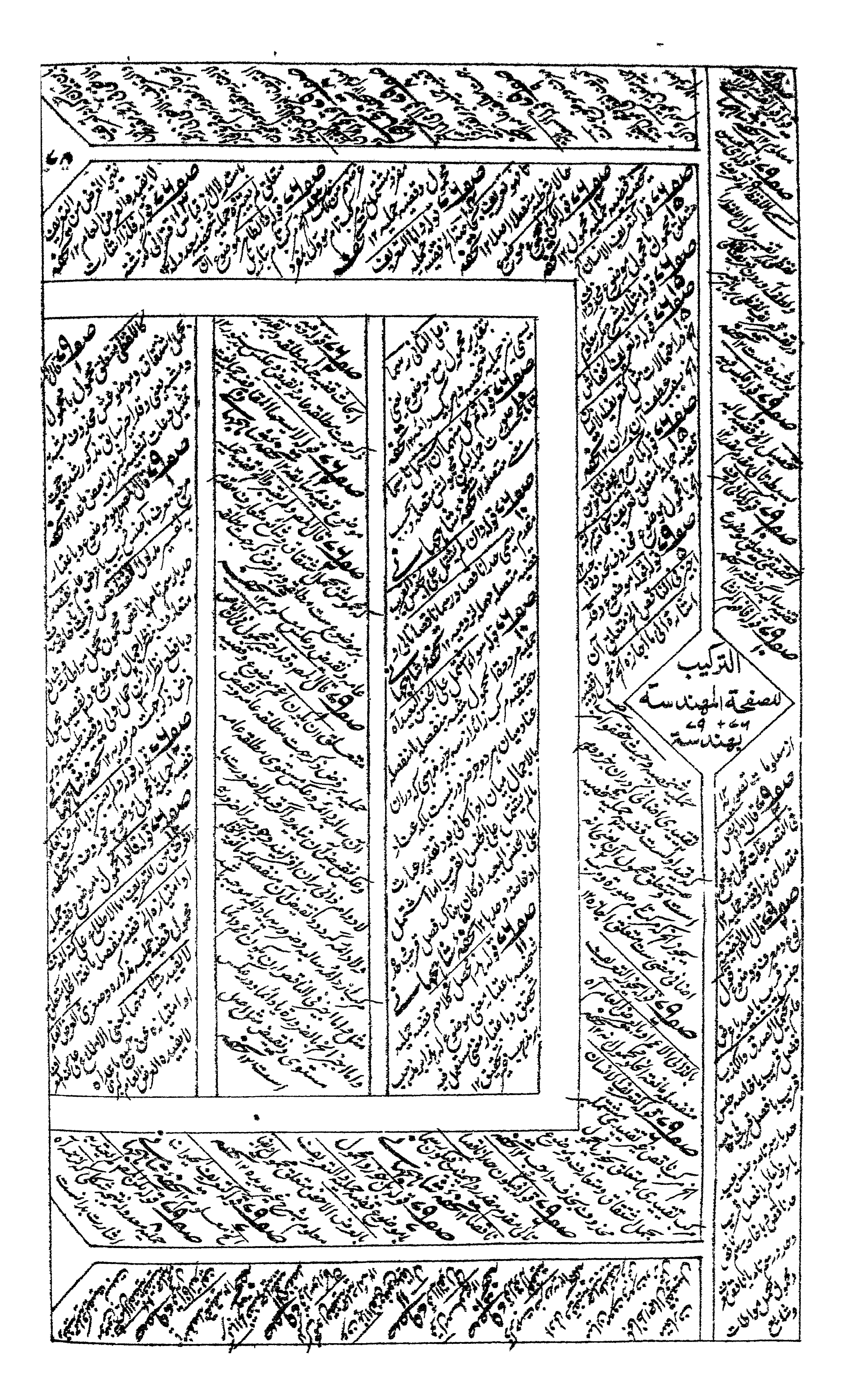
والتعريف بالفصل القريب حد وبالخاصة رسم فان كان مع الجنس القريب فتام والا فناقص ولم يعتبروا بالعرض العام

او بوجه يمتاز عما عداه كما اذا تصورت الانسان بانه حيوان ناطق فقد تصورت الحيوان في ضمن الانسان باحد الوجهين لكن لما كان الاخص اقل وجودا في العقل واخفى في نظره وشان المعرف ان يكون اعرف من المعرف لم يجز ان يكون اخص ايضا وقد علم من تعريف المعرف بالحمل على الشيء انه لا يجوز ان يكون مباينا للمعرف فتعين ان يكون مساويا ثم ينبغي ان يكون اعرف من المعرف في نظر العقل لانه معلوم موصل الى تصور مجهول هو المعرف لا اخفى ولا مساويا في الخفاء والظهور **قوله** بالفصل القريب المعرف لابد ان يشتمل على امر يخص المعرف يساويه بناء على ما سبق من اشتراط المساواة فهذا الامر ان كان ذاتيا كان فصلا قريبا وان كان عرضيا كان خاصة لا محالة فعلى الاول المعرف يسمى حدا وعلى الثاني رسما ثم كل منهما ان اشتمل على الجنس القريب يسمى حدا تاما ورسما تاما وان لم يشتمل على الجنس القريب سواء اشتمل على الجنس البعيد او كان هناك فصل قريب وحده او خاصة وحدها يسمى حدا ناقصا ورسما ناقصا هذا محصل كلامهم وفيه بحاث لا يسعها المقام **قوله** ولم يعتبروا بالعرض العام قالوا الغرض من التعريف اما الاطلاع على كنه المعرف او امتيازه عن جميع ما عداه والعرض العام لا يفيد شيئا منهما فلذا لم يعتبروه في مقام التعريف والظاهر ان غرضهم من ذلك انه لم يعتبروه منفردا واما التعريف بمجموع امور كل واحد منها عرض عام للمعرف لكن المجموع يخصه كتعريف الانسان بماش مستقيم القامة مثلا وتعريف الخفاش بالطائر الولود فهو تعريف بخاصة مركبة معتبرة عندهم كما صرح

هذه الاربعة في افادة الذاتيات وتمييز عما عداه كمالا ونقصا ع ١٢ قوله ابحاث اي اعتراضات واجوبتها منها ان الحد التام كالحيوان الناطق لا يجوز حمله على معرفه وهو الانسان لان الحمل يقتضي التغاير والحد التام عين المحدود فكيف يكون تسامن المعرف الذي اخذ الحمل فيه والجواب ان مصحح الحمل هو التغاير من وجه مع الاتحاد في الوجود والتعك اي عين بالانسان ١٢



الترتيب
الصفحة المهندسة
بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة
٧٦+٧٩
بهندسة



وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم كاللفظي وهو ما يقصد به تفسير مدلول اللفظ **فصل** في التصديقات القضية قول يحتمل الصدق والكذب فان كان الحكم فيها بثبوت شئ لشئ او نفيه عنه فحملية موجبة او سالبة ويسمى المحكوم عليه موضوعا

التصديقات تعريف القضية وتقسيمها واقسامها

به بعض المتأخرين **قوله** وقد اجيز في الناقص ان يكون اعم هذا اشارة الى اجازة المتقدمين حيث جوزوا انه يجوز التعريف بالذاتي الاعم كتعريف الانسان بالحيوان فيكون حدا ناقصا او بالعرض الاعم كتعريفه بالماشي فيكون رسما ناقصا بل جوزوا التعريف بالعرض الاخص ايضا كتعريف الحيوان بالضاحك لكن المتأخرين لم يعتد به لانه تعريف بالاخفى وهو غير جائز اصلا **قوله** كاللفظي اي كما اجيز في التعريف اللفظي ان يكون اعم كقولهم السعدانة نبت **قوله** تفسير مدلول اللفظ اي تعيين ما يسمى اللفظ من بين المعاني المخزونة في الخاطر فليس فيه تحصيل مجهول من معلوم كما في المعرف الحقيقي فافهم **قوله** القضية هو الشئ في عرف هذا الفن يقال لمركب سواء كان مركبا معقولا او ملفوظا فالتعريف يشمل القضية المعقولة والملفوظة **قوله** يحتمل الصدق والكذب الصدق هو المطابقة للواقع والكذب هو اللامطابقة وهذا المعنى لا يتوقف معرفته على معرفة الخبر والقضية فلا دور **قوله** موضوعا لانه وضع ليحكم عليه

ثم احتمال المطابقة واللامطابقة انما هو الخبر فلا يرد ما قلنا ان المسلم الحصر لجريه فيما في غير الخبر ايضا فان التصور قد يطابق الصورة

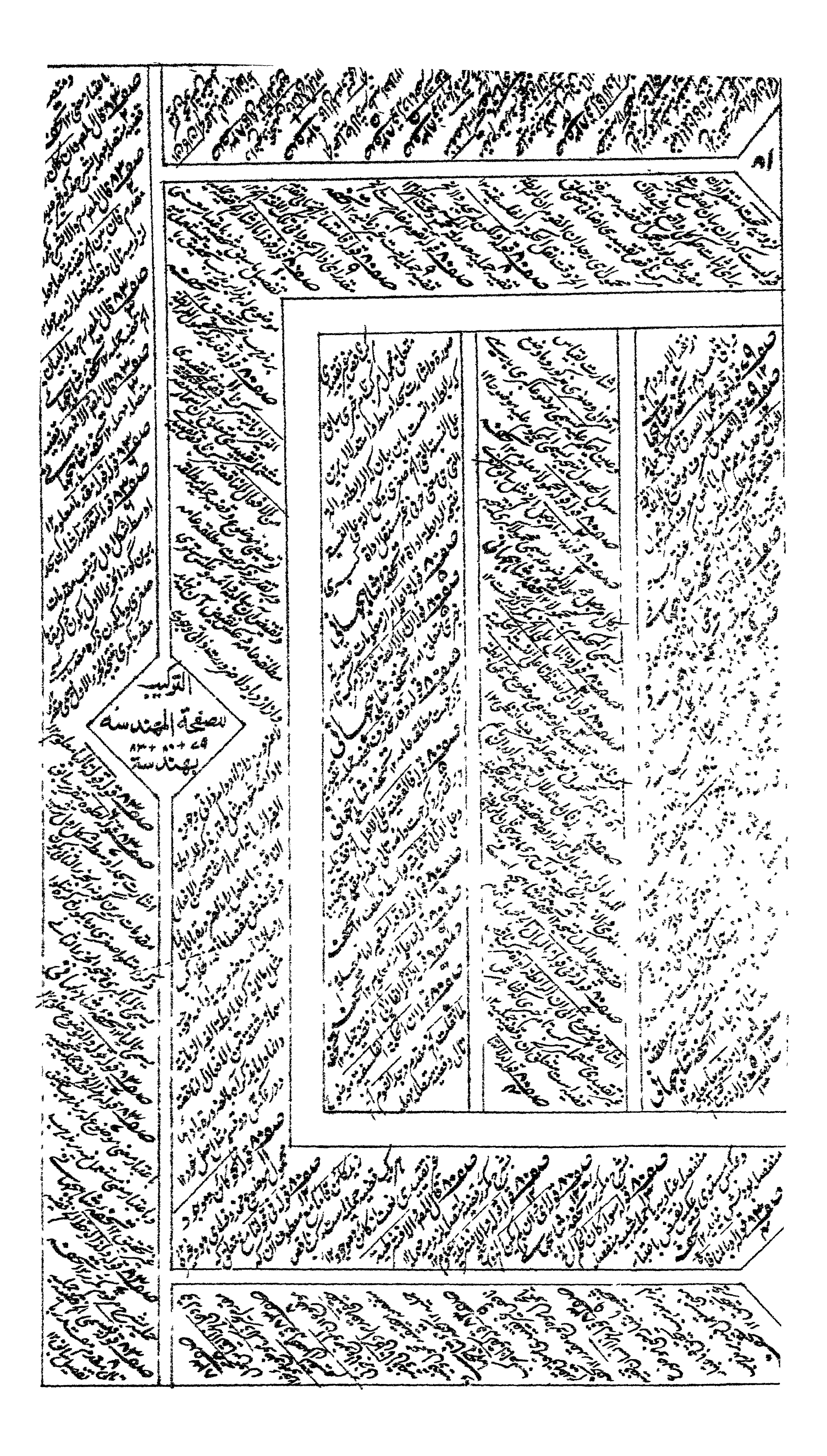


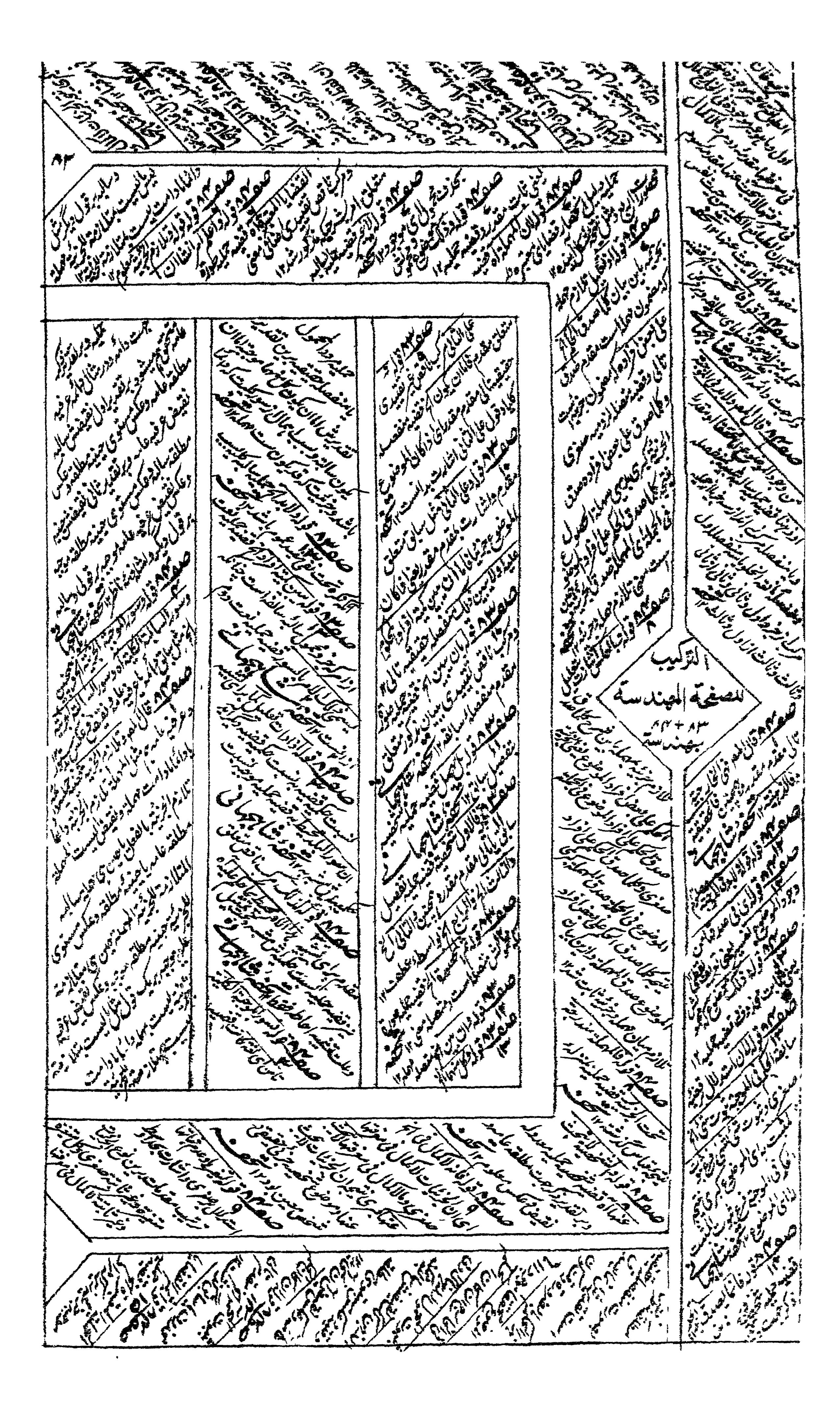
التصديقات

تعريف اطراف القضية واسماؤها

والمحكوم به محمولا والدال على النسبة رابطة وقد تستعير لها هو والاقترانية

قوله محمولا لانه امر حمل على الموضوع قوله والدال على النسبة رابطة اي اللفظ المذكور في القضية الملفوظة التي تدل على النسبة الحكمية يسمى رابطة تسمية الدال باسم المدلول فان الرابطة حقيقة هي النسبة الحكمية وفي قوله والدال على النسبة اشارة الى ان الرابطة اداة لدلالتها على النسبة التي هي معنى حرفي غير مستقل واعلم ان الرابطة قد تذكر في القضية وقد تحذف فالقضية على الاول تسمى ثلاثية وعلى الثاني ثنائية قوله وقد تستعير لها هو اعلم ان الرابطة تنقسم الى زمانية تدل على اقتران النسبة الحكمية باحد الازمنة الثلاثة وغير زمانية بخلاف ذلك وذكر الفارابي ان الحكمة الفلسفية لما نقلت من اللغة اليونانية الى العربية وجد القوم ان الرابطة الزمانية في اللغة العربية هي الافعال الناقصة ولكن لم يجدوا في تلك اللغة رابطة غير زمانية تقوم مقام هست في الفارسية واستين في اليونانية فاستعاروا للرابطة الغير الزمانية لفظة هو وهي ونحوهما مع كونهما في الاصل اسماء لا ادوات فهذا ما اشار المصنف اليه بقوله وقد تستعير لها هو وقد تذكر للرابطة الغير الزمانية اسماء مشتقة من الافعال الناقصة نحو كائن وموجود في قولنا زيد كائن قائما وامس موجود شاعرا قوله والاقترانية اي ان لم يكن الحكم فيها بثبوت شيء لشيء او نفيه عنه فالقضية شرطية سواء كان الحكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى


التركيب
لصفحة الهندسة
٧٤ + ٨٠ + ٨٣
بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة
٨٣ + ٨٤
بهندسة



وسيمى الجزء الاول مقدما والثانى تاليا والموضوع ان كان شخصا معينا سميت القضية شخصية ومخصوصة وان كان نفس الحقيقة فطبيعية والا فان بين كمية افراده كلا او بعضا فمحصورة كلية او جزئية وما به البيان سورا والا فمهملة

او نفى ذلك الثبوت او بالمنافاة بين النسبتين او سلب تلك المنافاة فالاولى شرطية متصلة والثانية شرطية منفصلة واعلم ان حصر القضية فى الحملية والشرطية على ما قرره المصنف عقلى دائر بين النفى والاثبات واما حصر الشرطية فى المتصلة والمنفصلة فاستقرائى قوله مقدما لتقدمه فى الذكر قوله تاليا لتلوه الجزء الاول قوله والموضوع هذا تقسيم للقضية الحملية باعتبار الموضوع وملاحظة الاقسام واحوال الموضوع فيسمى ما موضوعه شخص شخصية وعلى هذا القياس ومحصل التقسيم ان الموضوع اما جزئى حقيقى كقولنا هذا انسان او كلى وعلى الثانى فاما ان يكون الحكم على نفس حقيقة هذا الكلى طبيعة من حيث هى هى او على افراده وعلى الثانى فاما ان يبين كمية افراد المحكوم عليه بان يبين ان الحكم على كلها او على بعضها او لا يبين ذلك بل يهمل فالاول شخصية والثانى طبيعية والثالث محصورة والرابع مهملة ثم المحصورة ان بين فيها ان الحكم على كل افراد الموضوع فكلية وان بين ان الحكم على بعض افراده فجزئية وكل منهما اما موجبة او سالبة ولا بد فى كل من تلك المحصورات الاربع من امر يبين كمية افراد الموضوع فيسمى ذلك الامر سورا

التصديقات

اقسام الحملية باعتبار الموضوع

لم يكن صدقها الا اذا كان المثبت له موجودا في الواقع اذ لا يمكن ان يصدق الحكاية بثبوت شيء لما هو معدوم

وتلازم الجزئية ولابد في الموجبة من وجود الموضوع أما محققا فهي الخارجية أو مقدرا فالحقيقية أو ذهنا فالذهنية

اخذ من سور البلد فكما ان سور البلد محيط به كذلك هذا الامر محيط بما حكم عليه من افراد الموضوع فسور الموجبة الكلية هو كل ولام الاستغراق في القضية التي يسلك فيها وسور الموجبة الجزئية بعض وواحد وما في معناهما وسور السالبة الكلية لا شيء ولا واحد ونظائرهما وسور السالبة الجزئية ليس كل وليس بعض وبعض ليس يساويها قوله وتلازم الجزئية اعلم ان القضايا المعتبرة في العلوم

في صدقها من وجود الموضوع

المثبت له اعني الموضوع في نفس الامر لكان الموضوع محققا موجودا في الخارج

لثبوت المحمول له سواء كان في الذهن كذلك ثم القضايا الحملية

التصديقات
اقسام الحملية باعتبار حرف السلب

وقد يجعل حرف السلب جزءاً من جزء فتسمى معدولة والا فمحصلة وقد يصرح بكيفية النسبة فموجهة وما به البيان جهة والا فمطلقة

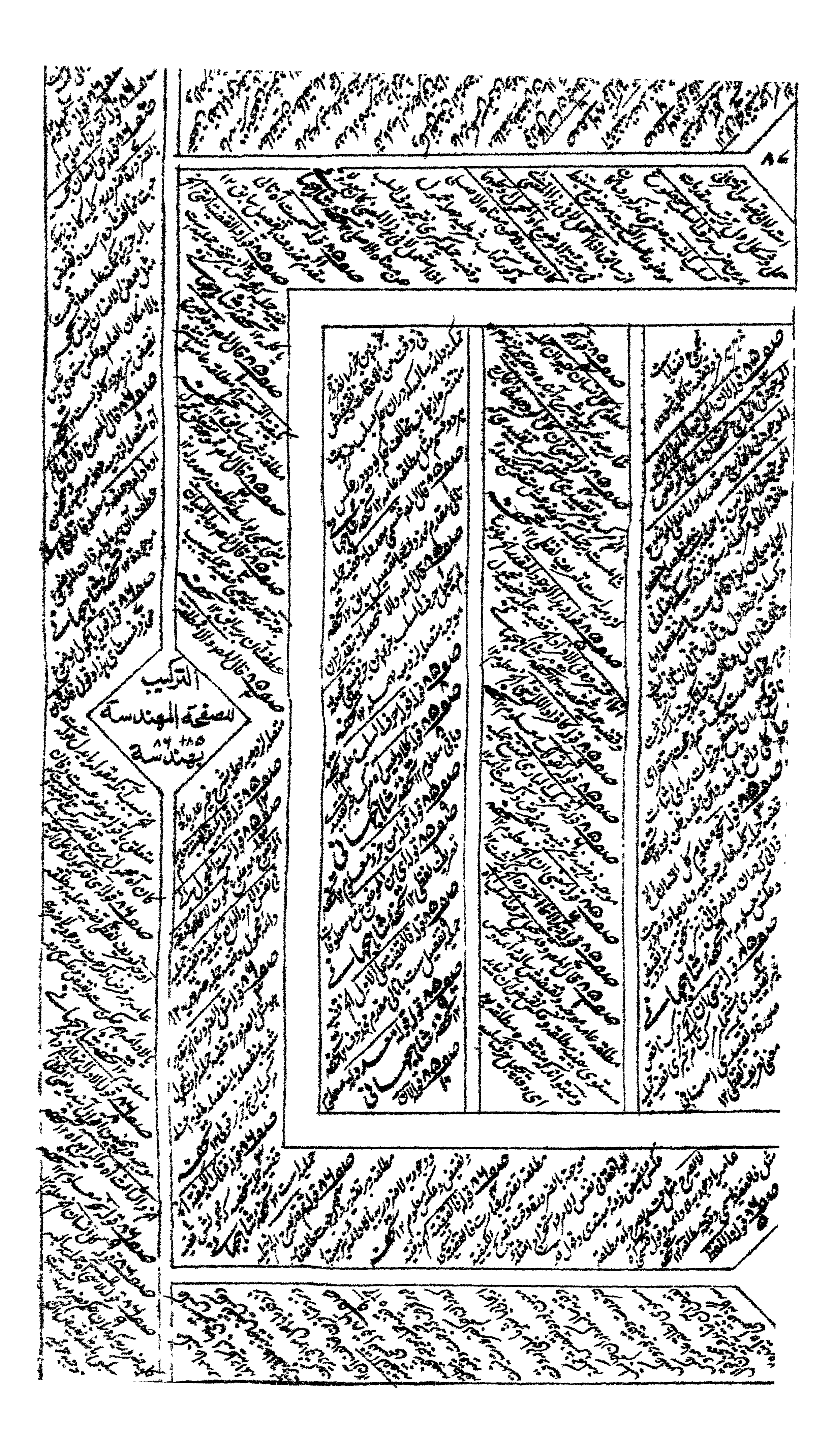
لان الحكم فيها اما على الموضوع الموجود في الخارج محققاً نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل انسان موجود في الخارج حيوان في الخارج او اما على الموضوع الموجود في الخارج مقدراً نحو كل انسان حيوان بمعنى ان كل ما لو وجد في الخارج كان انساناً فهو على تقدير وجوده في الخارج حيوان وهذا الوجود المقدر انما اعتبروه في الافراد الممكنة لا الممتنعة كافراد اللاشيء وشريك الباري او اما على الموضوع الموجود في الذهن كقولك شريك الباري ممتنع بمعنى ان كل ما يفرضه العقل شريك الباري فهو موصوف في الذهن بالامتناع وهذا انما اعتبروه في الموضوعات التي ليست لها افراد ممكنة التحقق في الخارج قوله حرف السلب كلا وليس وغيرهما مما يكون في معنى السلب قوله من جزء اي من الموضوع فقط او من المحمول فقط او من كليهما فالقضية على الاول معدولة الموضوع وعلى الثاني معدولة المحمول وعلى الثالث معدولة الطرفين قوله معدولة لان حرف السلب موضوع لسلب النسبة فاذا استعمل لا في هذا المعنى كان معدولاً عن معناه الاصلي فسميت القضية التي هذا الحرف جزء منها معدولة تسمية الكل باسم الجزء والقضية التي لا يكون حرف السلب جزءاً من شيء فيها تسمى محصلة قوله بكيفية النسبة آه نسبة المحمول الى الموضوع سواء كانت ايجابية او سلبية تكون لا محالة مكيفة في نفس الامر والواقع بكيفية

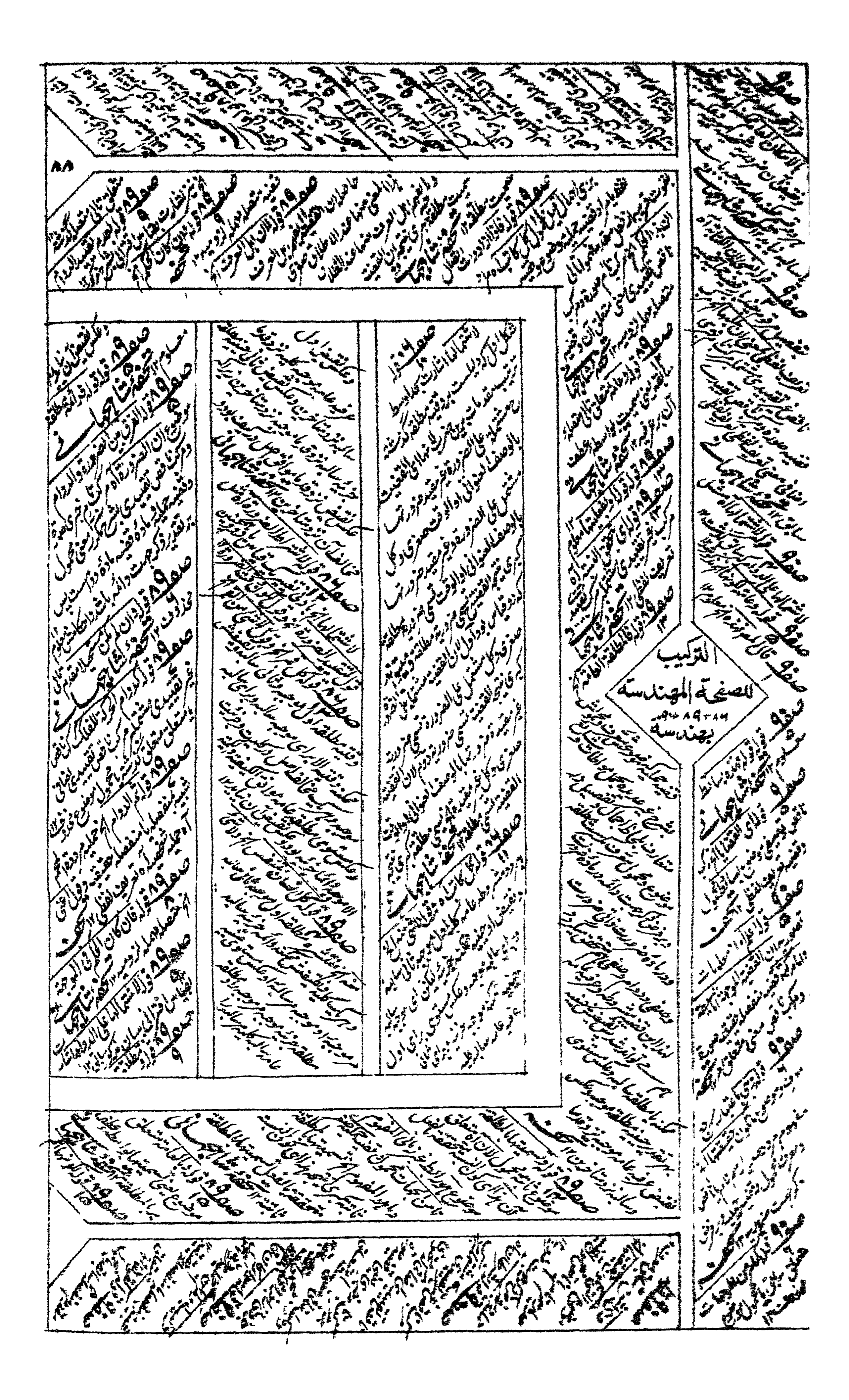


التصديقات الموجهات وشرحها واقسام البسائط

فان كان الحكم فيها بضرورة النسبة ما دام ذات الموضوع موجودة فضرورية مطلقة او ما دام وصفه فمشروطة عامة او في وقت معين فوقتية مطلقة

مثل الضرورة والدوام والامكان والامتناع وغير ذلك فتلك الكيفية الواقعة في نفس الامر تسمى مادة القضية ثم قد يصرح في القضية بان تلك النسبة مكيفة في نفس الامر بكيفية كذا فالقضية تسمى موجهة وقد لا يصرح بذلك فتسمى القضية مطلقة واللفظ الدال عليها في القضية الملفوظة والصورة العقلية الدالة عليها في القضية المعقولة تسمى جهة القضية فان طابقت الجهة المادة صدقت القضية كقولنا كل انسان حيوان بالضرورة والا كذبت كقولنا كل انسان حجر بالضرورة **قوله فان كان الحكم فيها بضرورة النسبة** آه اقول الحكم في القضية الموجهة الثبوتية او السلبية ضرورية اي ممتنعة الانفكاك عن الموضوع على اربعة اوجه الاول انها ضرورية ما دام ذات الموضوع موجودة نحو كل انسان حيوان بالضرورة ولا شيء من الانسان بحجر بالضرورة تسمى ضرورية مطلقة لاشتمالها على الضرورة وعدم تقييد الضرورة بالوصف العنواني او الوقت الثاني انها ضرورية ما دام الوصف العنواني ثابتا لذات الموضوع نحو كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا ولا شيء من الكاتب بساكن الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا فتسمى مشروطة عامة لاشتراط الضرورة بالوصف العنواني وكون القضية اعم من المشروطة الخاصة كما يجيء الثالث انها ضرورية في وقت معين نحو كل قمر منخسف بالضرورة وقت حيلولة الارض بينه وبين الشمس لا شيء من القمر بمنخسف بالضرورة وقت التربيع فتسمى وقتية مطلقة


التركيب
للصحيفة المهندسة
٨٥+٨٦
بهندسة

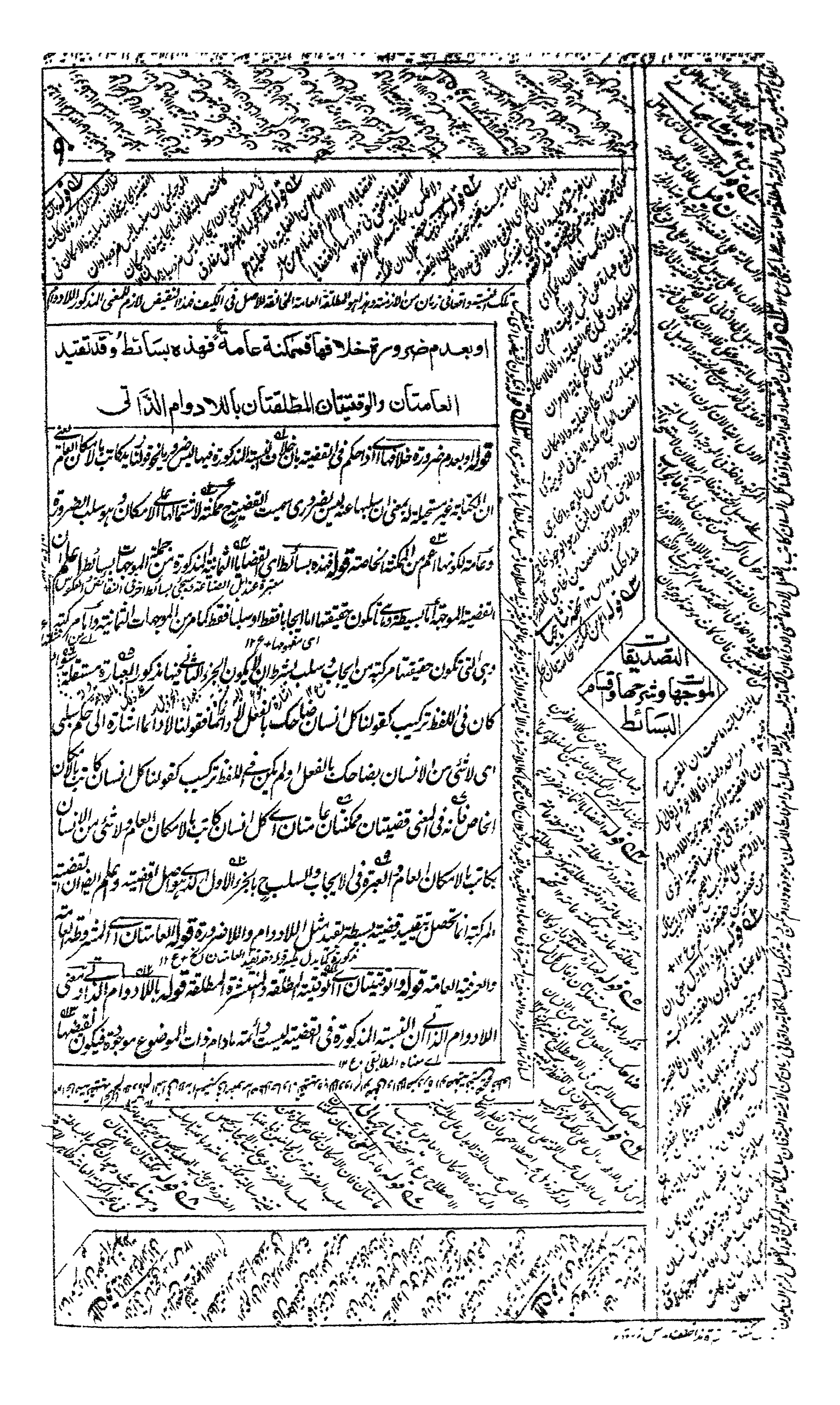

التركيب
الصفحة المهندسة
بهندسة



وغير معين فمنتشرة مطلقة او بدا وامها ما دام الذات فدائمة مطلقة او ما دام الوصف فعرفية عامة . وبفعليتها فمطلقة عامة

بتقييد الضرورة بالوقت عدم تقييد القضية باللادوام قوله انها ضرورية في وقت من الاوقات كقولنا كل انسان متنفس بالضرورة وقتا ما او لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما فتسمى منتشرة مطلقة لكون وقت الضرورة فيها منتشرا اي غير معين عدم تقييد القضية باللادوام **قوله** فدائمة مطلقة العرفي بين الضرورة والدوام ان الضرورة هي استحالة انفكاك شيء عن شيء والدوام عدم انفكاكه عنه وان لم يكن مستحيلا كدوام الحركة للفلك ثم الدوام اعني عدم انفكاك النسبة الايجابية والسلبية عن الموضوع اما ذاتي او وصفي فان كان الحكم في الموجهة بالدوام الذاتي اي بعدم انفكاك النسبة عن الموضوع ما دام ذات الموضوع موجودة سميت القضية دائمة لاشتمالها على الدوام ومطلقة لعدم تقييد الدوام بالوصف العنواني وان كان الحكم بالدوام الوصفي اي بعدم انفكاك النسبة عن ذات الموضوع ما دام الوصف العنواني ثابتا لتلك الذات سميت عرفية لان اهل العرف يفهمون هذا المعنى من القضية السالبة بل من الموجبة ايضا عند الاطلاق فاذا قيل كل كاتب متحرك الاصابع فيفهمون ان الحكم ثابت ما دام كاتبا وعامة لكونها اعم من العرفية الخاصة التي سيجيء ذكرها **قوله** وبفعليتها اي تحقق النسبة بالفعل فالمطلقة العامة هي التي حكم فيها بكون النسبة متحققة بالفعل اي في احد الازمنة الثلاثة وتسميتها بالمطلقة لان هذا هو المفهوم من القضية عند اطلاقها وعدم تقييدها بالضرورة او بالدوام او غير ذلك من الجهات بالعامة لكونها اعم من الوجودية اللادائمة واللاضرورية على ما يجيء

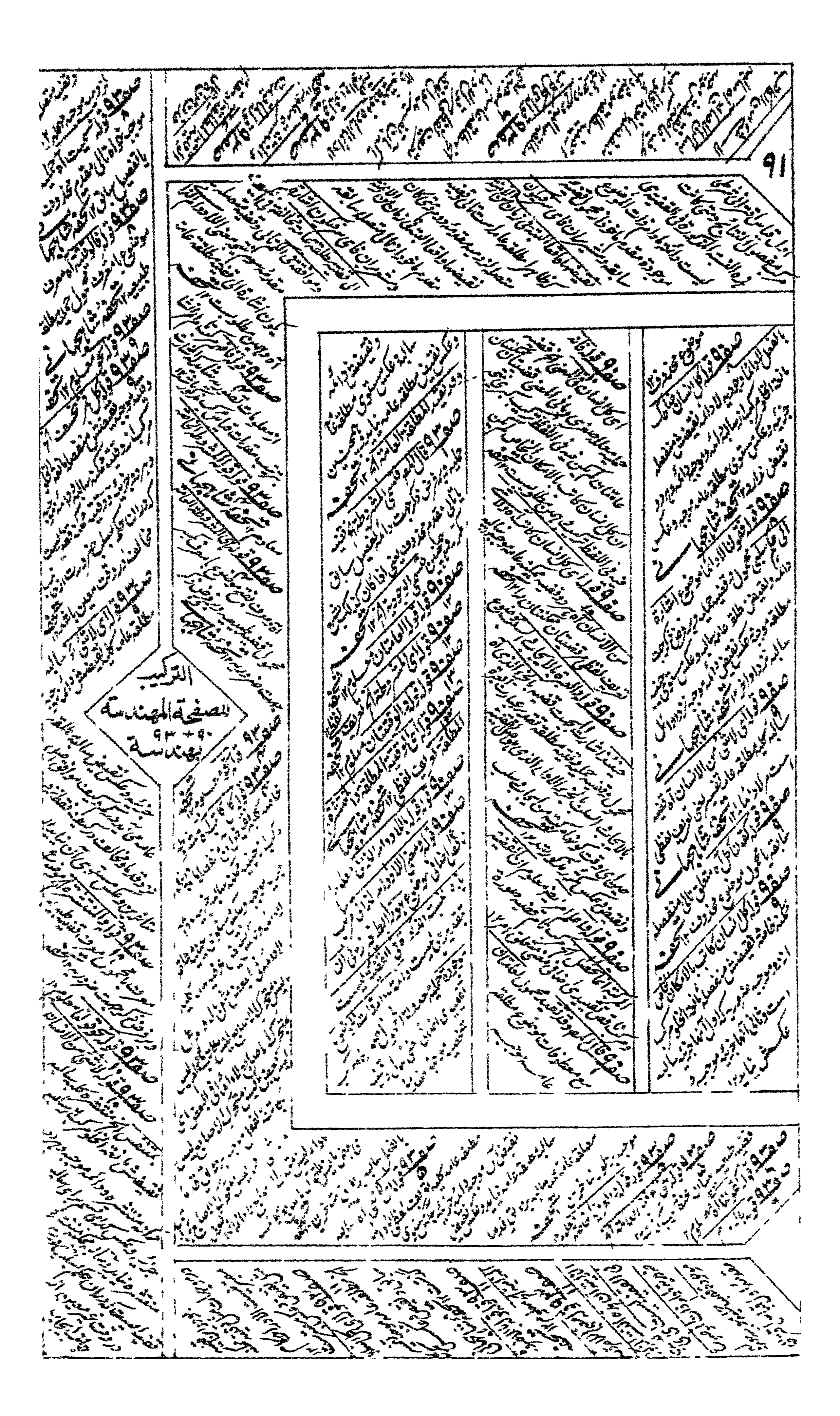
التصديقات الموجهات واقسامها البسائط



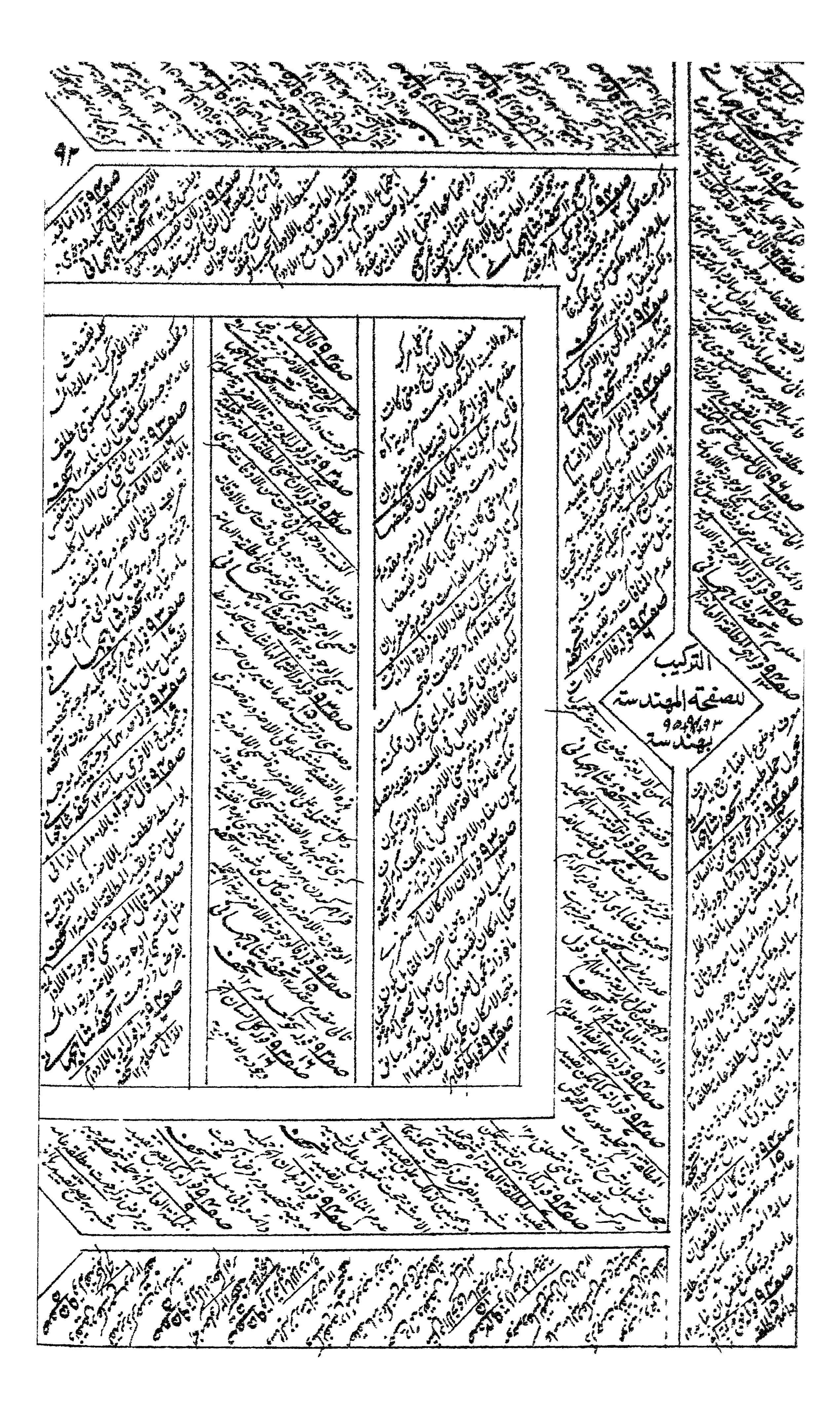
التصديقات
الموجهات وشرحها واقسام
البسائط

او بعدم ضرورة خلافها فممكنة عامة فهذه بسائط وقد تقيد العامتان والوقتيتان المطلقتان باللادوام الذاتي

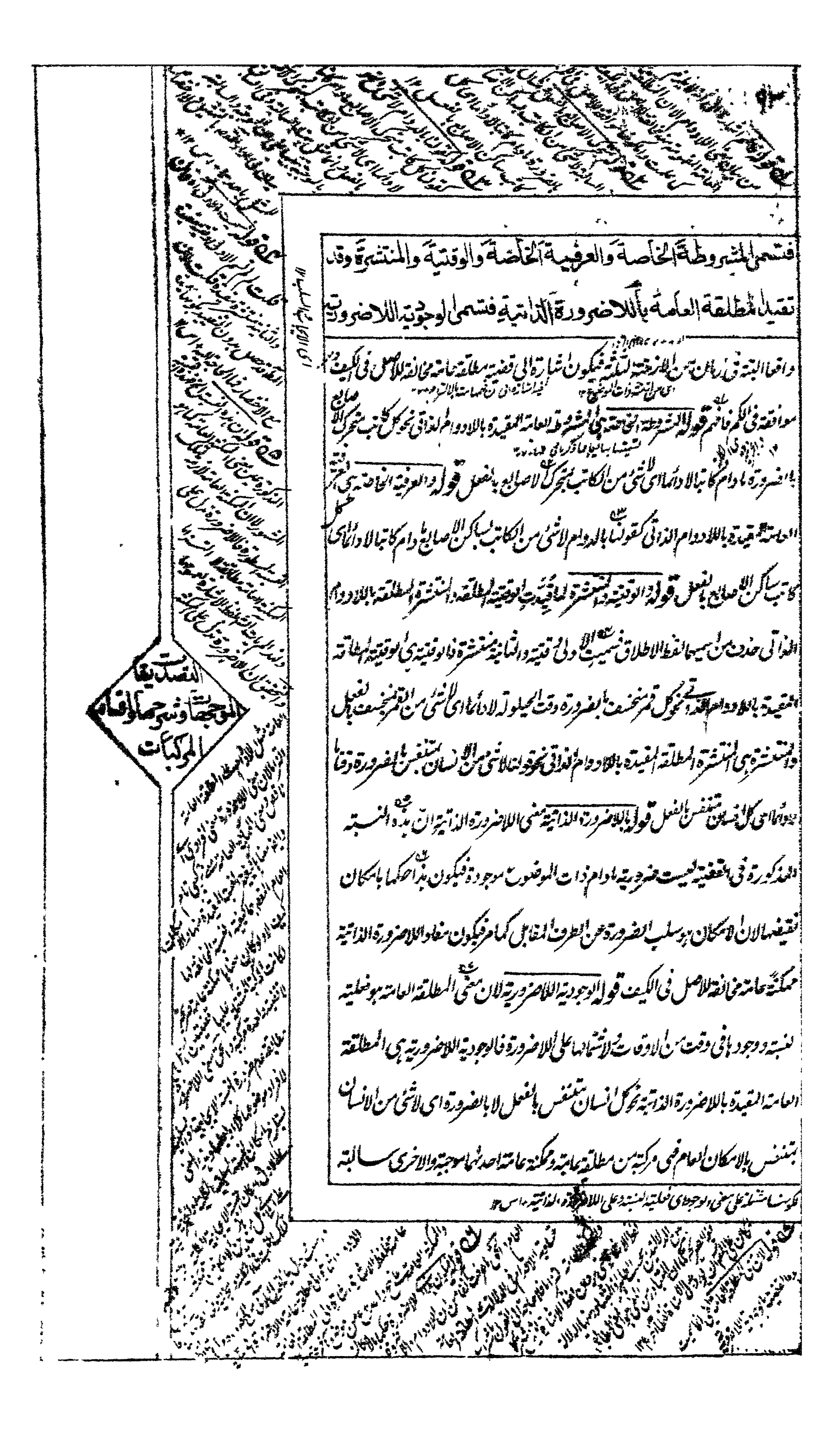
قوله او بعدم ضرورة خلافها اي اذا حكم في القضية بان خلاف النسبة المذكورة فيها ليس ضروريا نحو قولنا كل انسان كاتب بالامكان العام اي
ان الكتابة غير مستحيلة له بمعنى ان سلبها عنه ليس ضروريا سميت القضية ممكنة لاشتمالها على الامكان وهو سلب الضرورة
وعامة لكونها اعم من الممكنة الخاصة قوله فهذه بسائط اي القضايا الثمانية المذكورة من جملة الموجهات بسائط اعلم
القضية الموجهة اما بسيطة وهي التي تكون حقيقتها اما ايجابا فقط او سلبا فقط كالثمان من الموجهات الثمانية واما مركبة
وهي التي تكون حقيقتها مركبة من ايجاب وسلب بشرط ان لا يكون الجزء الثاني فيها مذكورا بعبارة مستقلة
كان في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان ضاحك بالفعل لا دائما فقولنا لا دائما اشارة الى حكم سلبي
اي لا شيء من الانسان بضاحك بالفعل او لم يكن في اللفظ تركيب كقولنا كل انسان كاتب بالامكان
الخاص فانه في المعنى قضيتان ممكنتان عامتان اي كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان
بكاتب بالامكان العام والعبرة في الايجاب والسلب بالجزء الاول لانه هو الاصل في القضية وعلم ايضا ان القضية
المركبة انما تحصل بتقييد قضية بسيطة بقيد مثل اللادوام واللاضرورة قوله العامتان اي المشروطة العامة
والعرفية العامة قوله والوقتيتان اي الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة قوله باللادوام الذاتي بمعنى
اللادوام الذاتي ان النسبة المذكورة في القضية ليست دائمة ما دام ذات الموضوع موجودة فيكون نقيضها



التركيب
المصفحة المهندسة
٩٠ + ٩٣
بهندسة



التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة

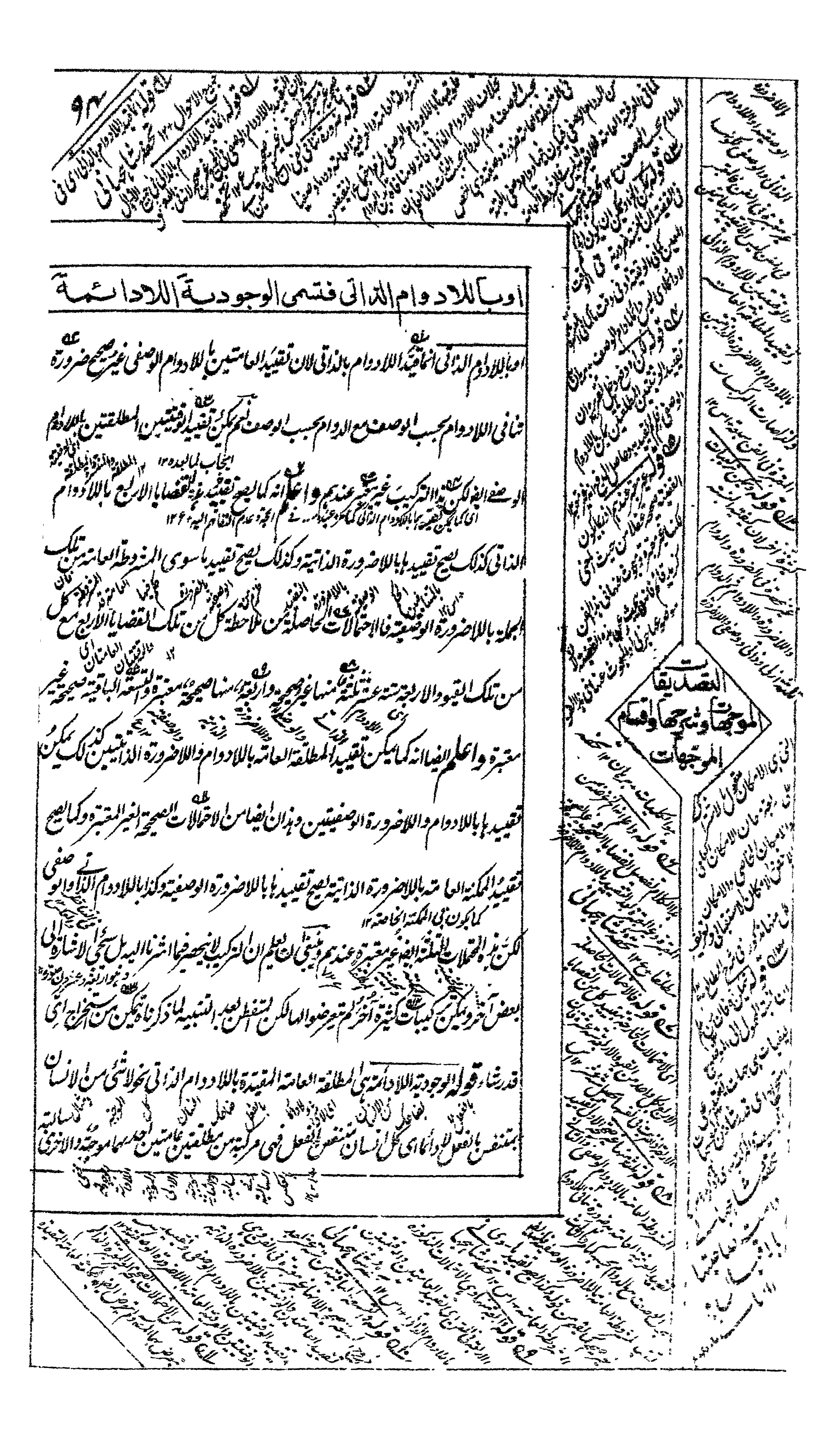


المقصد الثاني في الموجهات وشرح اقسام المركبات

فتسمى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة وقد
تقيد المطلقة العامة باللاضرورة الذاتية فتسمى الوجودية اللاضرورية

واقعا البتة في زمان من الازمنة لتلك الثلثة فيكون اشارة الى قضية مطلقة عامة مخالفة للاصل في الكيف
موافقة في الكم فافهم قوله المشروطة الخاصة هي المشروطة العامة المقيدة باللادوام الذاتي نحو كل كاتب متحرك الاصابع
بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما اي لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل قوله والعرفية الخاصة هي العرفية
العامة المقيدة باللادوام الذاتي كقولنا بالدوام لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا لا دائما اي
كل كاتب ساكن الاصابع بالفعل قوله الوقتية والمنتشرة لما قيدت الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة باللادوام
الذاتي حذف من اسميهما لفظ الاطلاق فسميت الاولى وقتية والثانية منتشرة فالوقتية هي الوقتية المطلقة
المقيدة باللادوام الذاتي نحو كل قمر منخسف بالضرورة وقت الحيلولة لا دائما اي لا شيء من القمر بمنخسف بالفعل
والمنتشرة هي المنتشرة المطلقة المقيدة باللادوام الذاتي نحو قولنا لا شيء من الانسان بمتنفس بالضرورة وقتا ما
لا دائما اي كل انسان متنفس بالفعل قوله باللاضرورة الذاتية معنى اللاضرورة الذاتية ان هذه النسبة
المذكورة في القضية ليست ضرورية ما دام ذات الموضوع موجودة فيكون هذا حكما بامكان
نقيضها لان الامكان هو سلب الضرورة عن الطرف المقابل كما مر فيكون مفاد اللاضرورة الذاتية
ممكنة عامة مخالفة للاصل في الكيف قوله الوجودية اللاضرورية لان معنى المطلقة العامة هو فعلية
النسبة ووجودها في وقت من الاوقات ولاشتمالها على اللاضرورة فالوجودية اللاضرورية هي المطلقة
العامة المقيدة باللاضرورة الذاتية نحو كل انسان متنفس بالفعل لا بالضرورة اي لا شيء من الانسان
بمتنفس بالامكان العام فهي مركبة من مطلقة عامة وممكنة عامة احدهما موجبة والاخرى سالبة

لكونها مشتملة على معنى الوجود اي فعلية النسبة وعلى اللاضرورة الذاتية



التصديقات الموجهات وشرحها واقسام الموجهات

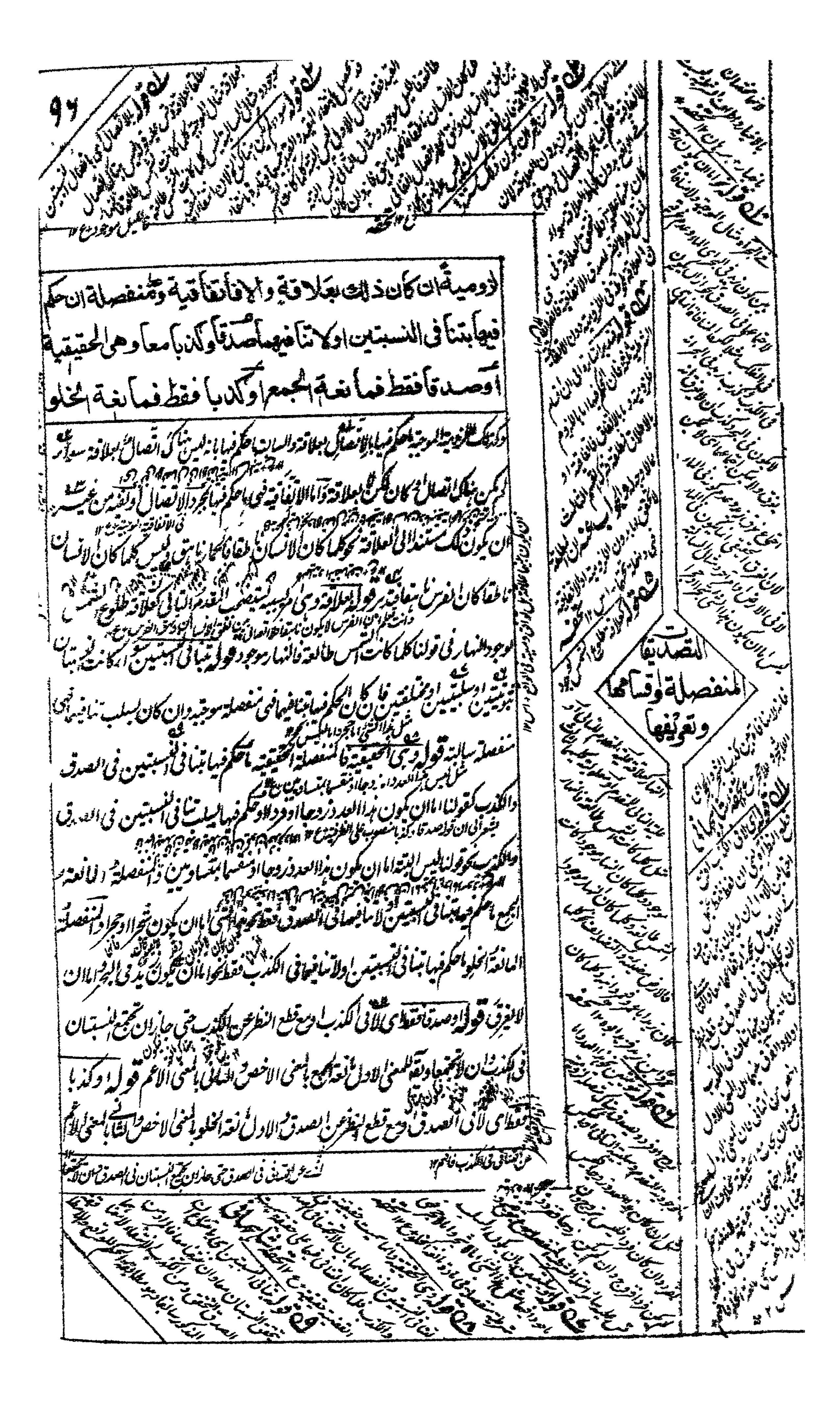
او باللادوام الذاتي فتسمى الوجودية اللادائمة

او باللادوام الذاتي انما قيد اللادوام بالذاتي لان تقييد العامتين باللادوام الوصفي غير صحيح ضرورة منافاة اللادوام بحسب الوصف مع الدوام بحسب الوصف لم يمكن تقييد الوقتيتين المطلقتين باللادوام الوصفي ايضا لكن هذا التركيب غير معتبر عندهم واعلم انه كما يصح تقييد هذه القضايا الاربع باللادوام الذاتي كذلك يصح تقييدها باللاضرورة الذاتية وكذلك يصح تقييدها ما سوى المشروطة العامة من تلك الجملة باللاضرورة الوصفية فالاحتمالات الحاصلة من ملاحظة كل من تلك القضايا الاربع مع كل من تلك القيود الاربعة ستة عشر ثلثة منها غير صحيحة واربعة منها صحيحة معتبرة والتسعة الباقية صحيحة غير معتبرة واعلم ايضا انه كما يمكن تقييد المطلقة العامة باللادوام واللاضرورة الذاتيتين كذلك يمكن تقييدها باللادوام واللاضرورة الوصفيتين وهذان ايضا من الاحتمالات الصحيحة الغير المعتبرة وكما يصح تقييد الممكنة العامة باللاضرورة الذاتية يصح تقييدها باللاضرورة الوصفية وكذا باللادوام الذاتي والوصفي لكن هذه المحتملات المطلقة ايضا غير معتبرة عندهم وينبغي ان يعلم ان التركيب لا ينحصر فيما اشرنا اليه بل سيجيء الاشارة الى بعض آخر ويمكن تركيبات كثيرة اخر لم يتعرضوا لها لكن لتفطن العبد بالتنبيه لما ذكرناه يمكن من استخراج اي قدر شاء **قوله** الوجودية اللادائمة هي المطلقة العامة المقيدة باللادوام الذاتي نحو لا شيء من الانسان بمتنفس بالفعل لا دائما اي كل انسان متنفس بالفعل فهي مركبة من مطلقتين عامتين احديهما موجبة والاخرى سالبة

وقد تقيد الممكنة العامة باللاضرورة من الجانب الموافق ايض فتسمى الممكنة الخاصة وهذه مركبات لان اللادوام اشارة الى مطلقة عامة واللاضرورة الى ممكنة عامة مخالفتي الكيفية وموافقتي الكمية لما قيد بهما **فصل** الشرطية متصلة ان حكم فيها بثبوت نسبة على تقدير اخرى او نفيها

التصديقات الشرطية وتعريفها وتقسيمها

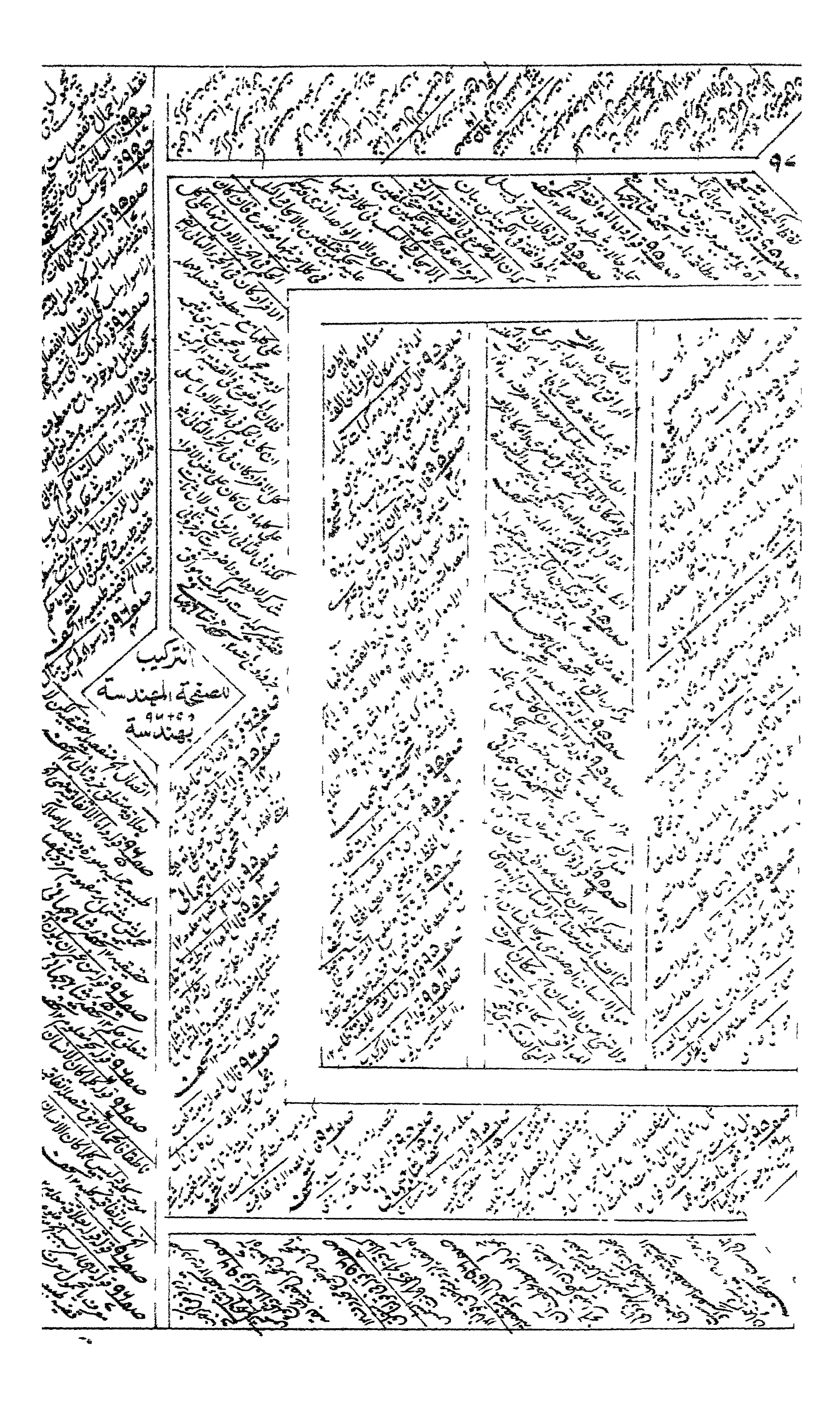
قوله باللاضرورة من الجانب الموافق ايض كما انه يحكم في الممكنة العامة باللاضرورة عن الجانب المخالف فقد يحكم باللاضرورة من الجانب الموافق ايض فتصير القضية مركبة من ممكنتين عامتين ضرورة ان سلب الضرورة من الجانب المخالف هو امكان الطرف الموافق وسلب ضرورة الطرف الموافق هو امكان الطرف المقابل فيكون الحكم في القضية بامكان الطرف الموافق وبامكان الطرف المقابل نحو كل انسان كاتب بالامكان الخاص فان معناه كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شيء من الانسان بكاتب بالامكان العام قوله وهذه مركبات اي هذه القضايا السبع المذكورة وهي المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة والوقتية والمنتشرة والوجودية اللاضرورية والوجودية اللادائمة والممكنة الخاصة قوله مخالفتي الكيفية اي في الايجاب والسلب وقد مر بيان ذلك في بيان معنى اللادوام واللاضرورة واما الموافقة في الكمية والجزئية فلان الموضوع في القضية المركبة امر واحد قد حكم عليه بحكمين مختلفين بالايجاب والسلب فان كان الحكم في الجزء الاول على كل الافراد كان في الثاني ايض على كلها وان كان على البعض في الاول فكذا في الثاني قوله لما قيد بهما اي القضية التي قيدت باللادوام واللاضرورة يعني اصل القضية قوله على تقدير اخرى سواء كانت النسبتان ثبوتيتين او سلبيتين او مختلفتين فتصح قولنا كلما لم يكن زيد حيوانا لم يكن انسانا متصلة موجبة فالمتصلة الموجبة ما حكم فيها بالاتصال النسبتين والسالبة ما حكم فيها بسلب الاتصال نحو ليس البتة كلما كانت الشمس طالعة كان الليل موجودا



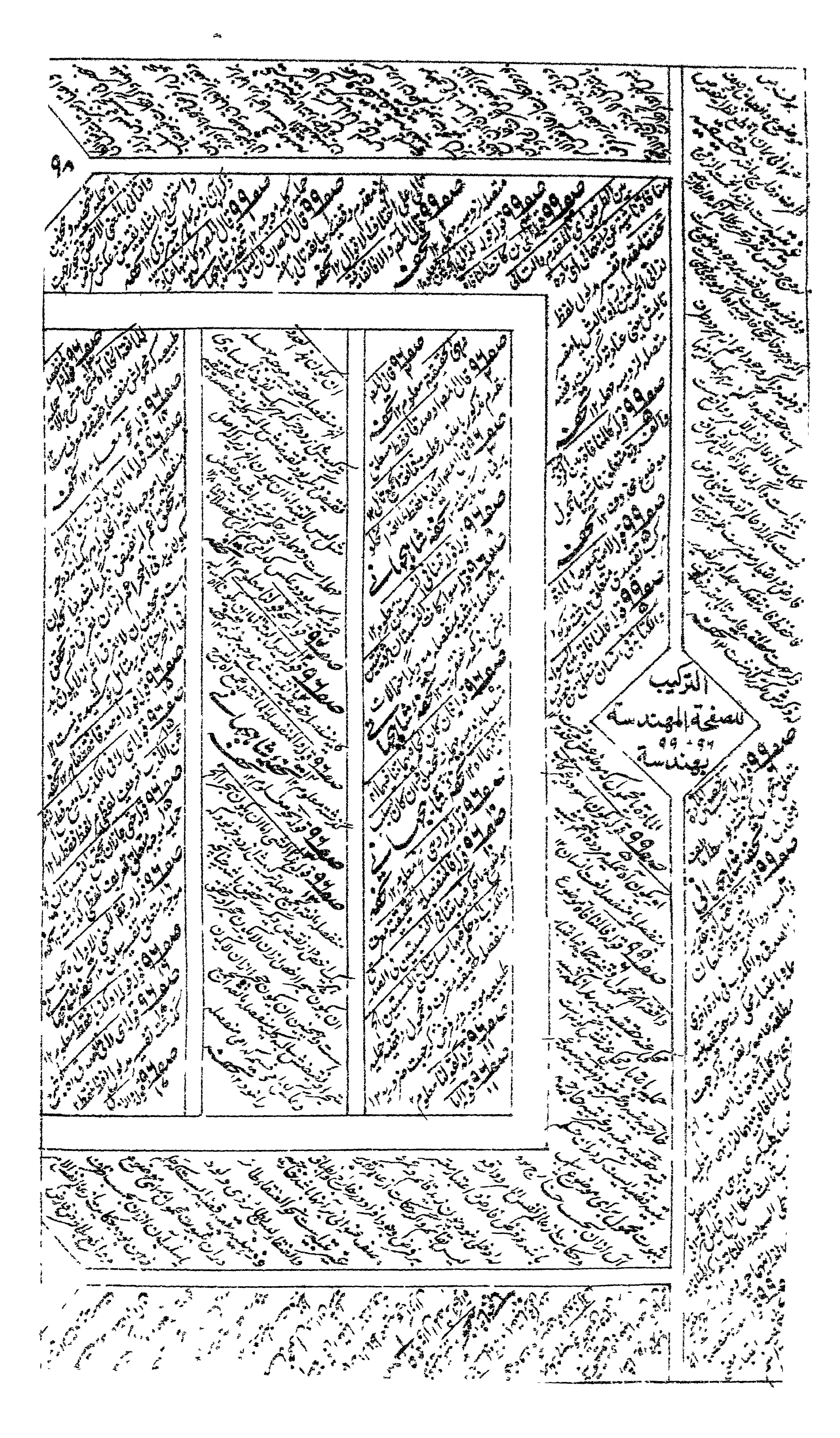
التصديقات المنفصلة وأقسامها وتعريفها

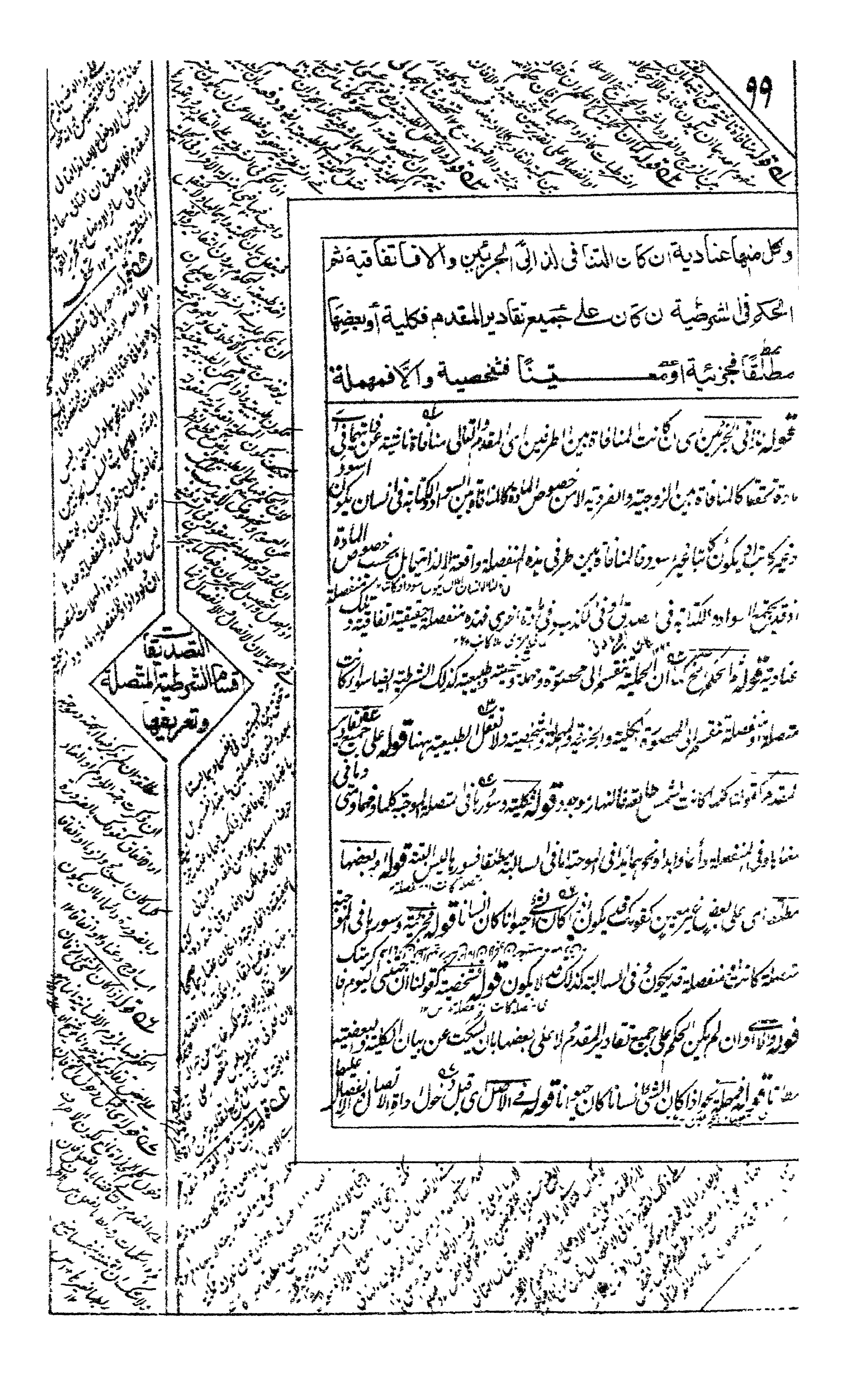
أو لزومية إن كان ذلك بعلاقة وإلا فاتفاقية ومنفصلة إن حكم فيها بتنافي النسبتين أو لا تنافيهما صدقا وكذبا معا وهي الحقيقية أو صدقا فقط فمانعة الجمع أو كذبا فقط فمانعة الخلو

فاللزومية الموجبة ما حكم فيها بالاتصال بعلاقة والسالبة ما حكم فيها بأنه ليس هناك اتصال بعلاقة سواء لم يكن هناك اتصال أو كان لكن لا بعلاقة وأما الاتفاقية فهي ما حكم فيها بمجرد الاتصال أو نفيه من غير أن يكون ذلك مستندا إلى العلاقة نحو كلما كان الإنسان ناطقا فالحمار ناهق وليس كلما كان الإنسان ناطقا كان الفرس صاهلا قوله بعلاقة وهي شيء بسببه يستصحب المقدم التالي كعلاقة طلوع الشمس لوجود النهار في قولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود قوله بتنافي النسبتين أي كانت النسبتان ثبوتيتين أو سلبيتين أو مختلفتين فإن كان الحكم فيها بتنافيهما فهي منفصلة موجبة وإن كان بسلب تنافيهما فهي منفصلة سالبة قوله وهي الحقيقية أي المنفصلة الحقيقية ما حكم فيها بتنافي النسبتين في الصدق والكذب كقولنا إما أن يكون هذا العدد زوجا أو فردا أو حكم فيها بسلب تنافي النسبتين في الصدق والكذب نحو قولنا ليس البتة إما أن يكون هذا العدد زوجا أو منقسما بمتساويين والمنفصلة المانعة الجمع ما حكم فيها بتنافي النسبتين أو لا تنافيهما في الصدق فقط نحو هذا الشيء إما أن يكون شجرا أو حجرا والمنفصلة المانعة الخلو ما حكم فيها بتنافي النسبتين أو لا تنافيهما في الكذب فقط نحو إما أن يكون زيد في البحر وإما أن لا يغرق قوله أو صدقا فقط أي لا في الكذب أو مع قطع النظر عن الكذب حتى جاز أن تجتمع النسبتان في الكذب أن لا تجتمعا وفقا للمعنى الأول مانعة الجمع بالمعنى الأخص والثاني بالمعنى الأعم قوله أو كذبا فقط أي لا في الصدق أو مع قطع النظر عن الصدق والأول مانعة الخلو بالمعنى الأخص والثاني بالمعنى الأعم



تركيب
الصفحة المهندسة
٩٦+٩٧
بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة
٩٦-٩٩
بهندسة



وكل منها عنادية ان كان التنافي لذاتي الجزئين والا فاتفاقية ثم الحكم في الشرطية ان كان على جميع تقادير المقدم فكلية او بعضها مطلقا فجزئية او معينا فشخصية والا فمهملة

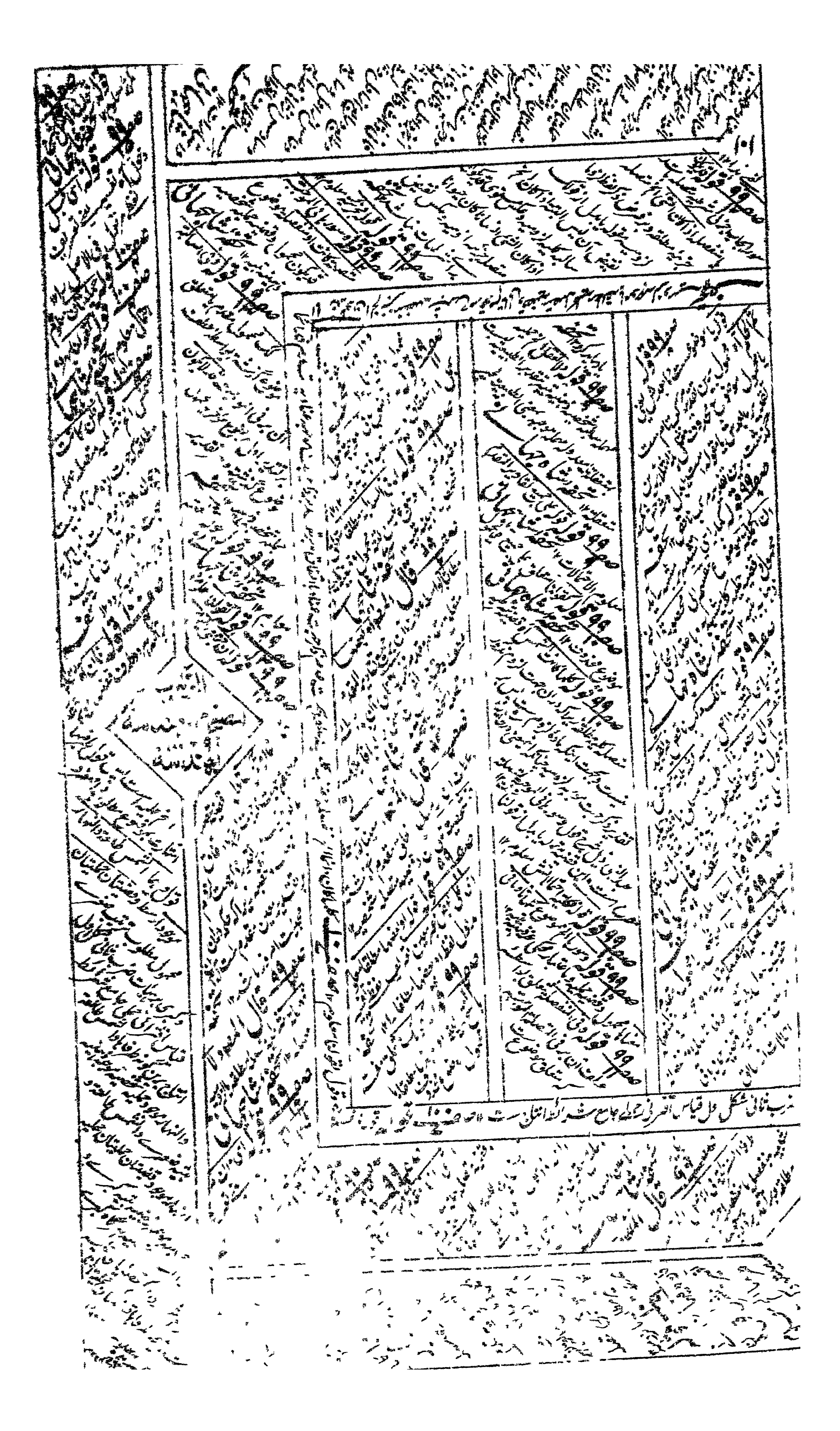
قوله لذاتي الجزئين اي ان كانت المنافاة بين الطرفين اي المقدم والتالي منافاة ناشئة عن ذاتيهما في
مادة تحققا كالمنافاة بين الزوجية والفردية لا من خصوص المادة كالمنافاة بين السواد والكتابة في انسان يكون
زنجيا كاتبا او يكون كاتبا غير اسود فالمنافاة بين طرفي هذه المنفصلة واقعة لا لذاتيهما بل بحسب خصوص المادة
اذ قد يجتمع السواد والكتابة في الصدق او في الكذب في مادة اخرى فهذه منفصلة حقيقية اتفاقية وتلك
عنادية قوله ثم الحكم الخ يعني ان الحملية تنقسم الى محصورة ومهملة وشخصية وطبيعية كذلك الشرطية ايضا سواء كانت
متصلة او منفصلة تنقسم الى المحصورة الكلية والجزئية والمهملة والشخصية ولا تعقل الطبيعية ههنا قوله على جميع تقادير
المقدم كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود قوله فكلية وسورها في المتصلة الموجبة كلما ومهما ومتى وما في
معناها وفي المنفصلة دائما وابدا ونحوهما هذا في الموجبة واما في السالبة مطلقا فسورها ليس البتة قوله او بعضها
مطلقا اي على البعض الغير المعين كقولنا قد يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا قوله فجزئية وسورها في الموجبة
متصلة كانت او منفصلة قد يكون وفي السالبة كذلك قد لا يكون قوله فشخصية كقولنا ان جئتني اليوم فاكرمتك
قوله والا اي وان لم يكن الحكم على جميع تقادير المقدم ولا على بعضها بان سكت عن بيان الكلية والبعضية
قوله فمهملة نحو اذا كان الشيء انسانا كان حيوانا قوله في الاصل اي قبل دخول اداة الاتصال والانفصال عليها

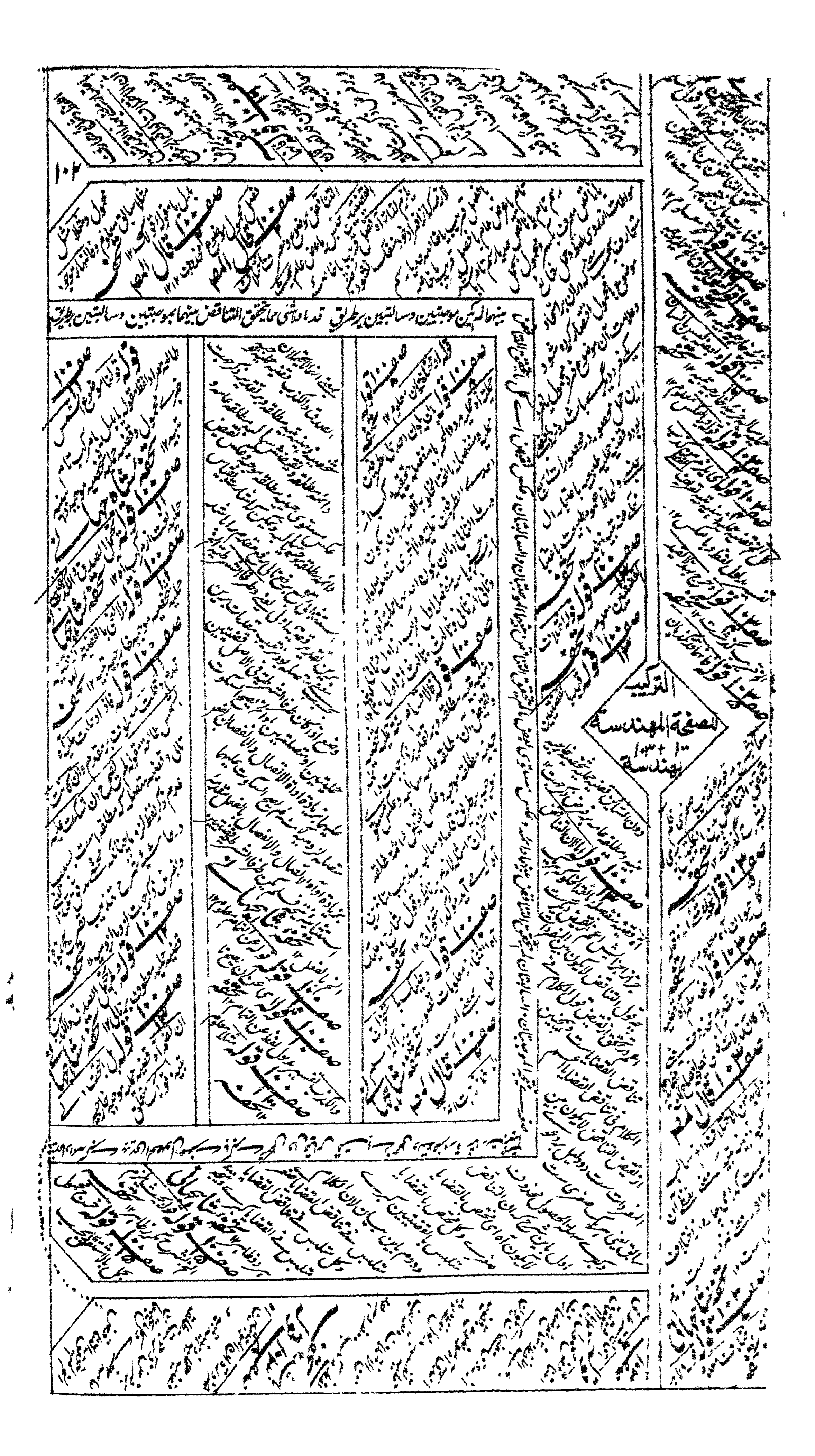
وطرفا الشرطية في الاصل قضيتان حمليتان او متصلتان او منفصلتان او مختلفتان الا انهما اخرجتا بزيادة اداة الاتصال والانفصال عن التمام

فصل التناقض اختلاف القضيتين بحيث يلزم لذاته من صدق كل كذب الاخرى

حكم طرفي الشرطية والتناقض

قوله حمليتان كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فان كلا من طرفيها وهما الشمس طالعة والنهار موجود قضيتان حمليتان قوله او متصلتان كقولنا كلما كان ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فكلما لم يكن النهار موجودا لم تكن الشمس طالعة فان كلا من طرفيها وهما ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وقولنا كلما لم يكن النهار موجودا لم تكن الشمس طالعة قضيتان متصلتان قوله او منفصلتان كقولنا كلما كان دائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا فدائما اما ان يكون العدد منقسما بمتساويين او غير منقسم بهما قوله او مختلفتان بان يكون احدهما حملية والاخرى متصلة او احدهما حملية والاخرى منفصلة او احدهما متصلة والاخرى منفصلة [illegible] وعليك باستخراج ما ذكرنا من الامثلة قوله عن التمام اي عن ان يصح السكوت عليها وتحتمل الصدق والكذب مثلا قولنا الشمس طالعة مركب خبري محتمل للصدق والكذب وتام بالقضية باعتبار انه دخلت عليه اداة الاتصال مثلا وقلت ان كانت الشمس طالعة لم يصح ان تسكت عليه وتحتمل الصدق والكذب بل احتجت الى ان تضم اليه ثانيا وتقول فالنهار موجود قوله اختلاف القضيتين قيد بالقضيتين لان التناقض لا يكون بين المفردات على ما قيل [illegible] في الكلام اخر قوله بحيث [illegible] خرج بهذا القيد الاختلاف الواقع بين الموجبة والسالبة الجزئيتين [illegible] بعض الحيوان انسان وبعضه ليس بانسان فلم يتحقق التناقض بين الجزئيتين





بينهما لكين موجبتين وسالبتين بل طريق قد يلاحظ ما يتحقق التناقض بينهما بموجبتين وسالبتين بطريق

التركيب

الصفحة المهندسة

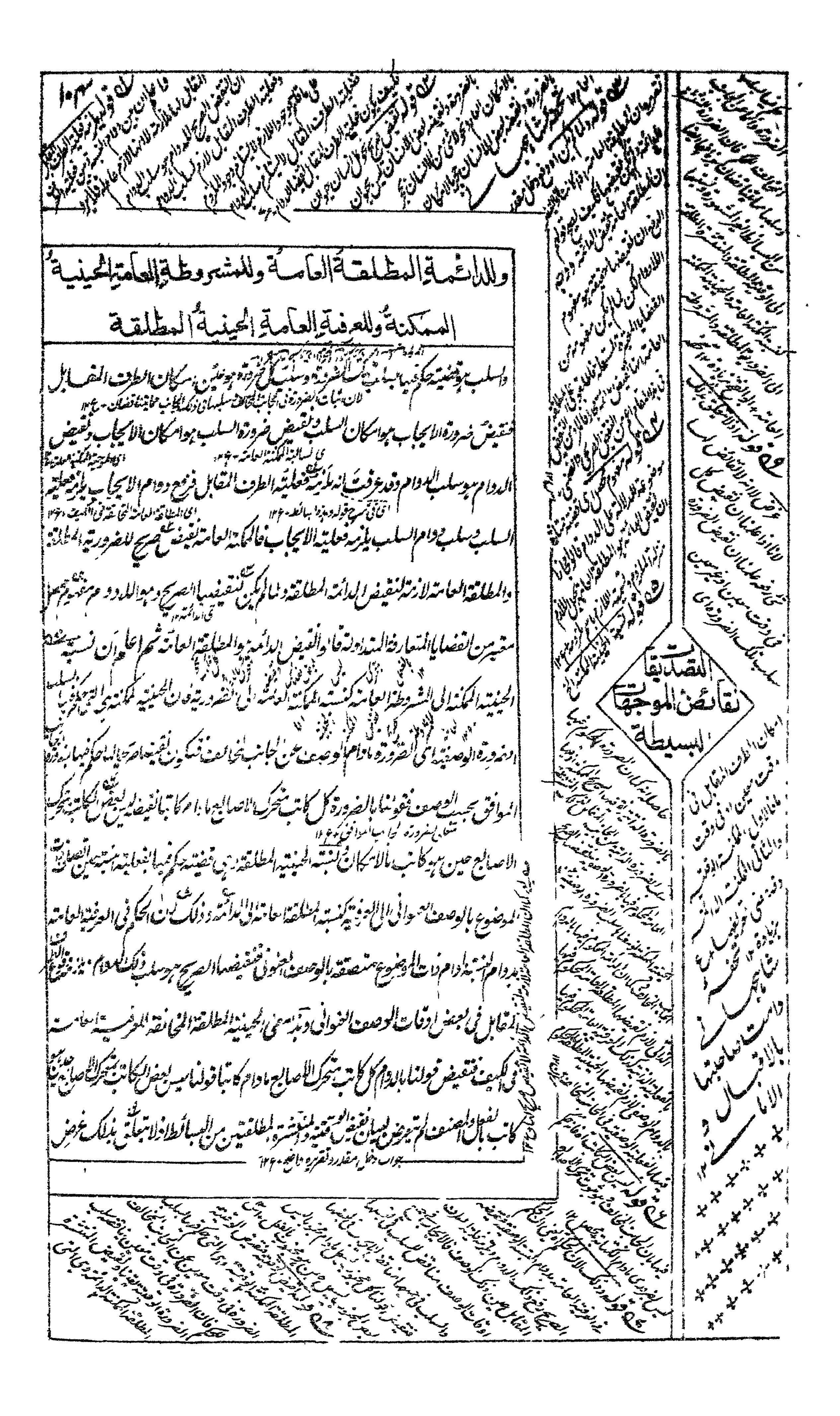


وبالعكس ولابد من الاختلاف فى الكم والكيف والجهة والاتحاد فيما عداها فالنقيض للضرورية الممكنة العامة

قوله وبالعكس اى يلزم من كذب كل من القضيتين صدق الاخرى وخرج بهذا القيد الاختلاف الواقع بين الموجبة والسالبة الكليتين فانهما قد تكذبان معا نحو لا شئ من الحيوان بانسان وكل حيوان انسان فلم يتحقق التناقض من الكليتين ايضا فقد علم ان القضيتين لو كانتا محصورتين يجب اختلافهما فى الكم كما سيصرح به المصنف قوله ولابد من الاختلاف اى يشترط فى التناقض ان يكون احدى القضيتين موجبة والاخرى سالبة ضرورة ان الموجبتين والسالبتين قد تجتمعان فى الصدق والكذب معا ثم ان كانت القضيتان محصورتين يجب اختلافهما فى الكم ايضا كما مر ثم ان كانتا موجهتين يجب اختلافهما فى الجهة فان الضروريتين قد تكذبان معا كقولنا كل انسان كاتب بالضرورة ولا شئ من الانسان بكاتب بالضرورة والممكنتين قد تصدقان معا كقولنا كل انسان كاتب بالامكان العام ولا شئ من الانسان بكاتب بالامكان العام قوله والاتحاد فيما عداها اى يشترط فى التناقض اتحاد القضيتين فيما عدا الامور الثلثة المذكورة اعنى الكيف والكم والجهة وقد ضبطوا هذا الاتحاد فى ضمن الاتحاد فى امور ثمانية قال قائلهم شعر

در تناقض هشت وحدت شرط دان	وحدت موضوع ومحمول ومكان
وحدت شرط واضافت جزو كل	قوت وفعل ست در آخر زمان

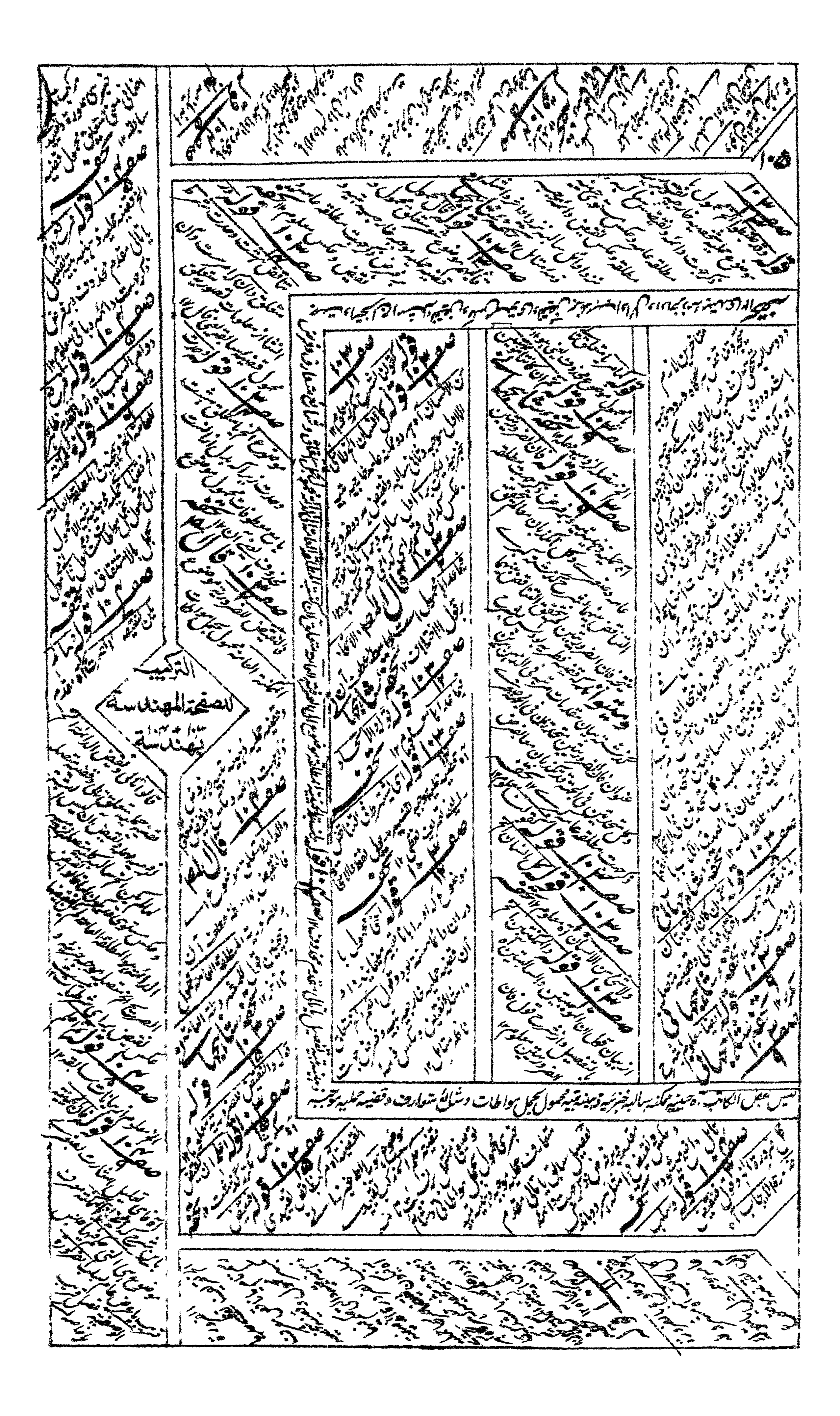
قوله فالنقيض للضرورية اعلم ان نقيض كل شئ رفعه فنقيض القضية التى حكم فيها بضرورة الايجاب



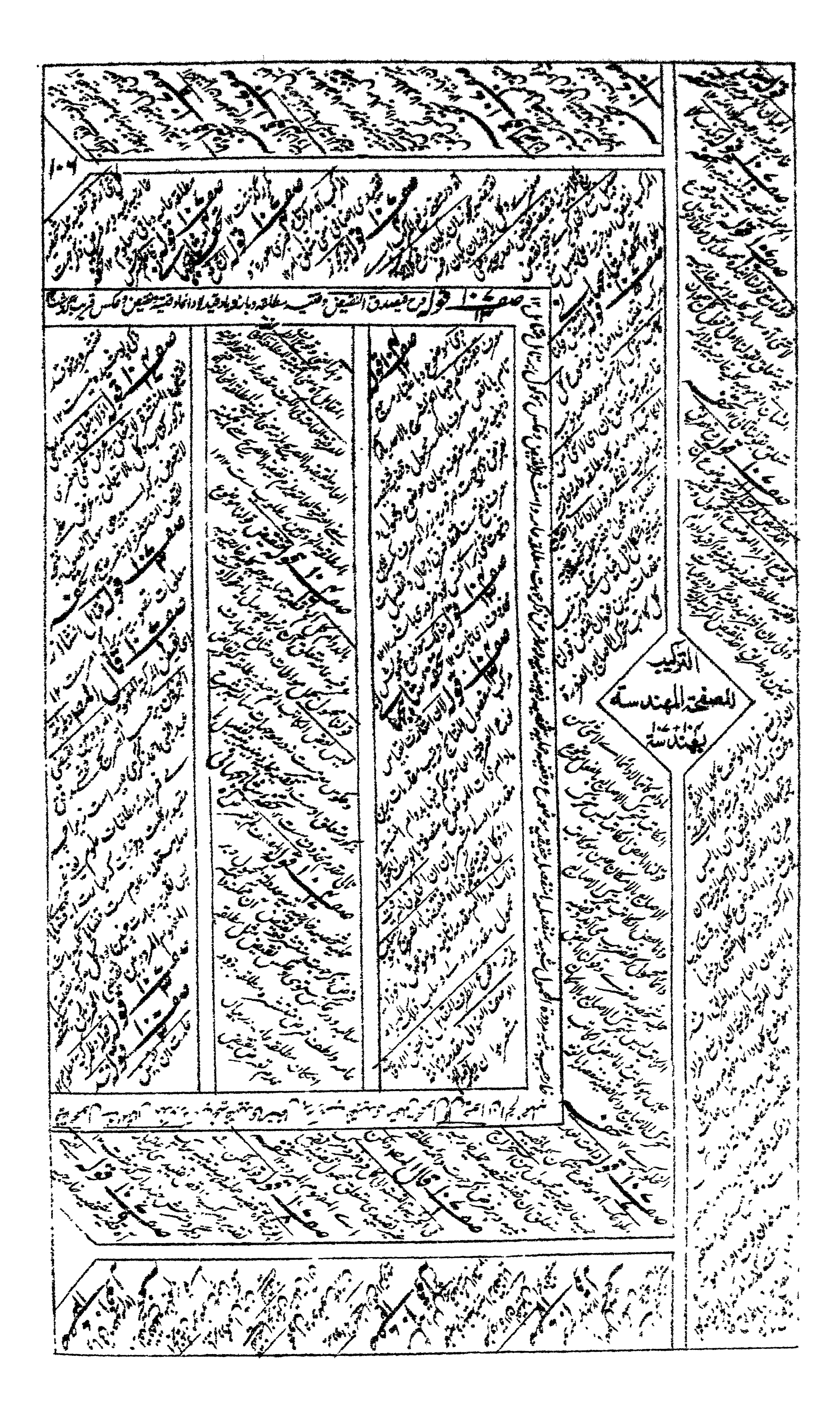
المقصد نقائض الموجهات البسيطة

وللدائمة المطلقة العامة وللمشروطة العامة الحينية الممكنة وللعرفية العامة الحينية المطلقة

والسلب فهي قضية حكم فيها بسلب الضرورة وسلب الضرورة هو عين امكان الطرف المقابل فنقيض ضرورة الايجاب هو امكان السلب ونقيض ضرورة السلب هو امكان الايجاب ونقيض الدوام هو سلب الدوام وقد عرفت انه يلزمه فعلية الطرف المقابل فنقيض دوام الايجاب يلزمه فعلية السلب وسلب دوام السلب يلزمه فعلية الايجاب فالممكنة العامة نقيض صريح للضرورية المطلقة والمطلقة العامة لازمة لنقيض الدائمة المطلقة وانما لم يكن نقيضها الصريح وهو اللادوام مفهوما معتبرا من القضايا المتعارفة المتداولة فاورد نقيض الدائمة هو المطلقة العامة ثم اعلم ان نسبة الحينية الممكنة الى المشروطة العامة كنسبة الممكنة العامة الى الضرورية فان الحينية الممكنة هي التي حكم فيها بسلب الضرورة الوصفية اي الضرورة مادام الوصف عن الجانب المخالف فتكون نقيضا صريحا لما حكم فيها بضرورة الموافق بحسب الوصف فقولنا بالضرورة كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا نقيضه ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالامكان ثم نسبة الحينية المطلقة وهي قضية حكم فيها بفعلية النسبة حين اتصاف الموضوع بالوصف العنواني الى العرفية كنسبة المطلقة العامة الى الدائمة وذلك لان الحكم في العرفية العامة بدوام النسبة بدوام ذات الموضوع متصفة بالوصف العنواني فنقيضها الصريح هو سلب ذلك الدوام ويلزمه فعلية الطرف المقابل في بعض اوقات الوصف العنواني وهذا هي الحينية المطلقة المخالفة للعرفية العامة في الكيف فنقيض قولنا بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا قولنا ليس بعض الكاتب بمتحرك الاصابع حين هو كاتب بالفعل والمصنف لم يتعرض لبيان نقيض الوقتية والمنتشرة المطلقتين من البسائط اذ لا يتعلق بذلك غرض



التركيب
للصحيفة المهندسة





التصديقات العكس المستوى وتعريفه

وللمركبة المفهوم المردد بين نقيضي الجزئين ولكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد فصل العكس المستوى تبديل طرفي القضية

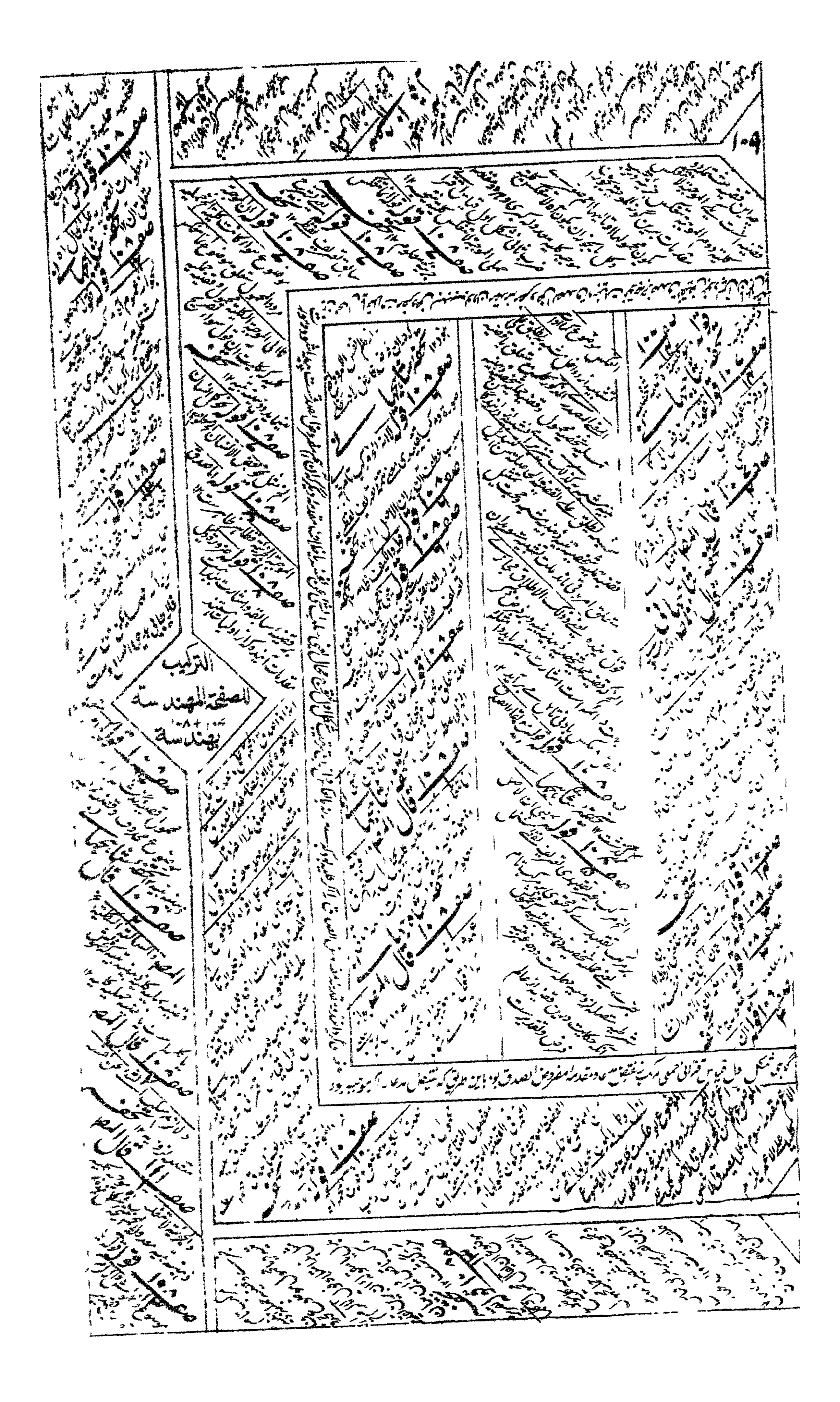
فيما سيأتي من مباحث العكوس النقيضية بخلاف باقي الابحاث قوله والمركبة قد علمت ان نقيض كل شيء رفعه فاعلم ان رفع المركبة يكون برفع احد جزئيها لا على التعيين بل على سبيل منع الخلو ويجوز ان يكون برفع كلا الجزئين فنقيض القضية المركبة نقيض احد جزئيها على سبيل منع الخلو فنقيض قولنا كل كاتب متحرك الاصابع بالضرورة ما دام كاتبا لا دائما اي لا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل قضية منفصلة مانعة الخلو هي قولنا اما بعض الكاتب ليس بمتحرك الاصابع بالامكان حين هو كاتب واما بعض الكاتب متحرك الاصابع دائما ثم اعلم ان هذا على حقائق المركبات ونقائضها مباحث تمكن من استخراج تفاصيل نقائض المركبات قوله ولكن في الجزئية بالنسبة الى كل فرد فرد يعني انه في اخذ نقيض القضية المركبة الجزئية التردد بين نقيضي جزئيها وهما الكليتان او قد تكذب المركبة الجزئية كقولنا بعض الحيوان انسان بالفعل لا دائما ويكذب كلا نقيضي جزئيها ايضا وهما لا شيء من الحيوان بانسان دائما وقولنا كل حيوان انسان دائما فطريق اخذ نقيض المركبة الجزئية ان يوضع افراد الموضوع كلها فيردد ان نقيض الجزئية هي الكلية ثم يردد بين نقيضي الجزئين بالنسبة الى كل واحد من تلك الافراد فيقال في المثال المذكور كل حيوان اما انسان دائما او ليس بانسان دائما فيصدق النقيض ... قوله بالنسبة الى كل فرد فرد اي افراد الموضوع قوله تبديل طرفي القضية

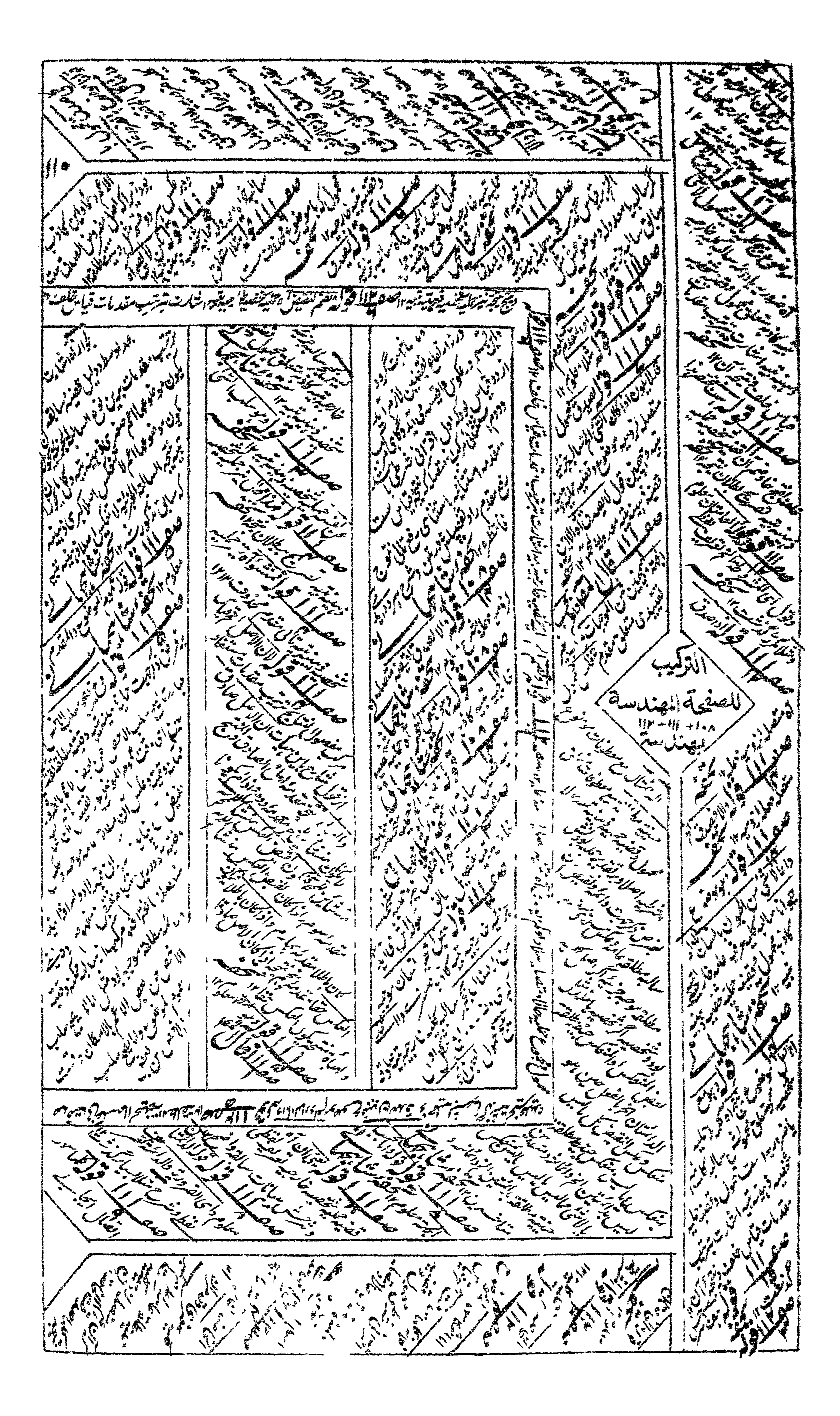


التصديقات
العكس المستوي واحكامه

مع بقاء الصدق والكيف والموجبة انما تنعكس جزئية لجواز عموم المحمول او التالي والسالبة الكلية تنعكس سالبة كلية والا لزم سلب الشيء عن نفسه

سواء كان الطرفان هما الموضوع والمحمول او المقدم والتالي واعلم ان العكس كما يطلق على المعنى المصدري المذكور كذلك يطلق على القضية الحاصلة من التبديل وذلك الاطلاق مجازي من قبيل اطلاق اللفظ على الملفوظ والخلق على المخلوق **قوله** مع بقاء الصدق يعني ان الاصل لو فرض صدقه لزم من صدقه صدق العكس لا انه يجب صدقهما في الواقع **قوله** والكيف يعني ان كان الاصل موجبة كان العكس موجبة وان كان سالبة كان العكس سالبة **قوله** انما تنعكس جزئية يعني ان الموجبة سواء كانت كلية نحو كل انسان حيوان او جزئية نحو بعض الحيوان انسان انما تنعكس الى الموجبة الجزئية لا الى الموجبة الكلية اما صدق الموجبة الجزئية فظاهر لانه اذا صدق المحمول على ما صدق عليه الموضوع كلا او بعضا يصدق المحمول والموضوع في هذا الفرد فيصدق المحمول على فرد الموضوع في الجملة واما عدم صدق الكلية فلان المحمول في القضية الموجبة قد يكون اعم من الموضوع فلو عكست القضية صار الموضوع اعم فيستحيل صدق الاخص كليا على الاعم فالعكس اللازم الصادق في جميع المواد هو الموجبة الجزئية هذا هو البيان في الحمليات وقس عليه الحال في الشرطيات فقوله لجواز عموم المحمول بيان للجزء السلبي من الحصر المذكور واما الايجابي فبديهي بما مر **قوله** والا لزم سلب الشيء عن نفسه تقريره انه لو لم يصدق كلما صدق قولنا لا شيء من الانسان بحجر صدق لا شيء من الحجر بانسان لصدق نقيضه بعض الحجر انسان مع الاصل


التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة


الترکیب
للصفحة المهندسة



التصديقات العكس المستوي واحكامه

والجزئية لا تنعكس اصلا لجواز عموم الموضوع او المقدم واما بحسب الجهة فمن الموجبات تنعكس الدائمتان والعامتان حينية مطلقة

فنقول بعض الحجر انسان لاشيء من الانسان بحجر ينتج بعض الحجر ليس بحجر وهو سلب الشيء عن نفسه فهذا محال ومنشؤه هو نقيض العكس لان الاصل صادق والهيأة منتجة فيكون نقيض العكس باطلا فيكون العكس حقا وهو المطلوب قوله لجواز عموم الموضوع ومح يصح سلب الاخص عن بعض الاعم لكن لا يصح سلب الاعم عن بعض الاخص مثلا يصدق بعض الحيوان ليس بانسان ولا يصدق بعض الانسان ليس بحيوان قوله او المقدم مثلا يصدق قد لا يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا ولا يصدق قد لا يكون اذا كان الشيء انسانا كان حيوانا قوله واما بحسب الجهة يعني انما ذكرناه هو بيان انعكاس القضايا بحسب الكم والكيف واما بحسب الجهة الخ قوله الدائمتان اي الضرورية والدائمة مثلا كلما صدق قولنا بالضرورة او دائما كل انسان حيوان يصدق قولنا بعض الحيوان انسان بالفعل حين هو حيوان والا فيصدق نقيضه وهو دائما لاشيء من الحيوان بانسان مادام حيوانا وهو مع الاصل ينتج لاشيء من الانسان بانسان بالضرورة او دائما هذا خلف قوله العامتان اي المشروطة العامة والعرفية العامة مثلا اذا صدق بالضرورة او بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع مادام كاتبا صدق بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع والا فيصدق نقيضه وهو دائما لاشيء من متحرك الاصابع بكاتب مادام متحرك الاصابع وهو مع الاصل ينتج قولنا بالضرورة او بالدوام لاشيء من الكاتب بكاتب مادام كاتبا هذا خلف

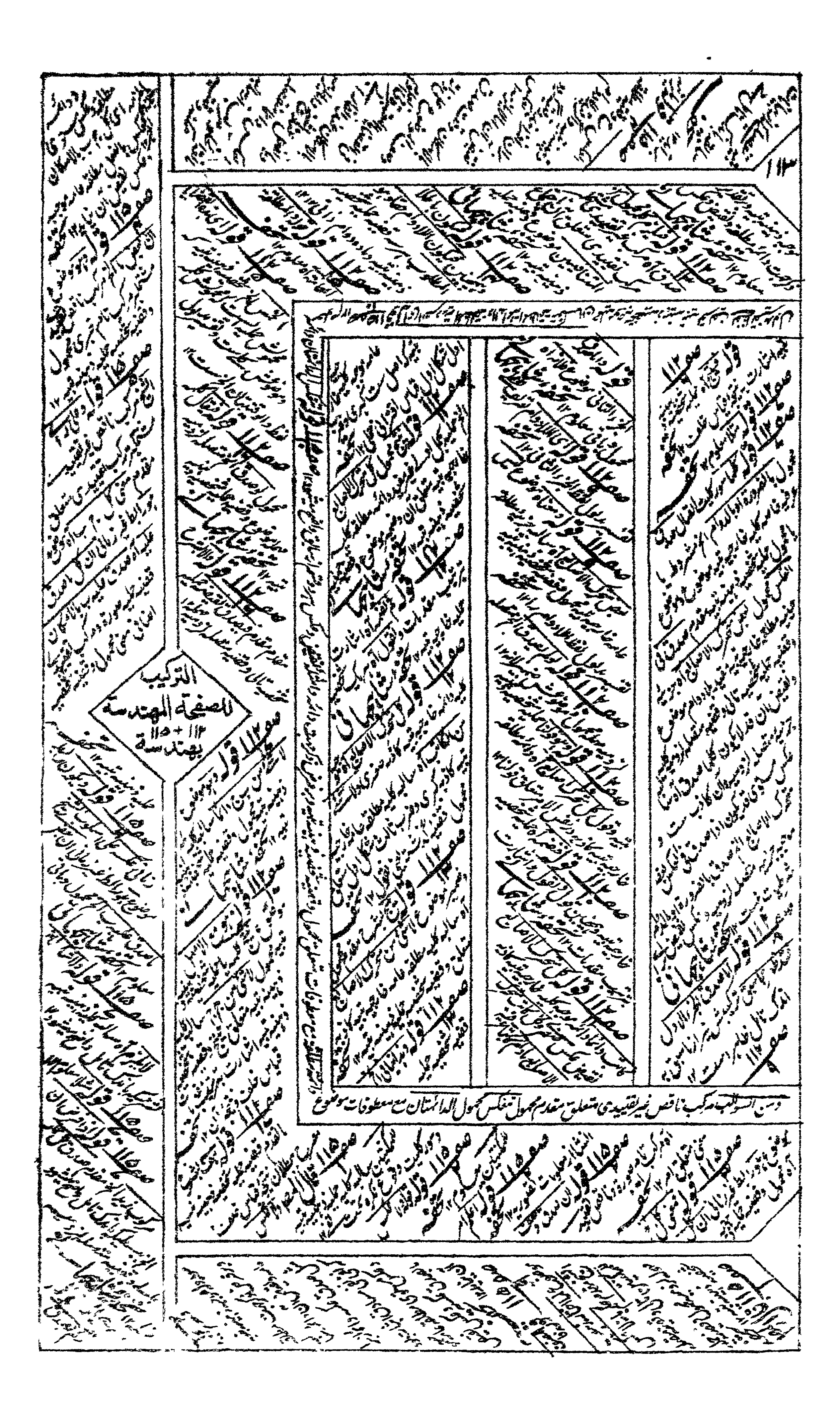
بانسان في الكل اذ ضممنا بالاصل يكون ... والاصل صغرى بان نقول كل انسان حيوان باحدى الجهات الخمس لا شيء من

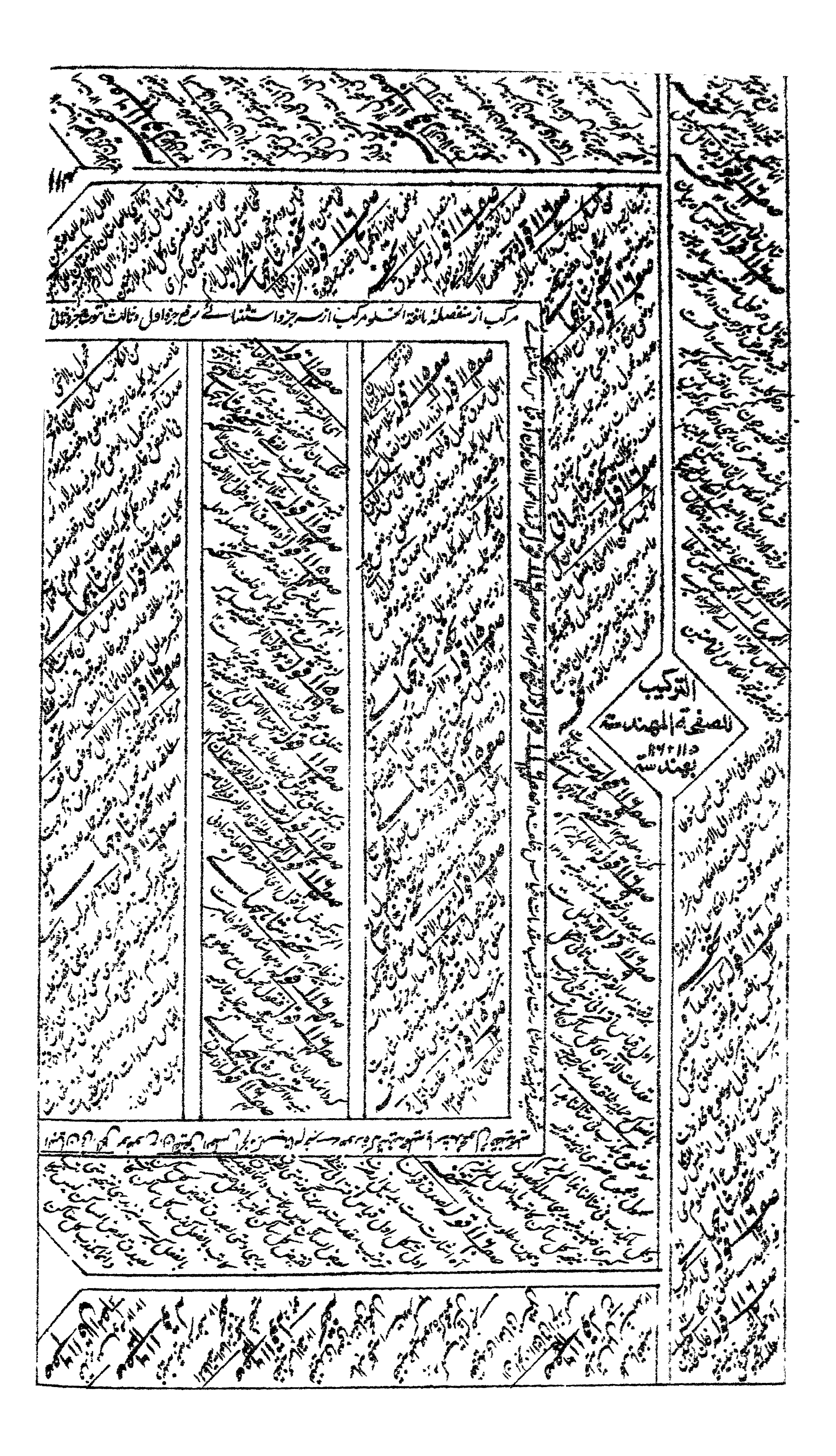
والخاصتان حينية مطلقة لا دائمة والوقتيتان والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة

قوله والخاصتان اي المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة تنعكسان الى حينية مطلقة مقيدة باللادوام اما انعكاسهما الى حينية مطلقة فلانه كلما صدقت الخاصتان صدقت العامتان وقد مر ان كلما صدقت العامتان صدق عكسهما الحينية المطلقة واما اللادوام فبيان صدقه انه لو لم يصدق لصدق نقيضه ونضم هذا النقيض الى الجزء الاول من الاصل فينتج نتيجة ونضم الى الجزء الثاني من الاصل فينتج ما ينافي تلك النتيجة مثلا كلما صدق بالضرورة او بالدوام كل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا لا دائما صدق العكس بعض متحرك الاصابع كاتب بالفعل حين هو متحرك الاصابع لا دائما اما صدق الجزء الاول فقد ظهر بما سبق واما صدق الجزء الثاني اي هذا اللادوام ومعناه ليس بعض متحرك الاصابع كاتبا بالفعل فلانه لو لم يصدق لصدق نقيضه وهو قولنا كل متحرك الاصابع كاتب دائما فنضمه مع الجزء الاول من الاصل ونقول كل متحرك الاصابع كاتب دائما وكل كاتب متحرك الاصابع ما دام كاتبا ينتج كل متحرك الاصابع متحرك الاصابع دائما ثم نضمه الى الجزء الثاني من الاصل فنقول كل متحرك الاصابع كاتب دائما ولا شيء من الكاتب بمتحرك الاصابع بالفعل ينتج لا شيء من متحرك الاصابع بمتحرك الاصابع بالفعل وهذا ينافي النتيجة السابقة فيلزم من صدق نقيض لادوام العكس اجتماع المتنافيين فيكون باطلا فيكون اللادوام حقا وهو المطلوب

قوله والمطلقة العامة مطلقة عامة اي هذه القضايا الخمس تنعكس كل واحدة منها الى مطلقة عامة فيقال لو صدق كل ج ب باحدى الجهات الخمس يصدق بعض ب ج بالفعل والا فيصدق نقيضه وهو لا شيء من ب ج دائما ونضمه مع الاصل ينتج لا شيء من ج ج هذا خلف

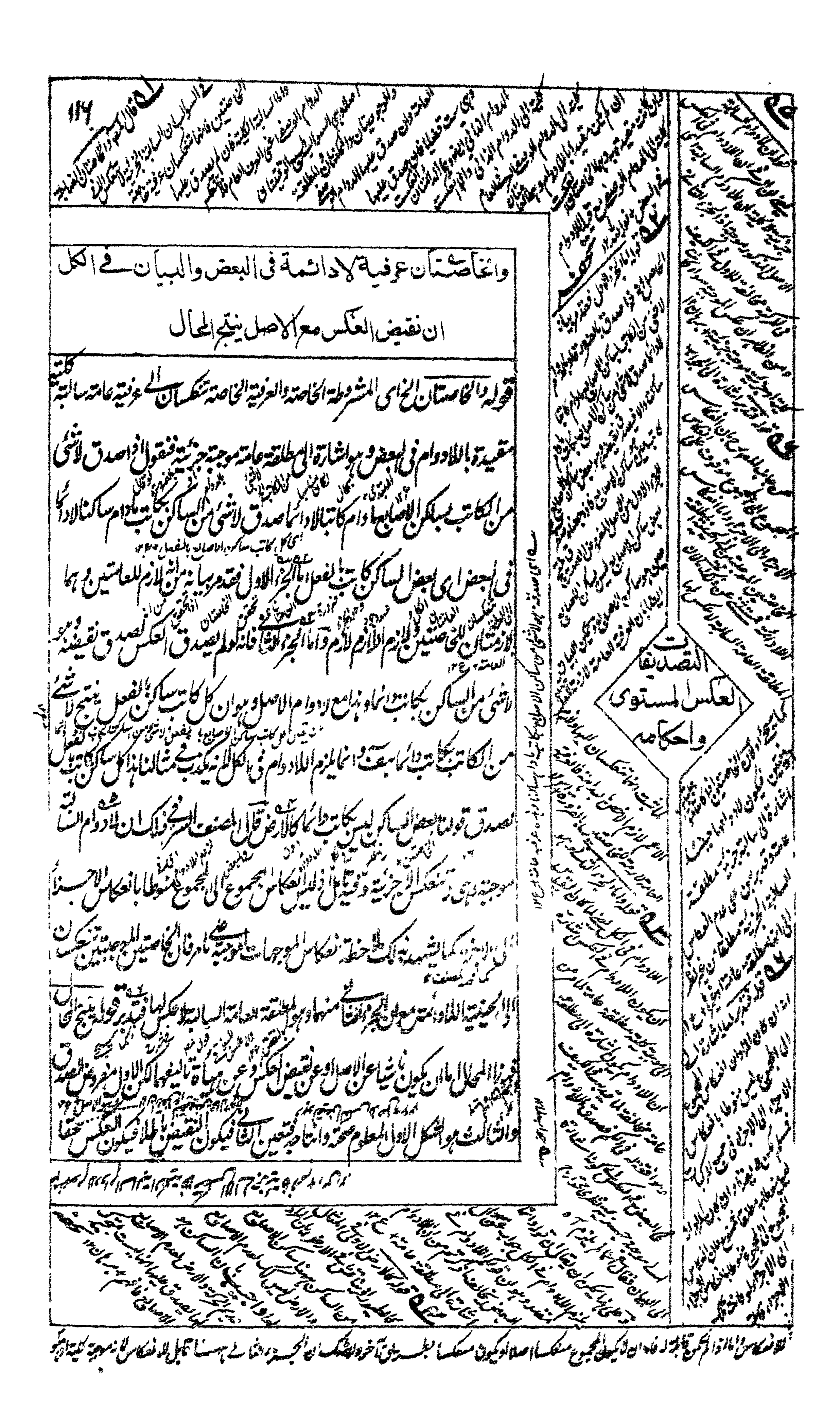
العكس المستوي واحكامه


التركيب
للصفحة المهندسة
١١٤ + ١١٥
بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة

ولا عكس للممكنتين ومن السوالب تنعكس الدائمتان مطلقة دائمة والعامتان عرفية عامة

قوله ولا عكس للممكنتين اعلم ان صدق وصف الموضوع على ذاته في القضايا المعتبرة في العلوم بالامكان عند الفارابي وبالفعل عند الشيخ فمعنى كل ج ب بالامكان على رأي الفارابي هو ان كل ما صدق عليه ج بالامكان صدق عليه ب بالامكان وحينئذ عكسه بعض ب ج هو ان بعض ما صدق عليه ب بالامكان صدق عليه ج بالامكان وعلى رأي الشيخ معنى كل ج ب بالامكان هو ان كل ما صدق عليه ج بالفعل صدق عليه ب بالامكان فيكون عكسه على اسلوب الشيخ هو ان بعض ما صدق عليه ب بالفعل صدق عليه ج بالامكان ولا شك انه لا يلزم من صدق الاصل بين ج صدق العكس مثلا اذا فرض ان مركوب زيد بالفعل منحصر في الفرس صدق كل حمار بالفعل مركوب زيد بالامكان ولم يصدق عكسه وهو ان بعض مركوب زيد بالفعل حمار بالامكان فالمصنف لما اختار مذهب الشيخ في القضايا المعتبرة في العلوم حكم بانه لا عكس للممكنتين قوله تنعكس الدائمتان دائمة مطلقة اي الضرورية المطلقة والدائمة المطلقة تنعكسان دائمة مطلقة مثلا اذا صدق قولنا لا شيء من الانسان بحجر بالضرورة او بالدوام صدق لا شيء من الحجر بانسان دائما والا لصدق نقيضه وهو بعض الحجر انسان بالفعل وهو مع الاصل ينتج بعض الحجر ليس بحجر دائما هذا خلف قوله والعامتان عرفية عامة اي المشروطة العامة والعرفية العامة تنعكسان عرفية عامة مثلا اذا صدق بالضرورة او بالدوام لا شيء من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا لصدق بالدوام لا شيء من ساكن الاصابع بكاتب ما دام ساكن الاصابع والا فيصدق نقيضه وهو قولنا بعض ساكن الاصابع كاتب حين هو ساكن الاصابع بالفعل وهو مع الاصل ينتج بعض ساكن الاصابع ليس بساكن الاصابع حين هو ساكن الاصابع هذا خلف



واالخاصتان عرفية لا دائمة في البعض والبيان في الكل

ان نقيض العكس مع الاصل ينتج المحال

قوله والخاصتان الخ اى المشروطة الخاصة والعرفية الخاصة تنعكسان الى عرفية عامة سالبة كلية

مقيدة باللادوام في البعض وهو اشارة الى مطلقة عامة موجبة جزئية فنقول اذا صدق لا شئ

من الكاتب بساكن الاصابع ما دام كاتبا لا دائما صدق لا شئ من الساكن بكاتب ما دام ساكنا لا دائما

في البعض اى بعض الساكن كاتب بالفعل اما الجزء الاول فقد مر بيانه من انه لازم للعامتين وهما

لازمتان للخاصتين ولازم اللازم لازم واما الجزء الثاني فانه لو لم يصدق العكس لصدق نقيضه

لا شئ من الساكن بكاتب دائما وهذا مع لا دوام الاصل وهو ان كل كاتب ساكن بالفعل ينتج لا شئ

من الكاتب بكاتب دائما هف وانما لم يلزم اللادوام في الكل لانه يكذب في مثالنا هذا كل ساكن كاتب بالفعل

لصدق قولنا بعض الساكن ليس بكاتب دائما كالارض قال المصنف السر في ذلك ان لا دوام السالبة

موجبة فتنعكس الى جزئية وفيه تامل لان ليس انعكاس المجموع الى المجموع منوطا بانعكاس الاجزاء

كما لا يخفى كما فصلناه في الحاشية خلطة انعكاس الموجبات بالموجبة فان الخاصتين الموجبتين تنعكسان

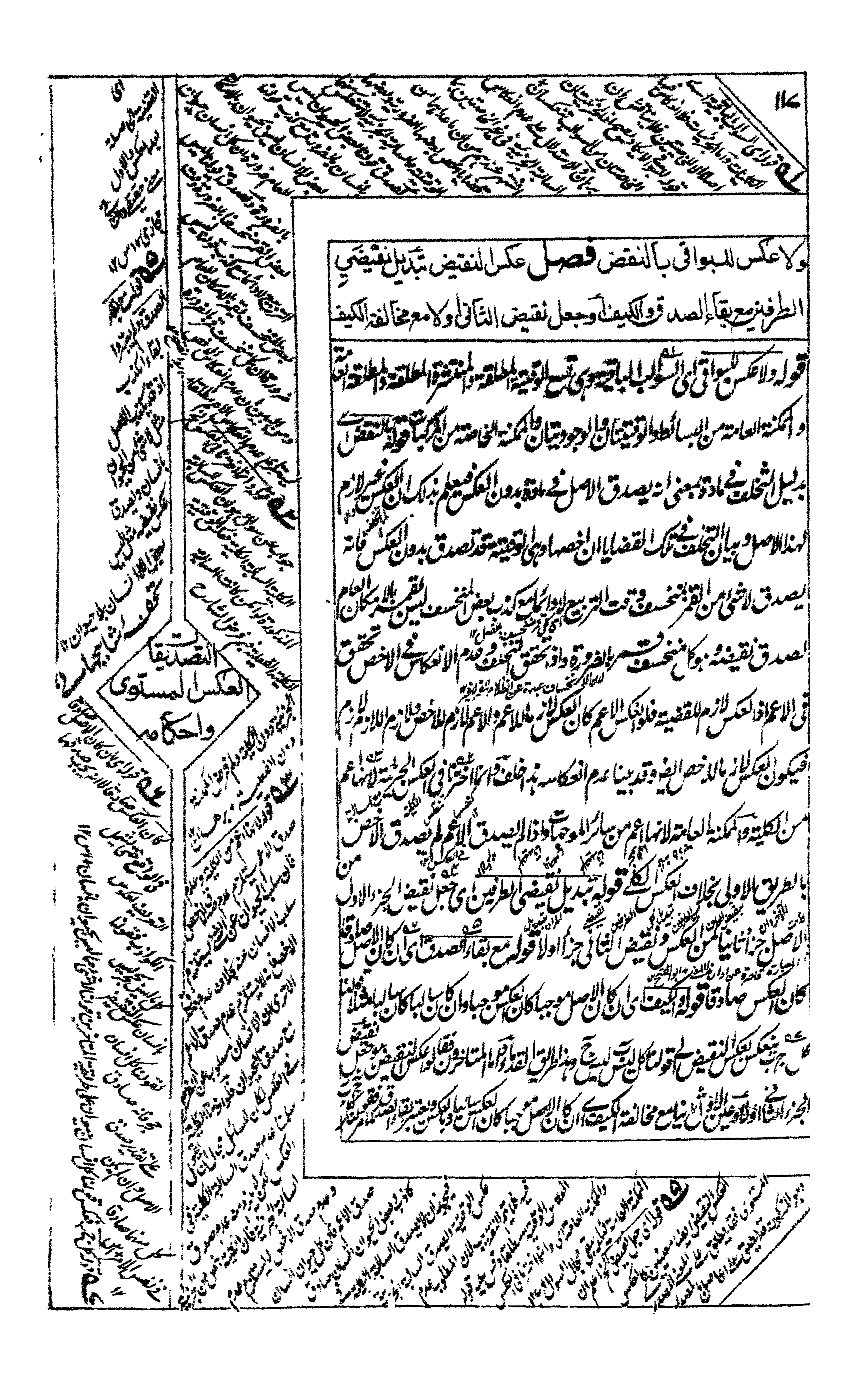
الى الحينية اللادائمة ويعلم الجزء الاول منها وهو المطلقة العامة السالبة للعكس لها فتدبر قوله ينتج المحال

وهذا المحال اما ان يكون ناشئا عن الاصل او عن نقيض العكس او عن هيأة تاليفهما لكن الاول مفروض الصدق

والثالث هو الشكل الاول المعلوم صحته وانتاجه فتعين الثاني فيكون النقيض باطلا فيكون العكس حقا

التصديقات

لعكس المستوى واحكامه



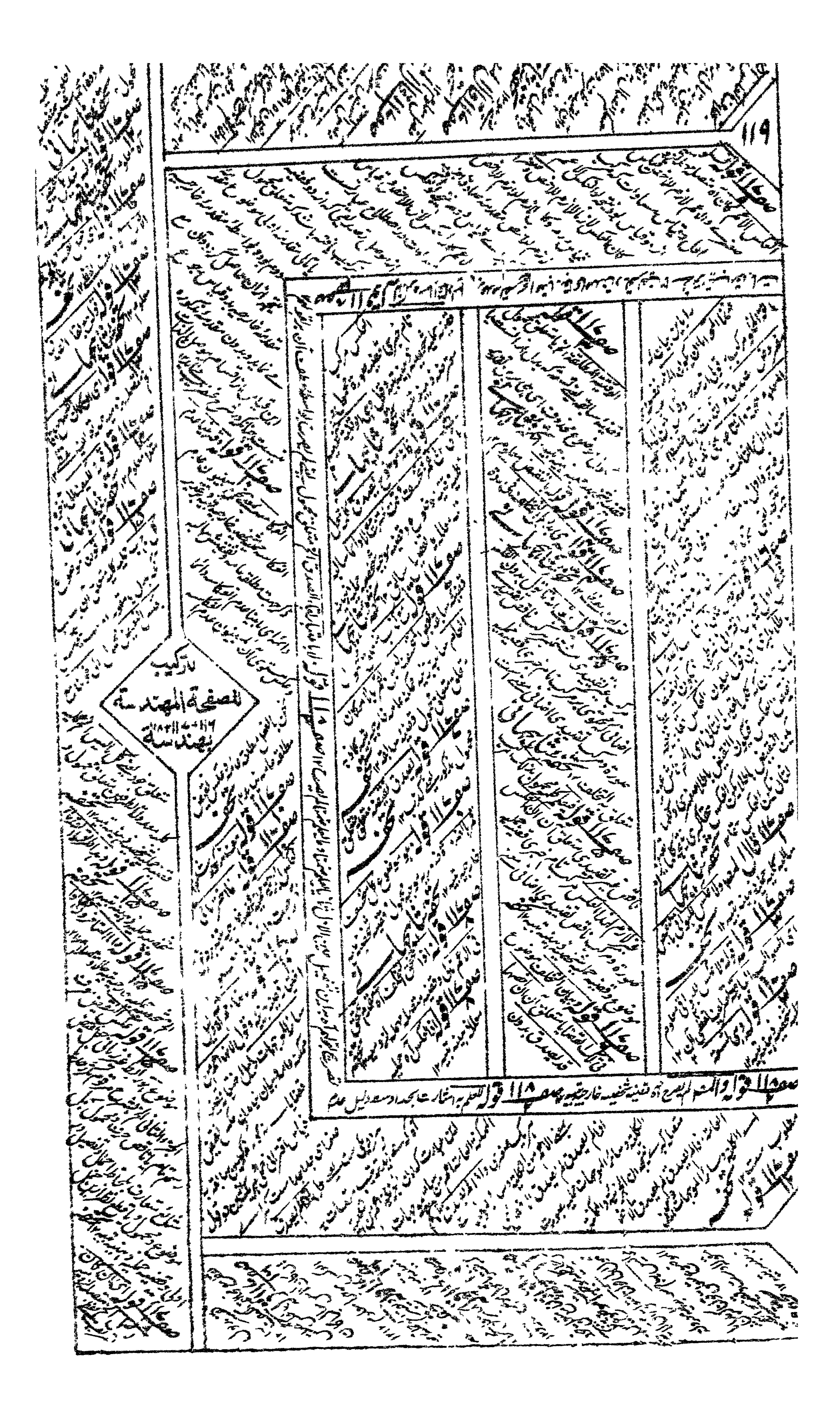
ولا عكس للسوالب بالنقض **فصل** عكس النقيض تبديل نقيضي الطرفين مع بقاء الصدق والكيف او جعل نقيض الثاني اولا مع مخالفة الكيف

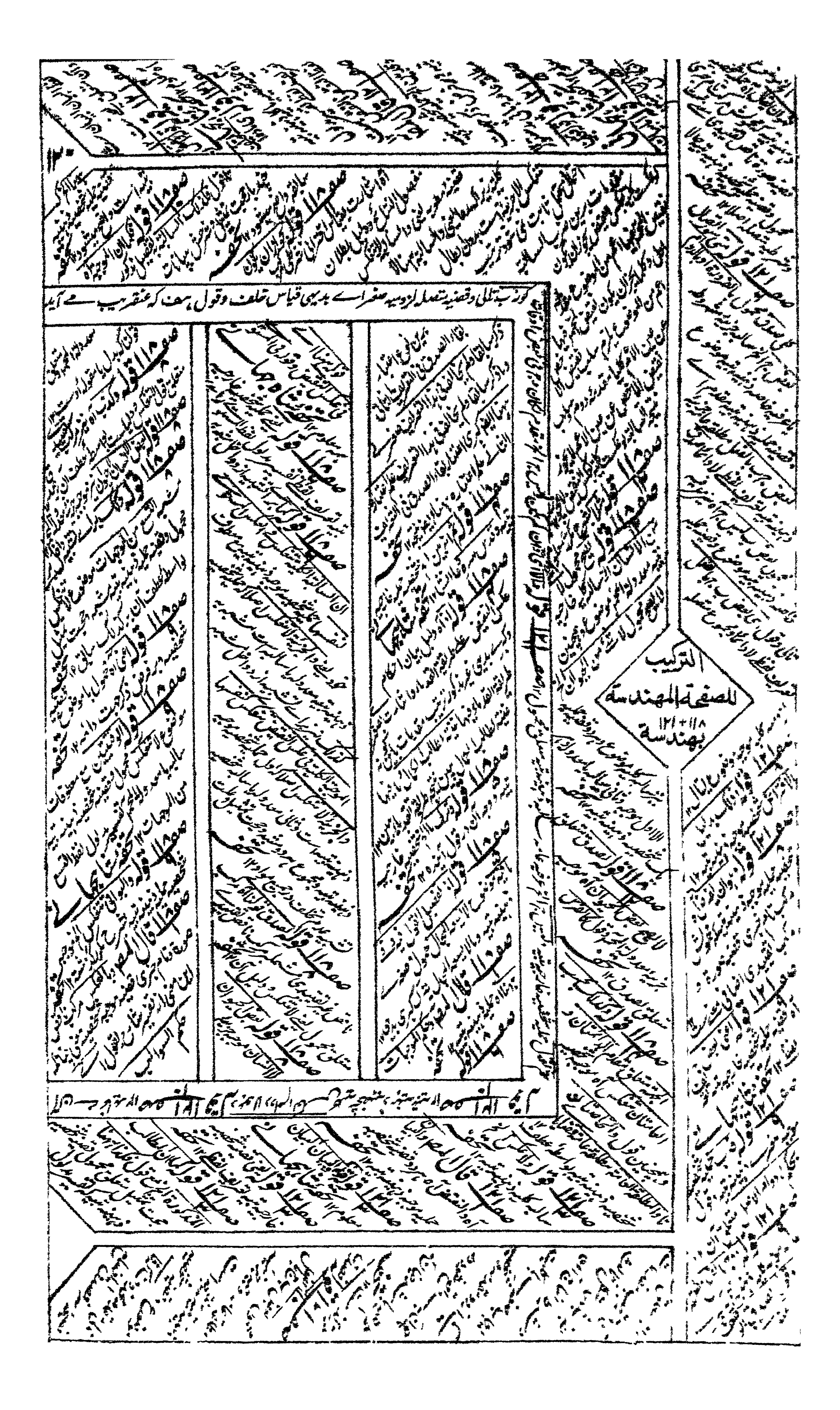
قوله ولا عكس للسوالب اي السوالب الباقية وهي تسع الوقتية المطلقة والمنتشرة المطلقة والمطلقة العامة والممكنة العامة من البسائط والوقتيتان والوجوديتان والممكنة الخاصة من المركبات قوله بالنقض اي بدليل التخلف في مادة بمعنى انه يصدق الاصل في مادة بدون العكس فيعلم بذلك ان العكس غير لازم لهذا الاصل وبيان التخلف في تلك القضايا ان اخصها هي الوقتية وقد تصدق بدون العكس فانه يصدق لا شيء من القمر بمنخسف وقت التربيع لا دائما مع كذب بعض المنخسف ليس بقمر بالامكان العام لصدق نقيضه وهو كل منخسف قمر بالضرورة واذا تحقق التخلف وعدم الانعكاس في الاخص تحقق في الاعم اذ العكس لازم للقضية فلو انعكس الاعم كان العكس لازما للاعم والاعم لازم للاخص ولازم اللازم لازم فيكون العكس لازما للاخص وقد بينا عدم انعكاسه هذا خلف وانما اخترنا في العكس الجزئية لانها اعم من الكلية والممكنة العامة لانها اعم من سائر الموجهات واذا لم يصدق الاعم لم يصدق الاخص بالطريق الاولى بخلاف العكس الكلي قوله تبديل نقيضي الطرفين اي جعل نقيض الجزء الاول من الاصل جزءا ثانيا من العكس ونقيض الثاني جزءا اولا قوله مع بقاء الصدق اي ان كان الاصل صادقا كان العكس صادقا قوله والكيف اي ان كان الاصل موجبا كان العكس موجبا وان كان سالبا كان سالبا فلا يقال انه منعكس العكس النقيض لقولنا كل انسان ليس بحجر وهذا طريق القدماء واما المتاخرون فقالوا عكس النقيض جعل نقيض الجزء الثاني اولا وعين الاول ثانيا مع مخالفة الكيف اي ان كان الاصل موجبا كان العكس سالبا وبالعكس وبقاء الصدق

التصديقات العكس المستوي واحكامه

وحكم الموجبات ههنا حكم السوالب في المستوى وبالعكس

ينعكس الى قولنا لا شئ مما ليس بج ب والمصنف لم يصرح بقولهم عين الاول ثانيا للعلم ضمنا الا باعتبار بقاء الصدق في التعريف الثاني لذكره سابقا بحيث لم يخالف في هذا التعريف كلم اعتباره ههنا ايضا ثم انه قدس سره بين احكام عكس النقيض على طريقة القدماء اذ فيه غنية لطالب الكمال فتركنا ما اورده المتأخرون اذ تفصيل القول فيه فيما فيه السعي المجال قوله ههنا اي في عكس النقيض قوله في المستوى يعني كما ان السالبة الكلية تنعكس في العكس المستوى كنفسها والجزئية لا تنعكس اصلا كذلك الموجبة الكلية في عكس النقيض تنعكس كنفسها والجزئية لا لصدق قولنا بعض الحيوان لا انسان وكذب بعض الانسان لا حيوان وكذلك التسع من الموجبات اعني الوقتيتين والمنتشرتين والوجوديتين والممكنتين والمطلقة العامة لا تنعكس والباقي تنعكس على ما سبق تفصيله في السوالب في العكس المستوى قوله وبالعكس اي حكم السوالب ههنا حكم الموجبات في المستوى فكما ان الموجبة في المستوى لا تنعكس الا جزئية كذلك السالبة ههنا لا تنعكس الا جزئية لجواز ان يكون نقيض المحمول في السالبة اعم من الموضوع ولا يجوز سلب نقيض الاخص عن عين الاعم كليا مثلا يصح لا شئ من الانسان بلا حيوان ولا يصح لا شئ من الحيوان بلا انسان لصدق بعض الحيوان لا انسان كالفرس وكذلك بحسب الجهة الدائمتان والعامتان تنعكس حينية مطلقة والخاصتان حينية مطلقة لا دائمة والوقتيتان والوجوديتان والمطلقة العامة مطلقة عامة





الترکیب
للصفحة المهندسة
١١٨+١٢١
بهندسة

والبيان البيان والنقض النقض وقد بين انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية ههنا ومن السالبة الجزئية ثمه

والانعكاس للممكنتين على قياس الموجبات في المستوى **قوله** والبيان البيان يعني كما ان المطالب المذكورة في العكس المستوى كانت تثبت بالخلف فكذا ههنا **قوله** والنقض النقض اي طريقة التخلف ههنا هي مادة التخلف ثمه **قوله** وقد بين انعكاس الخاصتين الخ اما بيان انعكاس الخاصتين من السالبة الجزئية في العكس المستوى الى العرفية الخاصة فهو ان يقال متى صدق بالضرورة او بالدوام ليس بعض ج ب ما دام ج لا دائما اي بعض ج ب بالفعل صدق ليس بعض ب ج ما دام ب لا دائما اي بعض ب ج بالفعل وذلك بدليل الافتراض وهو ان نفرض ذات الموضوع اعني بعض ج الذي ليس ب د فد ب بالفعل ود ج ما دام ب بالفعل لصدق الوصف العنواني اعني ذات الموضوع بالفعل على ما هو التحقيق فيصدق بعض ب ج بالفعل وهو لا دوام العكس ثم نقول ليس ج ما دام ب والا لكان ج في بعض اوقات كونه ب فيكون ج ب في بعض اوقات كونه ج لان الوصفين اذا تقارنا في ذات واحدة يثبت كل واحد منهما في زمان الآخر في الجملة وقد كان حكم الاصل انه ليس ب ما دام ج هذا خلف فصدق ان بعض ب اعني د ليس ج ما دام ب وهو الجزء الاول من العكس فثبت العكس بجزئيه فافهم واما بيان انعكاس الخاصتين من الموجبة الجزئية في عكس النقيض الى العرفية الخاصة فهو ان يقال اذا صدق بعض ج ب ما دام ج لا دائما اي بعض ج ليس ب بالفعل لصدق

... ساكن الاصابع في بعض اوقات كونه كاتبا لانه متى تقارن الوصفان ... ثبت كل واحد

التصليقة

بيان عكس النقيض واحكامه



الى العرفية الخاصة بالافتراض فتامل فصل القياس

قول مؤلف من قضايا يلزم لذاته قول اخر

بعض ما ليس ب ليس ج ما دام ليس ب دائما اي ليس بعض ما ليس ب ليس ج بالفعل و

ذلك لافتراض وهو ان نفرض ذات الموضوع اعني بعض ب د فد ج بالفعل على مذهب

الشيخ وهو التحقيق ود ليس ب بالفعل بحكم اللادوام الاصل فصدق بعض ما ليس ب ج بالفعل

وهو ملزوم لعدم العكس لان الاثبات يلزمه نفي النفي ثم نقول ليس ج ما دام ليس ب

والا لكان ج في بعض اوقات كونه ليس ب فيكون ليس ب في بعض اوقات كونه ج

هكذا حاصل ... فصدق ان بعض ما ليس ب هو ليس ج ما دام ليس ب

وهو الجزء الاول من العكس فثبت العكس بكلا جزئيه فتامل قوله القياس قول اي مركب وهو جنس

المؤلف وقد اعتبر في المؤلف المناسبة بين اجزائه لانه ماخوذ من الالفة صرح به الشريف

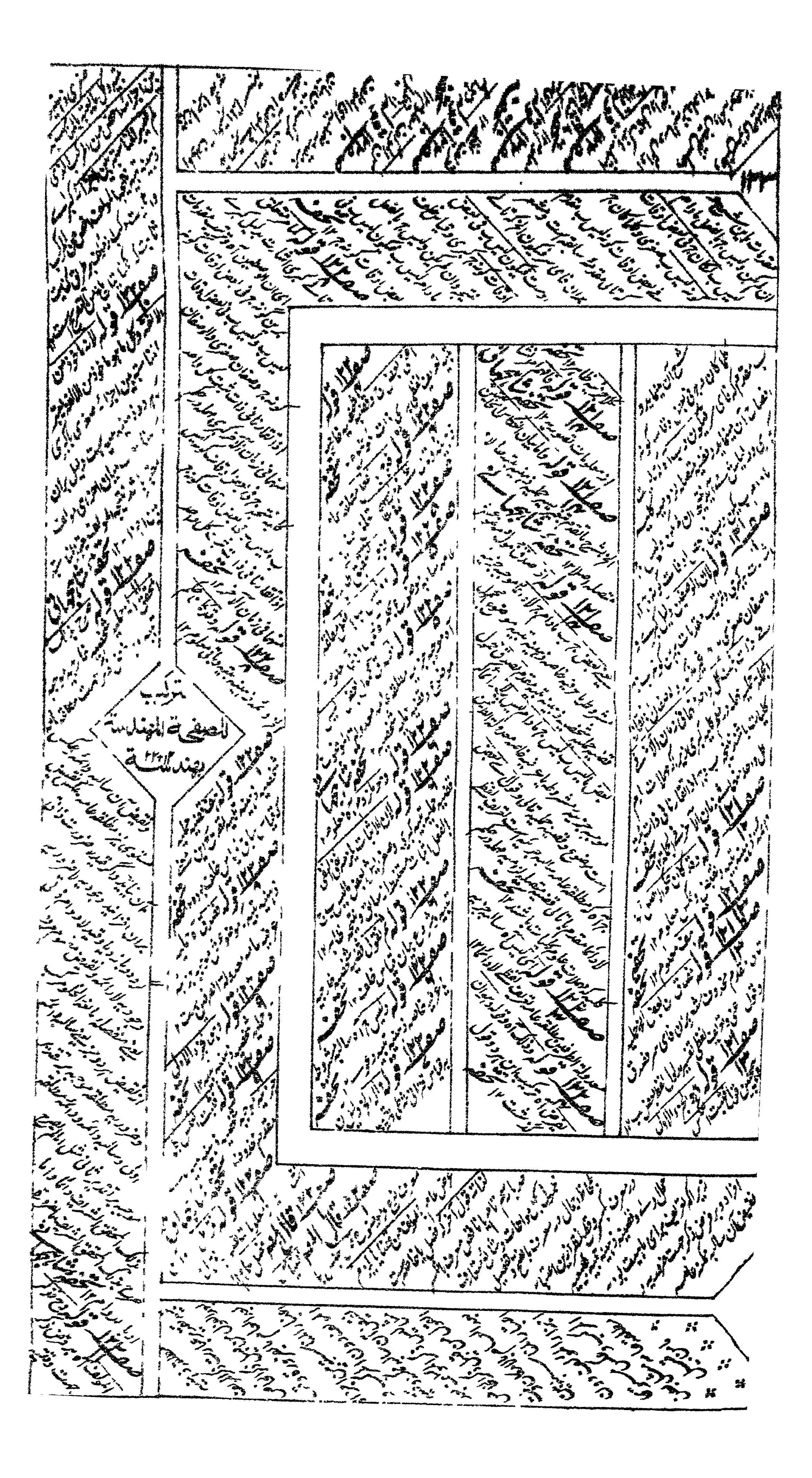
المحقق في حاشية الكشاف وصح ذكر المؤلف بعد القول من قبيل ذكر الخاص بعد العام و

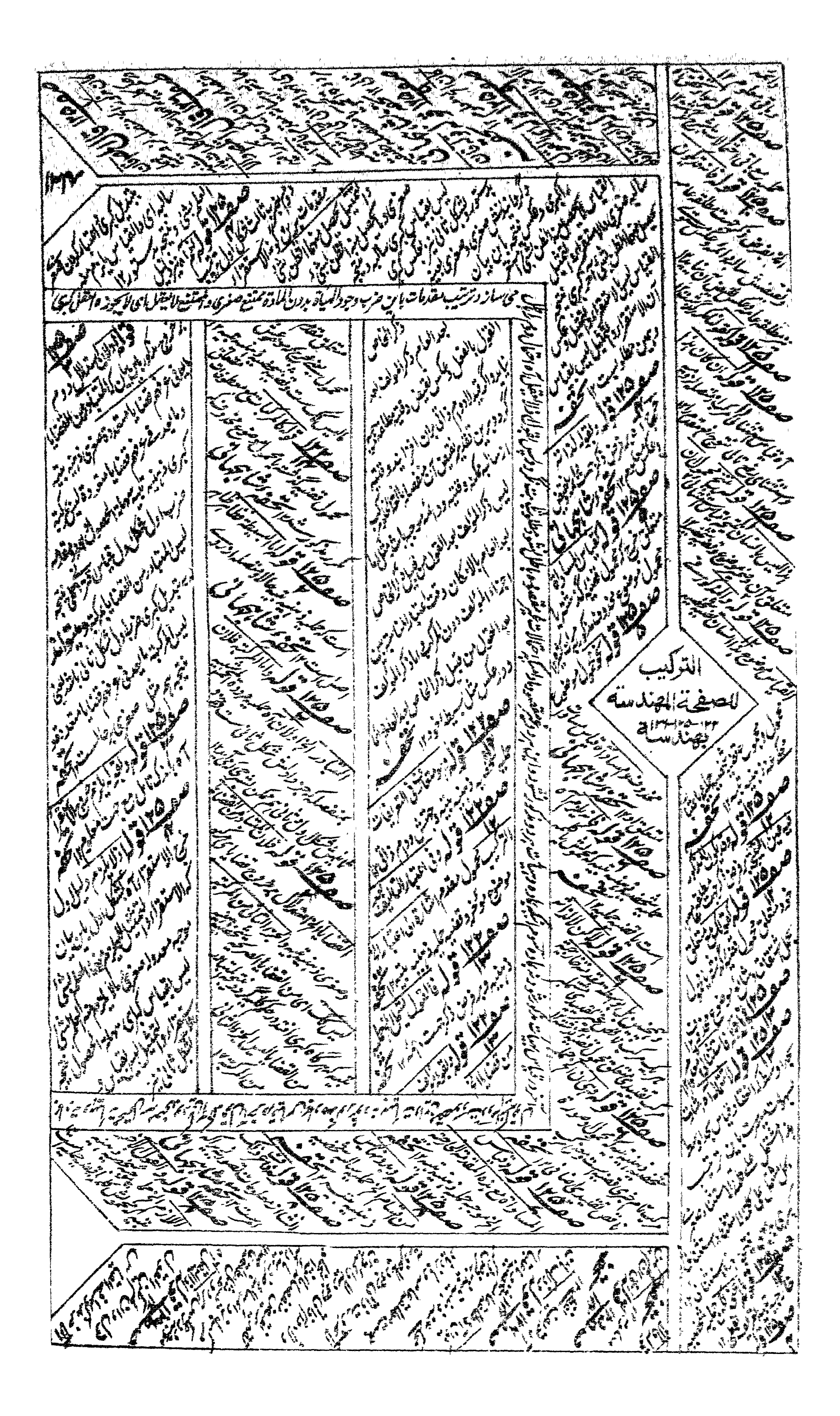
هو متعارف في التعريفات وفي عبارة التاليف بعد التركيب اشارة الى عقد الحجة

الصورى في الحجة فالقول يشمل المركبات التامة وغيرها كلها وبقوله مؤلف من قضايا خرج

ما ليس كذلك كالمركبات الغير التامة والقضية الواحدة المستلزمة لعكسها او عكس نقيضها

التصديقات
القياس وتعريفه
وفوائد قيوده


ترکیب
الصفحة المهندسة
بهندسة ١٢٢٢

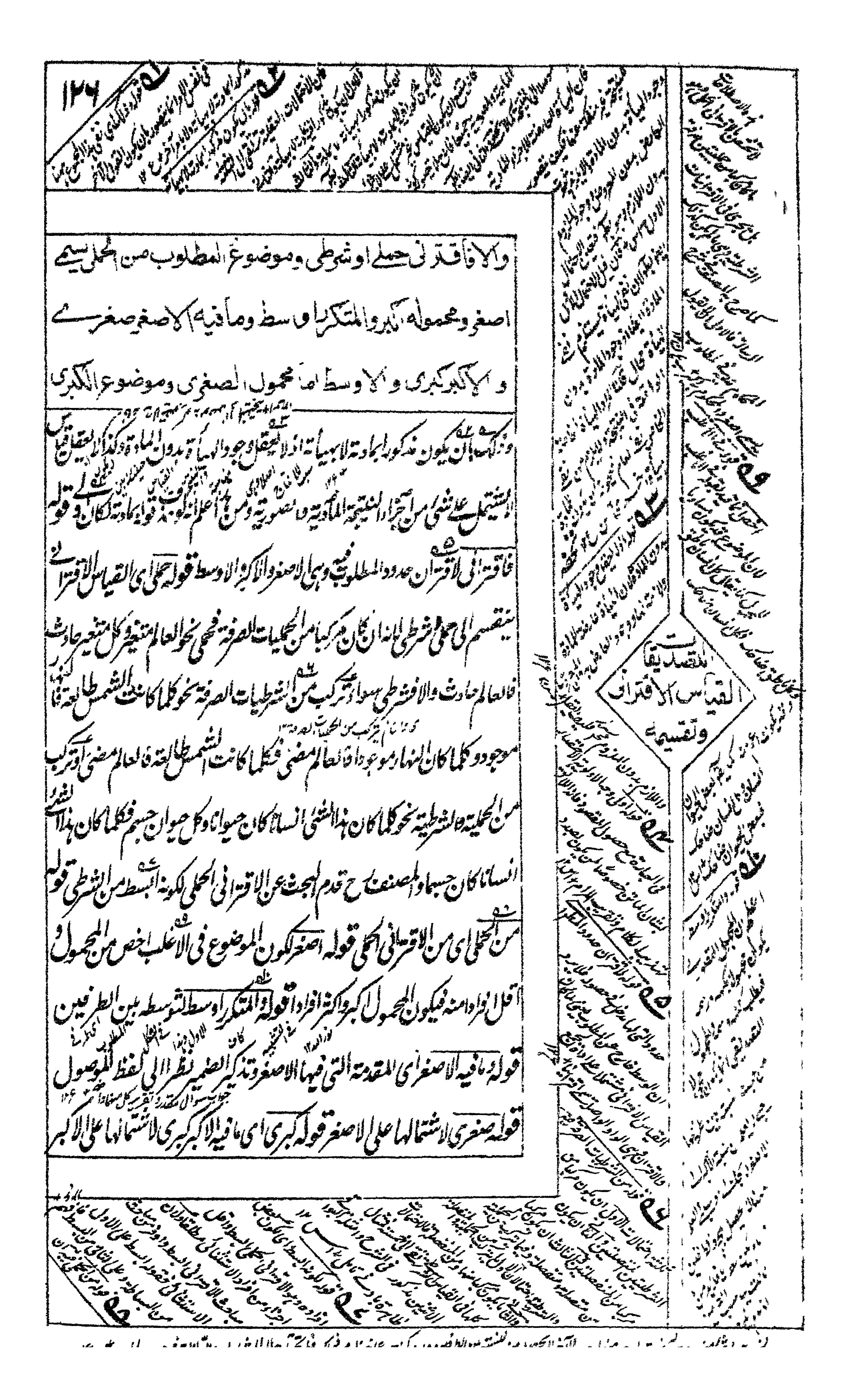

التركيب
للصفحة الهندسة



التصديقات
القياس تقسيمه الى اقسامه

فان كان مذكوراً فيه بمادته وهيأته فاستثنائي

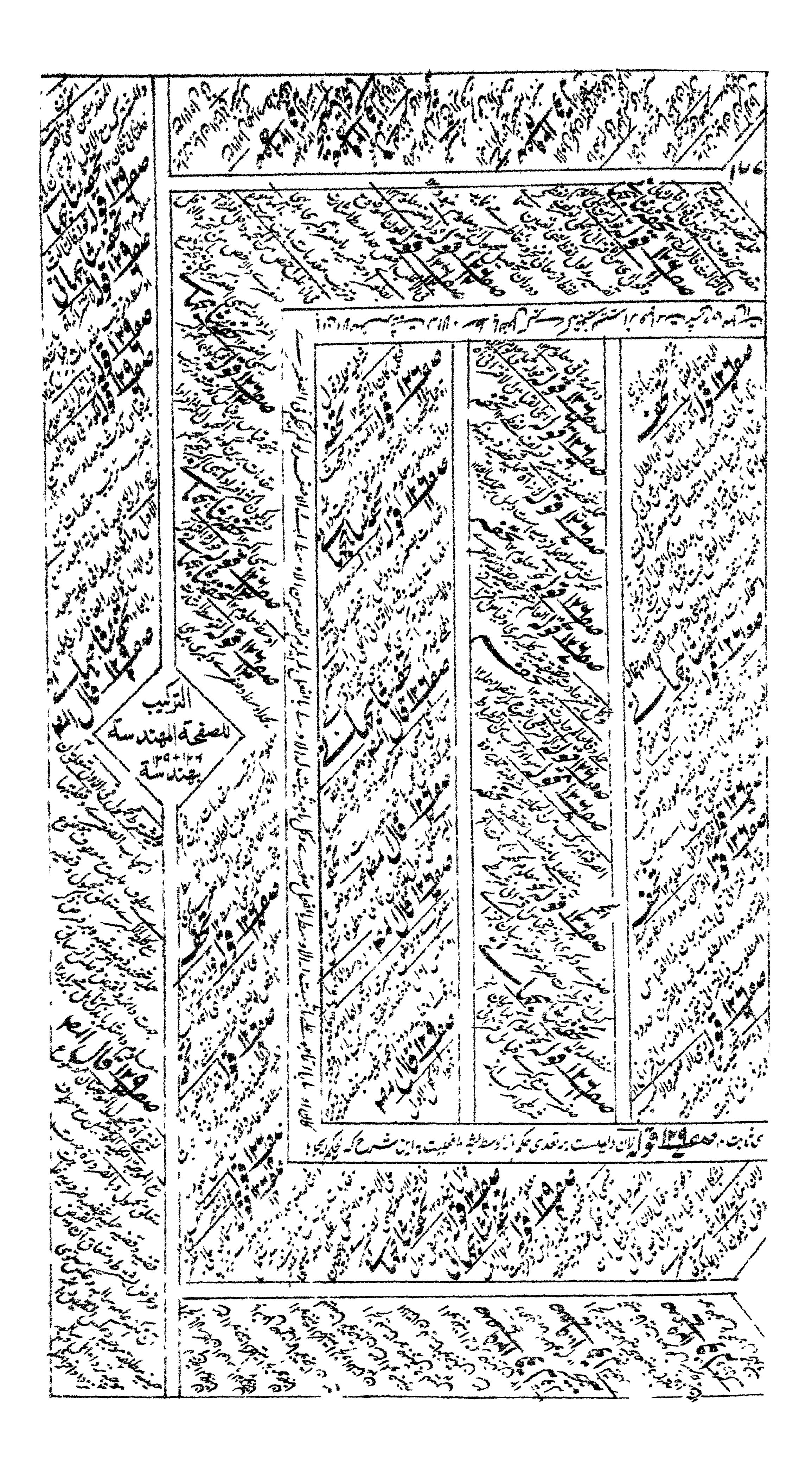
اما البسيط فظاهر واما المركبة فلان المتبادر من القضايا القضايا الصريحة والجزء الثاني من المركبة ليس كذلك ولان المتبادر من القضايا ما يعد في عرفهم قضايا متعددة وبقوله يلزم خرج الاستقراء والتمثيل اذ لا يلزم منهما العلم بشيء نعم يحصل منهما الظن بشيء آخر وبقوله لذاته خرج ما يلزم منه قول آخر بواسطة مقدمة خارجية كقياس المساواة نحو ا مساو لب وب مساو لج فانه يلزم منه ان ا مساو لج لكن لا لذاته بل بواسطة مقدمة خارجية وهي ان مساوي المساوي مساو وقياس المساواة مع هذه المقدمة الخارجية يرجع الى قياسين وبدونها ليس من اقسام الموصل بالذات فاعرف ذلك والقول الآخر اللازم من القياس يسمى نتيجة ومطلوبا قوله فان كان اي القول الآخر الذي هو النتيجة والمراد بمادته طرفاه المحكوم عليه وبه والمراد بهيأته الترتيب الواقع بين طرفيه سواء تحقق في ضمن الايجاب او السلب فانه قد يكون المذكور في الاستثنائي نقيض النتيجة كقولنا ان كان هذا انسانا كان حيوانا لكنه ليس بحيوان ينتج ان هذا ليس بانسان والمذكور في القياس هذا انسان وقد يكون المذكور فيه عين النتيجة كقولك في المثال المذكور لكنه انسان ينتج ان هذا حيوان قوله فاستثنائي لاشتماله على كلمة الاستثناء اعني لكن قوله والا اي وان لم يكن اي القول الآخر مذكورا في القياس بمادته وهيأته

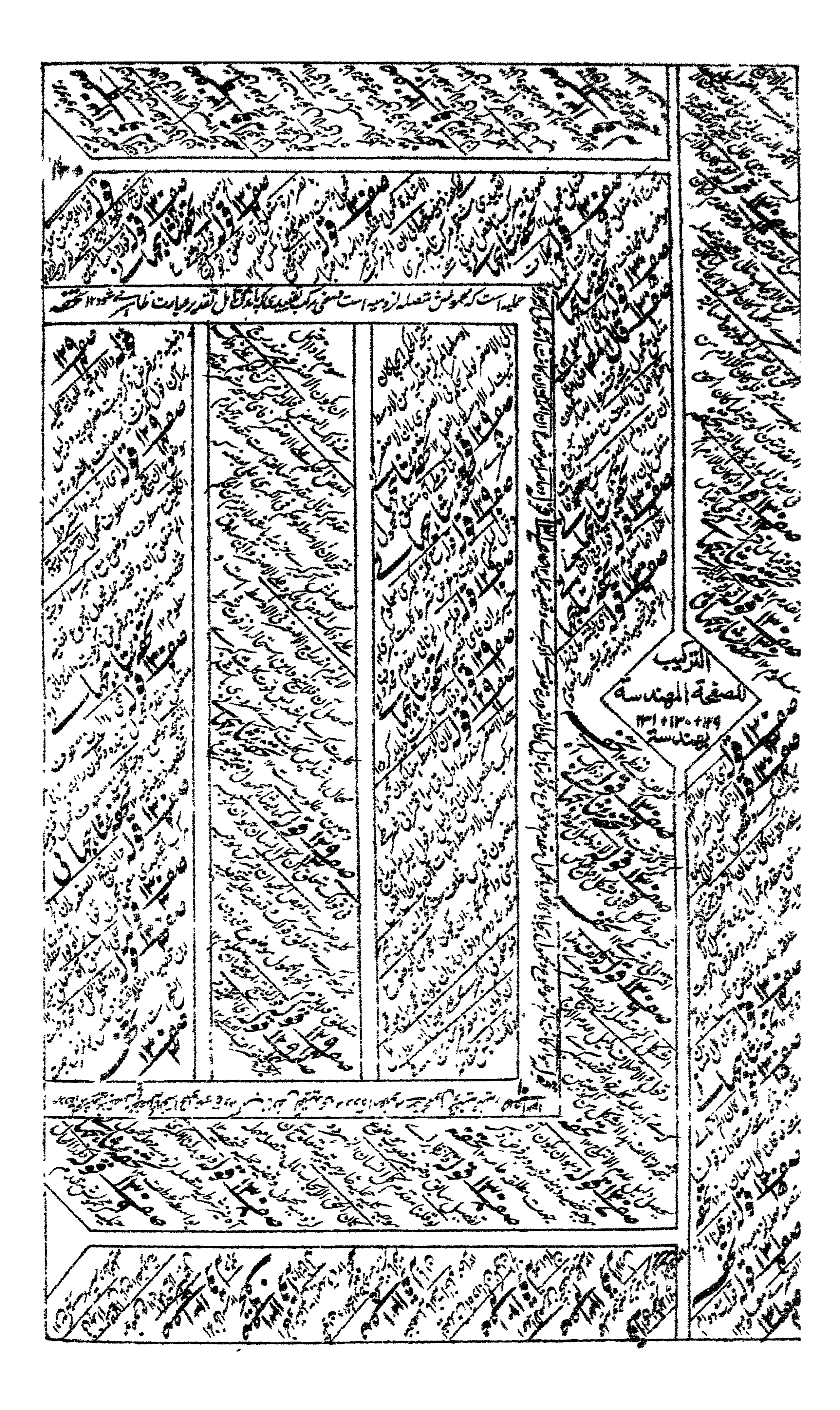


والا فاقترانی حملی او شرطی وموضوع المطلوب من الحملی یسمی
اصغر ومحموله اکبر والمتکرر اوسط ومافیه الاصغر صغری
والاکبر کبری والاوسط اما محمول الصغری وموضوع الکبری

قوله کما ان یکون مذکورا بمادته لا بهیأته اذ لا یتحقق وجود الهیأة بدون المادة وکذا لا یتحقق
المشتمل علی شئ من اجزاء النتیجة المادیة والصوریة ومن ثم اعلم انه لو قید قوله بمادته لکان اولی قوله
فاقترانی ای لاقتران حدود المطلوب فیه وهی الاصغر والاکبر والاوسط قوله حملی ای القیاس الاقترانی
ینقسم الی حملی وشرطی لانه ان کان مرکبا من الحملیات الصرفة فحملی نحو العالم متغیر وکل متغیر حادث
فالعالم حادث والا فشرطی سواء ترکب من الشرطیات الصرفة نحو کلما کانت الشمس طالعة فالنهار
موجود وکلما کان النهار موجودا فالعالم مضیء فکلما کانت الشمس طالعة فالعالم مضیء او ترکب
من الحملیة والشرطیة نحو کلما کان هذا الشئ انسانا کان حیوانا وکل حیوان جسم فکلما کان هذا الشئ
انسانا کان جسما والمصنف رح قدم البحث عن الاقترانی الحملی لکونه ابسط من الشرطی قوله
من الحملی ای من الاقترانی الحملی قوله اصغر لکون الموضوع فی الاغلب اخص من المحمول
اقل افرادا منه فیکون المحمول اکبر واکثر افرادا قوله المتکرر اوسط لتوسطه بین الطرفین
قوله مافیه الاصغر ای المقدمة التی فیها الاصغر وتذکیر الضمیر نظرا الی لفظ الموصول
قوله صغری لاشتمالها علی الاصغر قوله کبری ای مافیه الاکبر کبری لاشتمالها علی الاکبر

تصدیقات
القیاس الاقترانی
وتقسیمه


الترکیب
للصفحة المهندسة
١٣٦+١٣٩
بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة
۱۲۹+۱۳۰+۱۳۱
المهندسة

فهو الشكل الاول او محمولهما فالثاني او موضوعهما فالثالث او عكس الاول فالرابع ويشترط في الاول ايجاب الصغرى وفعليتها مع كلية الكبرى لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية

قوله الشكل الاول انما يسمى اولا لان انتاجه بديهي وانتاج البواقي نظري يرجع اليه فيكون اسبق واقدم في العلم قوله فالثاني لاشتراكه مع الاول في اشرف المقدمتين اعني الصغرى قوله فالثالث لاشتراكه مع الاول في اخس المقدمتين اعني الكبرى قوله فالرابع لكونه في غاية البعد عن الاول قوله وفعليتها ليتعدى الحكم من الاوسط الى الاصغر وذلك لان الحكم في الكبرى ايجابا كان او سلبا انما هو على ما ثبت له الاوسط بالفعل بناء على مذهب الشيخ فلو لم يكن في الصغرى بان الاصغر ثبت له الاوسط بالفعل لم يلزم تعدي الحكم من الاوسط الى الاصغر قوله مع كلية الكبرى ليلزم اندراج الاصغر في الاوسط فيلزم من الحكم على الاوسط الحكم على الاصغر وذلك لان الاوسط يكون محمولا على الاصغر ويجوز ان يكون المحمول اعم من الموضوع فلو حكم في الكبرى على بعض الاوسط لاحتمل ان يكون الاصغر غير مندرج في ذلك البعض فلا يلزم من الحكم على ذلك البعض الحكم على الاصغر كما يشاهد في قولك كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس قوله لينتج الموجبتان اي الكلية والجزئية واللام فيه للغاية اي اثره وثمرته ان ينتج الصغرى الموجبة الكلية والموجبة الجزئية مع الكبرى الموجبة الكلية الموجبتين

مع غير بعض الحيوان الذي حكم به على الاصغر فالحكم على بعض الحيوان بالفرسية لا يتعدى الى الاصغر لعدم كونه مندرجا تحت

الظهور فان الامرين المتناقضين يمتنع ان يكونا لازمين لشيء واحد كيف ولو كان ثبوتهما لهذا الشيء لما يجب ان ينفك

الموجبتين مع السالبة السالبتين بالضرورة وفي الثاني اختلافهما في الكيف وكلية الكبرى

ففي الاول تكون النتيجة موجبة كلية وفي الثاني موجبة جزئية وان ينتج الصغريان الموجبتان مع السالبة الكلية الكبرى السالبتين الكلية والجزئية على ما سبق تفصيله وامثلة الكل وضحة قوله الموجبتين اي ينتج الكلية والجزئية قوله والسالبتين اي ينتج الكلية والجزئية قوله بالضرورة متعلق بقوله ينتج وفيه الاشارة الى ان انتاج هذا الشكل للمحصورات الاربع بديهي بخلاف انتاج سائر الاشكال لنتائجها كما سيجيء قوله وفي الثاني اختلافهما اي يشترط في هذا الشكل بحسب الكيفية اختلاف المقدمتين في السلب والايجاب فلانه لو تألف هذا الشكل من الموجبتين يحصل الاختلاف وهو ان يكون الصادق في نتيجة القياس الايجاب تارة والسلب اخرى فانه لو قلنا كل انسان حيوان وكل ناطق حيوان كان الحق الايجاب ولو بدلنا الكبرى بقولنا كل فرس حيوان كان الحق السلب وكذا الحال لو تألف من السالبتين كقولنا لا شيء من الانسان بحجر ولا شيء من الناطق بحجر كان الحق الايجاب لو بدلنا الكبرى بقولنا لا شيء من الفرس بحجر كان الحق السلب والاختلاف دليل عدم الانتاج فان النتيجة هي القول الآخر الذي يلزم من المقدمتين فلو كان اللازم من المقدمتين الموجبة لما كان الحق في بعض المواد هو السالبة ولو كان اللازم منهما السالبة لما صدق في بعض المواد الموجبة قوله وكلية الكبرى اي يشترط في الشكل الثاني بحسب الكم كلية الكبرى اذ عند جزئيتها يحصل الاختلاف كقولنا كل انسان ناطق وبعض الحيوان ليس بناطق كان الحق الايجاب ولو قلنا بعض الصاهل ليس بناطق كان الحق السلب

التصديقات
الشكل الثاني
وشرائطه

عنوان	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الموجبة الكلية	ب	س	ب	س
الموجبة الجزئية	ب	س	ب	س
السالبة الكلية	س	س	س	س
السالبة الجزئية	س	س	س	س

مع دوام الصغرى او انعكاس سالبة الكبرى وكون الممكنة مع الضرورية او الكبرى المشروطة لينتج الكليتان سالبة كلية والمختلفتان في الكم ايضا سالبة جزئية

قوله مع دوام الصغرى اي يشترط في هذا الشكل بحسب الجهة امران للعقل احد الامرين اما ان يصدق الدوام على الصغرى بان تكون دائمة او ضرورية واما ان تكون الكبرى من القضايا الست التي تنعكس سوالبها الا من السبع التي لا تنعكس سوالبها والثاني احد الامرين هو ان الممكنة لا تستعمل في هذا الشكل الا مع الضرورية سواء كانت الضرورية صغرى او كبرى او مع كبرى مشروطة عامة او خاصة وحاصله ان الممكنة ان كانت صغرى كانت الكبرى ضرورية او مشروطة عامة او خاصة وان كانت كبرى كانت الصغرى ضرورية لا غير ودليل الشرطين لولا هما لزم اختلاف النتيجة والتفصيل لا يناسب المختصر قوله لينتج الكليتان الضروب المنتجة في هذا الشكل ايضا اربعة حاصلة من ضرب الكبرى الكلية الموجبة في الصغريين السالبتين الكلية والجزئية وضرب الكبرى الكلية السالبة في الصغريين الموجبتين فالضرب الاول مركب من الكليتين والصغرى موجبة نحو كل ج ب ولا شيء من ا ب والضرب الثاني مركب من الكليتين والصغرى سالبة نحو لا شيء من ب ج وكل ا ب والنتيجة سالبة كلية نحو لا شيء من ج ا والبيان مثال المص يعني قوله ينتج الكليتان سالبة كلية والضرب الثالث مركب من صغرى موجبة جزئية وكبرى سالبة كلية نحو بعض ج ب ولا شيء من ا ب والضرب الرابع مركب من صغرى سالبة جزئية وكبرى موجبة كلية نحو بعض ج ليس ب وكل ا ب النتيجة فيهما سالبة جزئية نحو بعض ج ليس ا

التصديقات
الشكل الثاني و
شرائطه

[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]
الموجبة الكلية	ق	ق	ق	ق
[illegible]	ق	ق	ق	ق
[illegible]	ق	ق	ق	ق
[illegible]	ق	ق	ق	ق



بالخلف او عكس الكبرى او الصغرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفي الثالث ايجاب الصغرى وفعليتها

واليهما اشار المص بقوله ومختلفتان في الكم ايضا اي كما انهما مختلفتان في الكيف بناء على ما سبق في الشرط

ينتج سالبة جزئية قوله بالخلف يعني دليل انتاج هذه الضروب لهاتين النتيجتين امور الاول الخلف وهو

ان يجعل نقيض النتيجة لايجابه صغرى وكبرى القياس لكليته كبرى لينتج من الشكل الاول ما ينافي الصغرى

وهذا جار في الضروب الاربعة كلها والثاني عكس الكبرى ليرتد الى الشكل الاول لينتج النتيجة المطلوبة و

ذلك انما يجري في الضرب الاول والثالث لان كبراهما سالبة كلية تنعكس كنفسها واما الآخران

فكبراهما موجبة كلية لا تنعكس الا موجبة جزئية لا تصلح لكبروية الشكل الاول مع ان صغراهما ايضا سالبة

لا تصلح لصغروية الشكل الاول والثالث ان يعكس الصغرى فيصير شكلا رابعا ثم يعكس الترتيب يعني يجعل

عكس الصغرى كبرى والكبرى صغرى فيصير شكلا اولا لينتج نتيجة تنعكس الى النتيجة المطلوبة وذلك

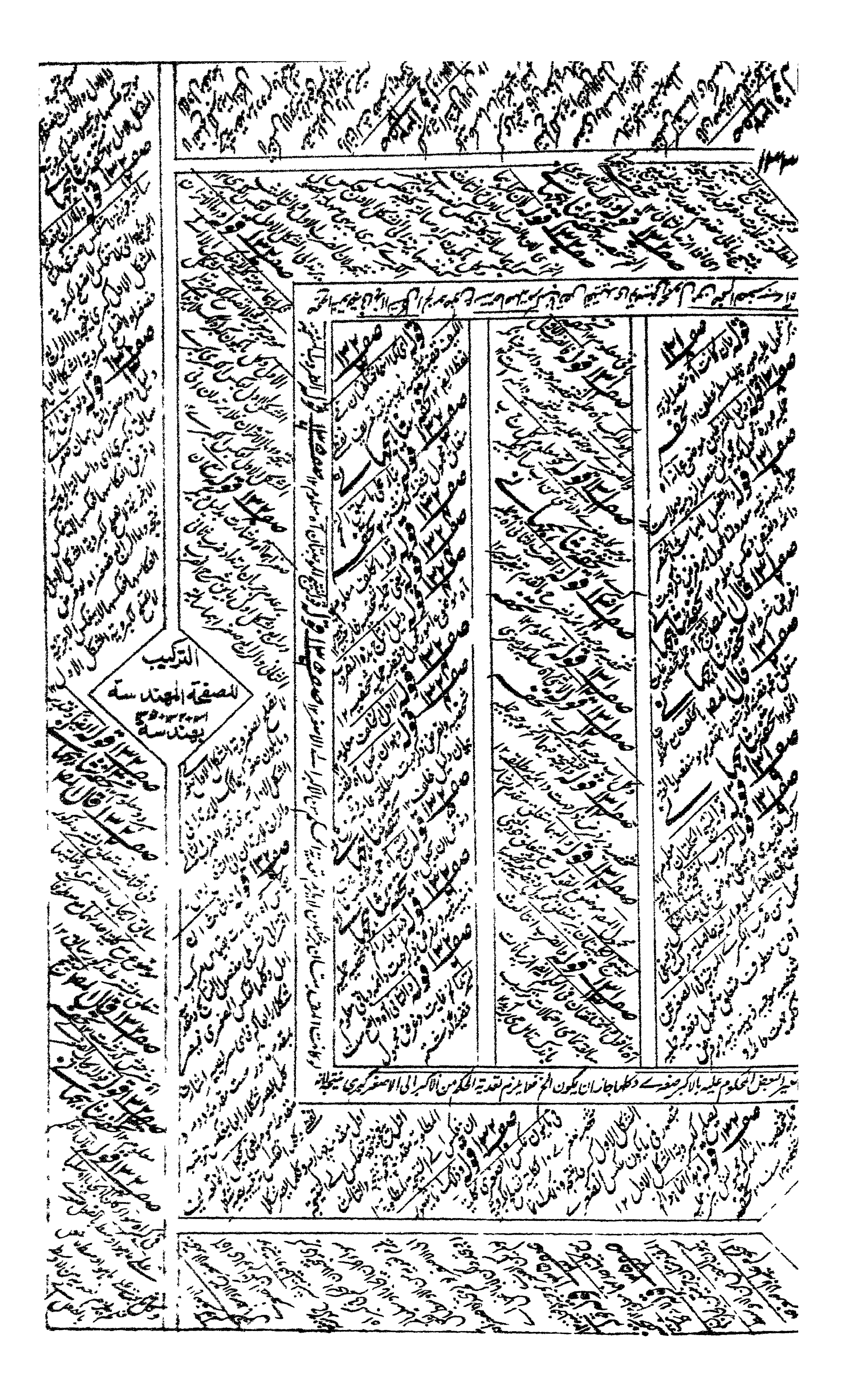
انما يتصور فيما يكون عكس الصغرى كلية ليصلح لكبروية الشكل الاول وهذا انما هو في الضرب الثاني فان

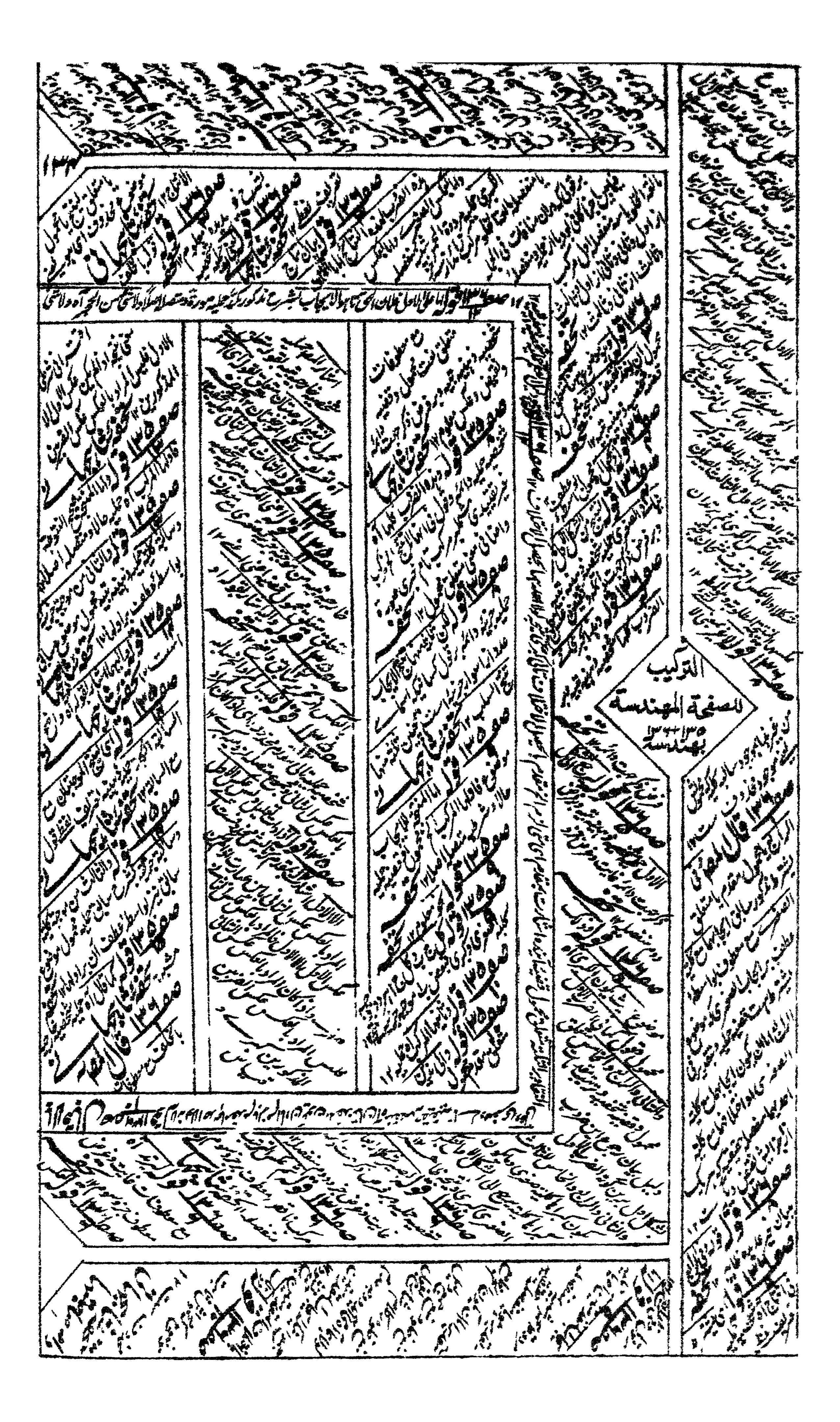
صغراه سالبة كلية تنعكس كنفسها واما الاول والثالث فصغراهما موجبة لا تنعكس الا جزئية واما الرابع

فصغراه سالبة جزئية لا تنعكس ولو فرض انعكاسها لا تكون الا جزئية ايضا فتدبر قوله ايجاب الصغرى وفعليتها

اذ لو لم يكن كذلك لم يلزم تعدي الحكم في الكبرى سواء كان ايجابا او سلبا على ما هو اوسط بالفعل لكم علوم لم يتحد الاصغر مع الاوسط

بالفعل اذ لا تتحد اصلا وتكون الصغرى سالبة او تتحد لكن لا بالفعل وتكون الصغرى موجبة ممكنة


التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة


التركيب للصفحة المهندسة ١٣٤-١٣٥ بهندسة



معركلية احد ... لينتج الموجبتان مع الموجبة الكلية او بالعكس موجبة جزئية ومع السالبة الكلية او الكلية مع الجزئية سالبة جزئية

ثم تعدية الحكم من الاوسط بالفعل الى الاصغر قوله مع كلية احدهما لانه لو كانت المقدمتان جزئيتين لجاز ان يكون البعض من الاوسط المحكوم عليه بالاصغر غير البعض المحكوم عليه بالاكبر فلا يلزم تعدية الحكم من الاكبر الى الاصغر مثلا يصدق بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان فرس ولا يصدق بعض الانسان فرس قوله لينتج الموجبتان الضروب المنتجة في هذا الشكل بحسب الشرط المذكور ستة حاصلة من ضم الصغرى الموجبة الكلية الى الكبريات الاربع وضم صغرى الموجبة الجزئية الى الكبريين الكليتين الموجبة والسالبة وهذه الضروب كلها مشتركة في انها لا تنتج الا جزئية لكن ثلثة منها تنتج الايجاب وثلثة منها تنتج السلب اما المنتجة للايجاب فاولها المركب من موجبتين كليتين نحو كل ج ب وكل ج ا فبعض ب ا وثانيها المركب من موجبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى والى هذين اشار المصنف رح بقوله لينتج الموجبتان اى الصغرى مع الموجبة الكلية اى الكبرى والثالث عكس الثاني اعني المركب من موجبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى واليه اشار بقوله او بالعكس فليس المراد من العكس عكس الضربين المذكورين اذ ليس عكس الاول الا الاول فتامل واما المنتجة للسلب فاولها المركب من موجبة كلية وسالبة كلية والثاني من موجبة جزئية وسالبة كلية واليها اشار بقوله ومع السالبة الكلية اى لينتج الموجبتان مع السالبة الكلية والثالث من موجبة كلية وسالبة جزئية كما قال او الكلية مع الجزئية اى الموجبة الكلية مع السالبة الجزئية

نحو كل انسان حيوان ولا شئ من الانسان بفرس

نحو بعض الحيوان انسان ولا شئ من الحيوان بحجر

نحو كل انسان حيوان وبعض الانسان ليس بفرس

التصديقات
القياس الاقتراني الشكل الثالث

الصغريات / الكبريات	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	السالبة الكلية	سالبة جزئية
الموجبة الكلية	ب جو	ب جو	ب س	ب س
الموجبة الجزئية	ب جو	س	ب س	س
السالبة الكلية	س	س	س	س
السالبة الجزئية	س	س	س	س



التصديقات

القياس الاقترانى الشكل الرابع

بالخلف او عكس الصغرى او الكبرى ثم الترتيب ثم النتيجة وفى الرابع ايجابهما مع كلية الصغرى واختلافهما مع كلية احدهما

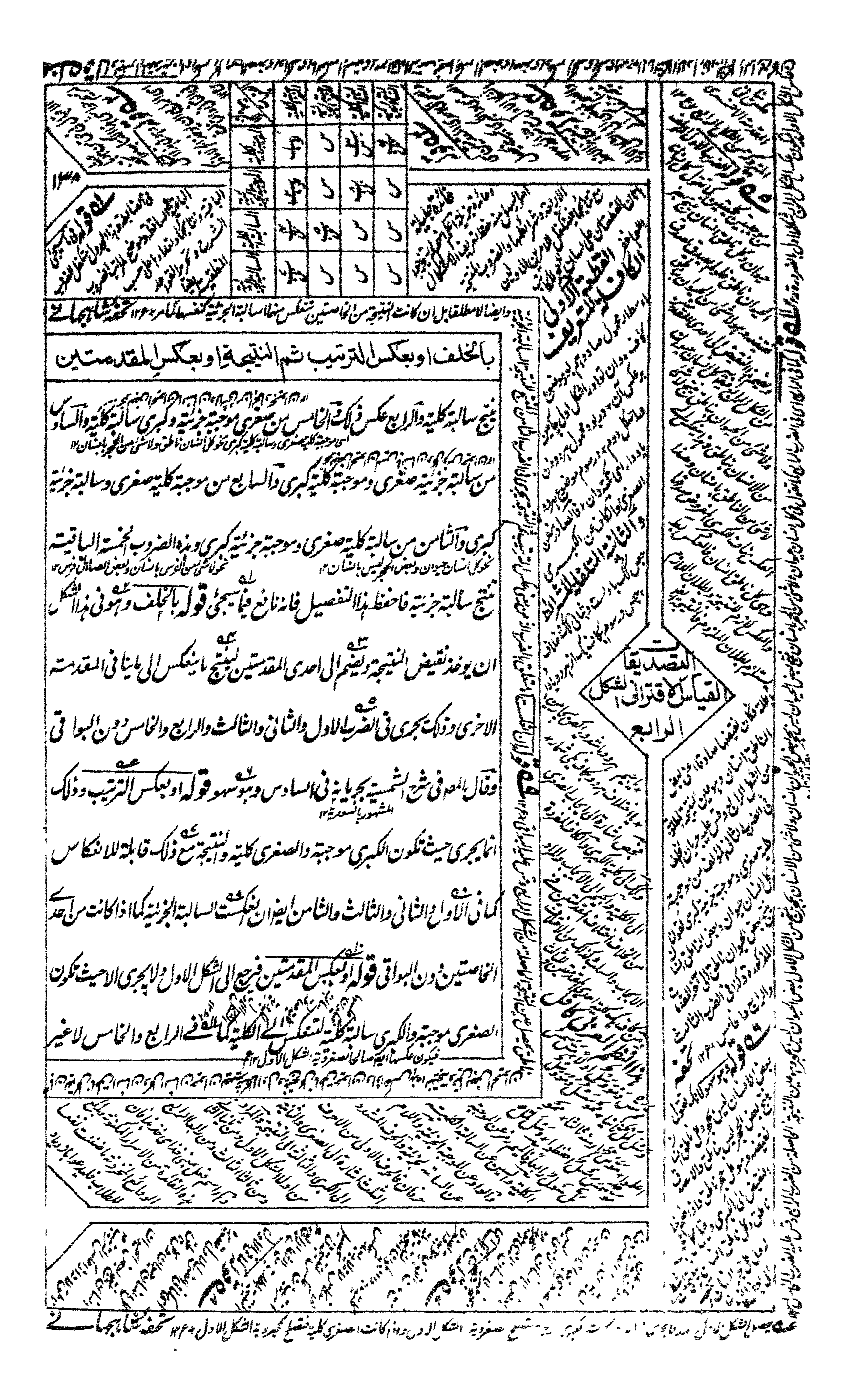
قوله بالخلف اى بيان انتاج هذه الضروب لهذه النتائج اما بالخلف فهو ههنا ان يؤخذ نقيض النتيجة ويجعل لكليته كبرى وصغرى القياس لايجابها صغرى لينتج من الشكل الاول ما ينافى الكبرى وهذا يجرى فى الضروب كلها واما بعكس الصغرى ليرجع الى الشكل الاول وذلك حيث تكون الكبرى كلية كما فى الضرب الاول والثانى والرابع والخامس واما بعكس الكبرى ليصير شكلا رابعا ثم عكس الترتيب ليرتد شكلا اولا وينتج نتيجة ثم تعكس هذه النتيجة فانه المطلوب وذلك حيث تكون الكبرى موجبة ليصلح عكسها صغرى للشكل الاول وتكون الصغرى كلية لتصلح كبرى له كما فى الضرب الاول والثالث لا غير قوله

وفى الرابع اى يشترط فى انتاج الشكل الرابع بحسب الكم والكيف احد الامرين اما ايجاب المقدمتين مع كلية الصغرى واما اختلاف المقدمتين فى الكيف مع كلية احدهما وذلك لانه لولا احدهما لزم اما كون المقدمتين سالبتين او موجبتين مع كون الصغرى جزئية او جزئيتين مختلفتين فى الكيف وعلى التقادير الثلثة يحصل الاختلاف وهو دليل العقم اما على الاول فلان الحق فى قولنا لا شئ من الحجر بانسان ولا شئ من الناطق بحجر الايجاب ولو قلنا لا شئ من الفرس بحجر كان الحق السلب واما على الثانى فلانه اذا قلنا بعض الحيوان انسان وكل ناطق حيوان كان الحق الايجاب ولو قلنا كل فرس حيوان كان الحق السلب واما على الثالث فلان الحق فى قولنا بعض الحيوان انسان وبعض الجسم ليس بحيوان هو الايجاب ولو قلنا بعض الحجر ليس بحيوان كان الحق السلب

لينتج الموجبة الكلية مع الاربع والجزئية مع السالبة الكلية والسالبتان مع الموجبة الكلية وكليتهما مع الموجبة الجزئية جزئية موجبة ان لم يكن سلب والا فسالبة

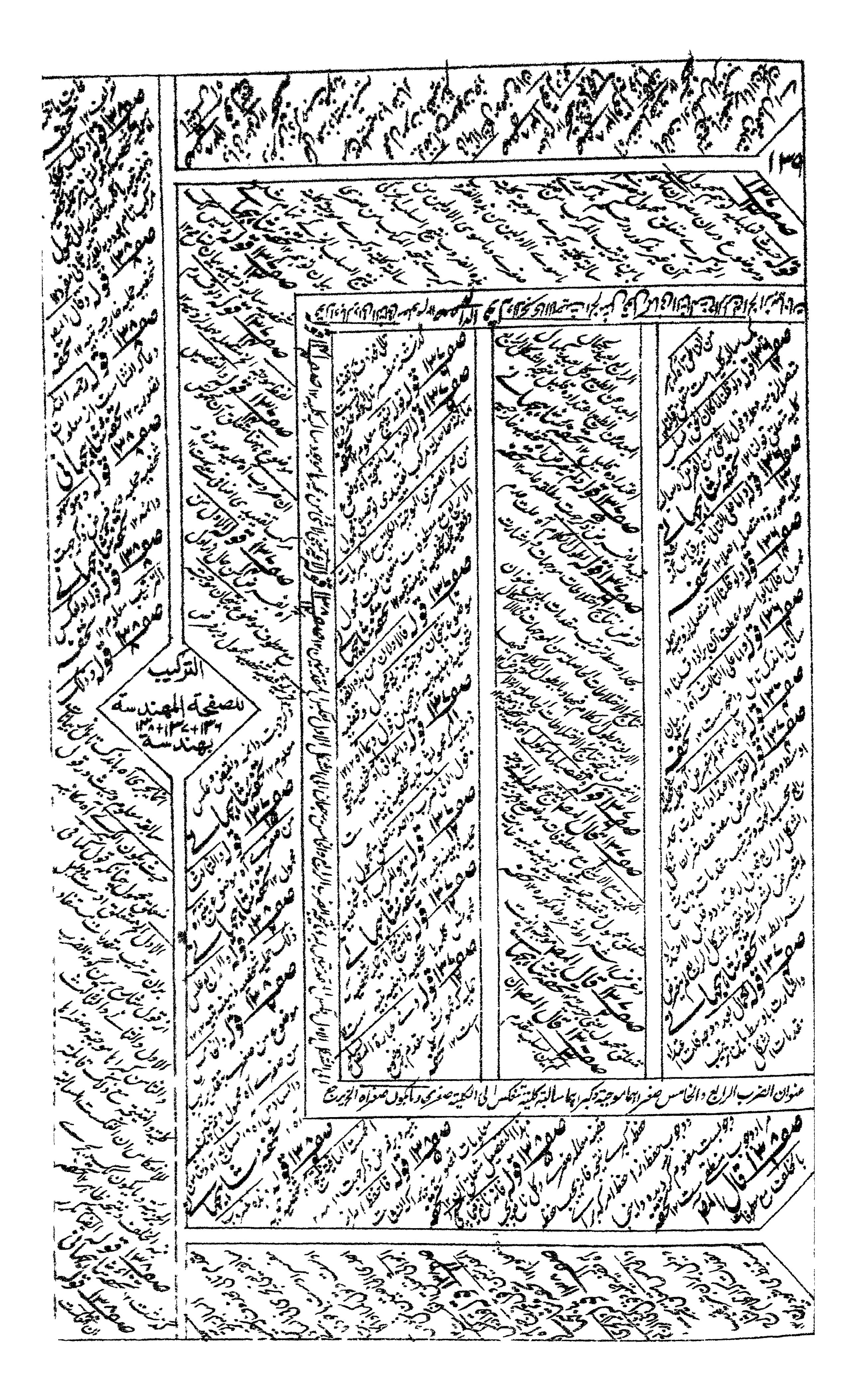
ثم ان المصنف شرع في بيان شرائط الرابع بحسب الجهة لقلة الاعتداد بهذا الشكل لكمال بعده عن الطبع [illegible] الى صحة من الموجبات [illegible] بحيث الطول [illegible] فيها وتفصيلها موكول الى مطولات الفن قوله لينتج الموجبة الكلية [illegible] منتجة في هذا الشكل بحسب الشرطين [illegible] ثمانية [illegible] صغرى موجبة كلية مع الكبريات الاربع والصغرى الموجبة الجزئية مع الكبرى السالبة الكلية [illegible] الصغريين السالبتين الكلية والجزئية مع الكبرى الموجبة الكلية وصغرى كلية اي صغرى السالبة الكلية مع الكبرى الموجبة الجزئية [illegible] من الموجبتين [illegible] من موجبة كلية صغرى وموجبة كبرى [illegible] موجبة جزئية [illegible] على السلب [illegible] سالبة جزئية [illegible] نتائج حيث [illegible] هذه الضروب [illegible] لسلب الجزئي [illegible] ولو قدم لفظ موجبة على جزئية لكان اولى وتفصيل هذا ان ضروب هذا الشكل ثمانية الاول من موجبتين كليتين والثاني من موجبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى ينتجان موجبة جزئية والثالث من صغرى سالبة كلية وكبرى موجبة كلية

وجد ونشأ عن الحي وبعض الحيوان ليس بانسان

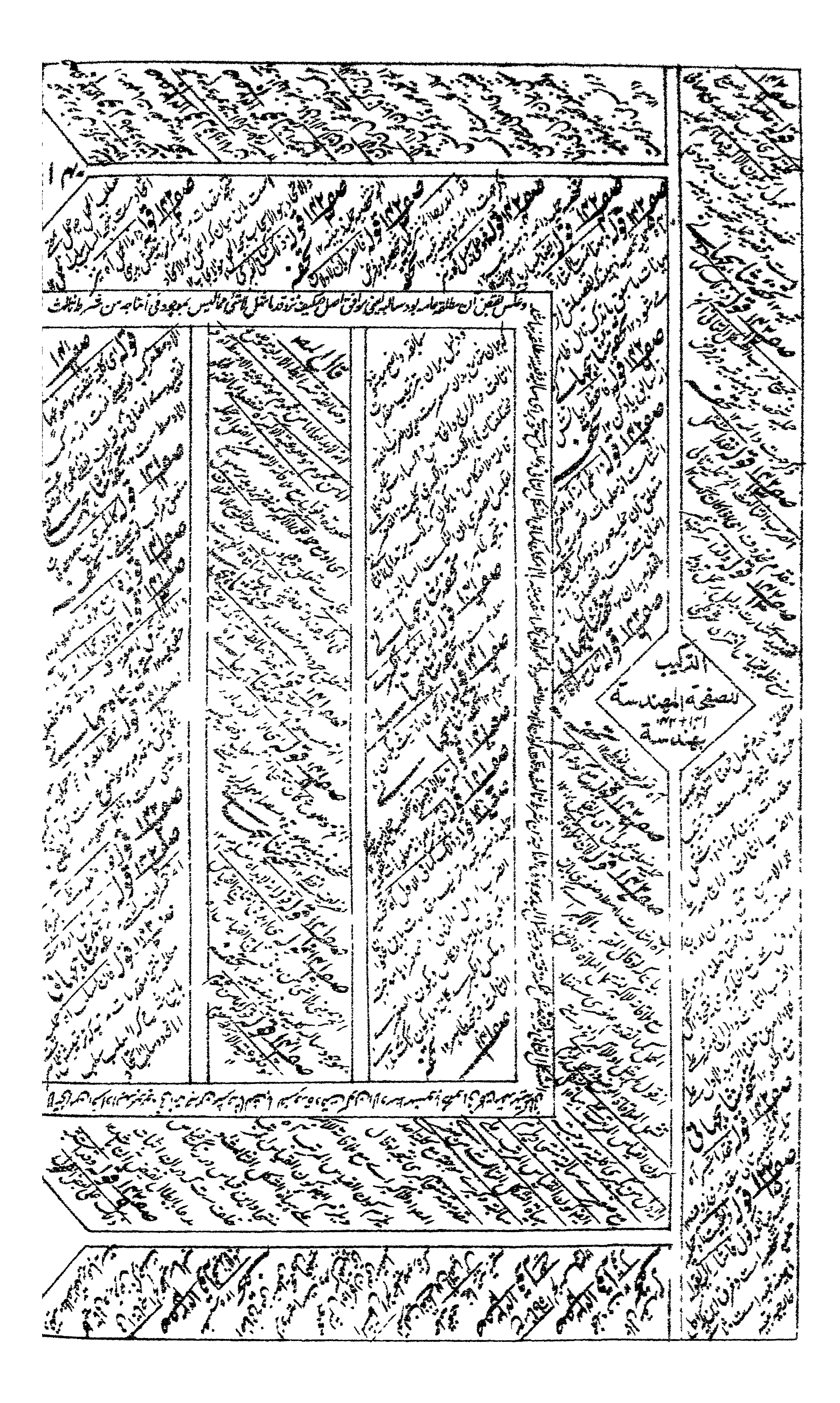


بالخلف او بعكس الترتيب ثم النتيجة او بعكس المقدمتين

ينتج سالبة كلية والرابع عكس ذلك الخامس من صغرى موجبة جزئية وكبرى سالبة كلية والسادس من سالبة جزئية صغرى وموجبة كلية كبرى والسابع من موجبة كلية صغرى وسالبة جزئية كبرى والثامن من سالبة كلية صغرى وموجبة جزئية كبرى وهذه الضروب الخمسة الباقية ينتج سالبة جزئية فاحفظ هذا التفصيل فانه نافع فيما سيجئ قوله بالخلف وهو في هذا الشكل ان يوخذ نقيض النتيجة ويضم الى احدى المقدمتين لينتج ما ينعكس الى ما ينافي المقدمة الاخرى وذلك يجري في الضرب الاول والثاني والثالث والرابع والخامس دون البواقي وقال المص في شرح الشمسية بجريانه في السادس وهو سهو قوله او بعكس الترتيب وذلك انما يجري حيث تكون الكبرى موجبة والصغرى كلية والنتيجة مع ذلك قابلة للانعكاس كما في الاول والثاني والثالث والثامن ايضا ان نعكست السالبة الجزئية كما اذا كانت من احدى الخاصتين دون البواقي قوله او بعكس المقدمتين فيرجع الى الشكل الاول ولا يجري الا حيث تكون الصغرى موجبة والكبرى سالبة كلية لتنعكس الى الكلية كما في الرابع والخامس لا غير



التركيب
للصفحة المهندسة
١٣٦+١٣٧+١٣٨
بهندسة
عنوان الضرب الرابع والخامس صغرايهما موجبة وكبرايهما سالبة كلية تنعكس الى الكلية صغرى وتكون صغراه الجزئية





التصديقات

ضابطة شرائط الاشكال الاربعة

او بالرد الى الثاني بعكس الصغرى او الثالث بعكس الكبرى

وضابطة شرائط الاربعة انه لابد لها اما من عموم

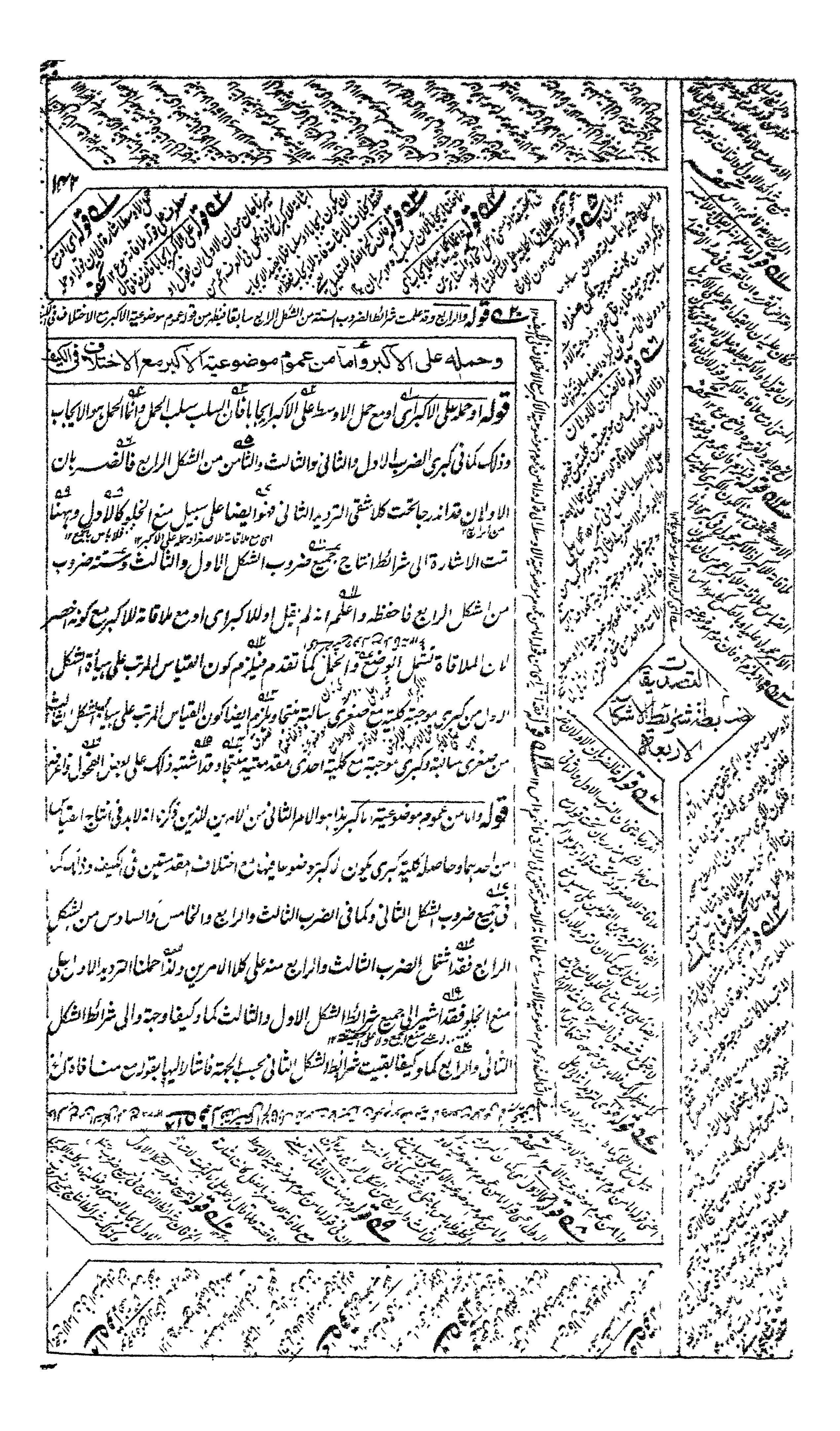
موضوعية الاوسط مع ملاقاته للاصغر بالفعل

قوله او بالرد الى آخره اي الا حيث تكون المقدمتان مختلفتين في الكيف والكبرى كلية والصغرى قابلة للانعكاس كما في الثالث والرابع والخامس والسادس ايضا ان انعكست السالبة الجزئية الاخيرة

قوله بعكس الكبرى اي الا حيث تكون الصغرى موجبة والكبرى قابلة للانعكاس وتكون الصغرى بعكس الكبرى كلية وهذا الاخير لازم للاولين في هذا الشكل فتدبر وذلك كما في الاول والثاني والرابع والخامس والسابع ايضا ان انعكس السلب الجزئي دون البواقي **قوله** وضابطة شرائطها اي الامر الذي اذا روعيت في كل قياس اقتراني حملي كان منتجا ومشتملا على الشرائط السابقة جزما

قوله انه لابد اي لابد في انتاج القياس من احد الامرين على سبيل منع الخلو **قوله** اما من عموم موضوعية الاوسط اي كلية قضية موضوعها الاوسط كالكبرى في الشكل الاول وكاحدى المقدمتين في الشكل الثالث وكالصغرى في الضرب الاول والثاني والثالث والرابع والسابع والثامن من الشكل الرابع

قوله مع ملاقاته اي اما بان يحمل الاوسط ايجابا على الاصغر بالفعل كما في صغرى الشكل الاول او بان يحمل الاصغر على الاوسط ايجابا بالفعل كما في صغرى الشكل الثالث وكما في صغرى الضرب الاول والثاني والثالث والسابع من الشكل الرابع ففي الكلام اشارة استطرادية الى اشتراط فعلية الصغرى في هذه الضروب ايضا



قوله والرابع وقد علمت شرائط الضروب الستة من الشكل الرابع سابقا فاحفظه من قوله عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في الكيف

وحمله على الاكبر واما من عموم موضوعية الاكبر مع الاختلاف في الكيف

قوله او حمله على الاكبر اي او مع حمل الاوسط على الاكبر ايجابا فان السلب سلب الحمل واما الحمل هو الايجاب وذلك كما في كبرى الضرب الاول والثاني والثالث والثامن من الشكل الرابع فالضربان الاولان قد اندرجا تحت كلا شقي الترديد الثاني فهو ايضا على سبيل منع الخلو كالاول وههنا تمت الاشارة الى شرائط انتاج جميع ضروب الشكل الاول والثالث وستة ضروب من الشكل الرابع فاحفظه والعلم انه لم يقل او للاكبر اي او مع ملاقاة للاكبر مع كونه اخصر لان الملاقاة تشمل الوضع والحمل كما تقدم فيلزم كون القياس المركب على هيأة الشكل الاول من كبرى موجبة كلية مع صغرى سالبة منتجا ويلزم ايضا كون القياس المركب على هيأة الشكل الثاني من صغرى سالبة وكبرى موجبة مع كلية احدى مقدمتيه منتجا وقد اشتبه ذلك على بعض الفحول اذ اعترض

قوله واما من عموم موضوعية الاكبر هذا هو الامر الثاني من الامرين اللذين ذكرنا انه لا بد في انتاج الاقيسة من احدهما وحاصله كلية كبرى يكون الاكبر موضوعا فيها مع اختلاف مقدمتين في الكيف وذلك كما في جميع ضروب الشكل الثاني وكما في الضرب الثالث والرابع والخامس والسادس من الشكل الرابع فقد اشتمل الضرب الثالث والرابع منه على كلا الامرين ولذا حملنا الترديد الاول على منع الخلو فقد اشير الى جميع شرائط الشكل الاول والثالث كما وكيفا وجهة والى شرائط الشكل الثاني والرابع كما وكيفا وبقيت شرائط الشكل الثاني بحسب الجهة فاشار اليها بقوله مع منافاة الخ

التصديق

ضابطة شرائط الاشكال الاربعة



التصديقات

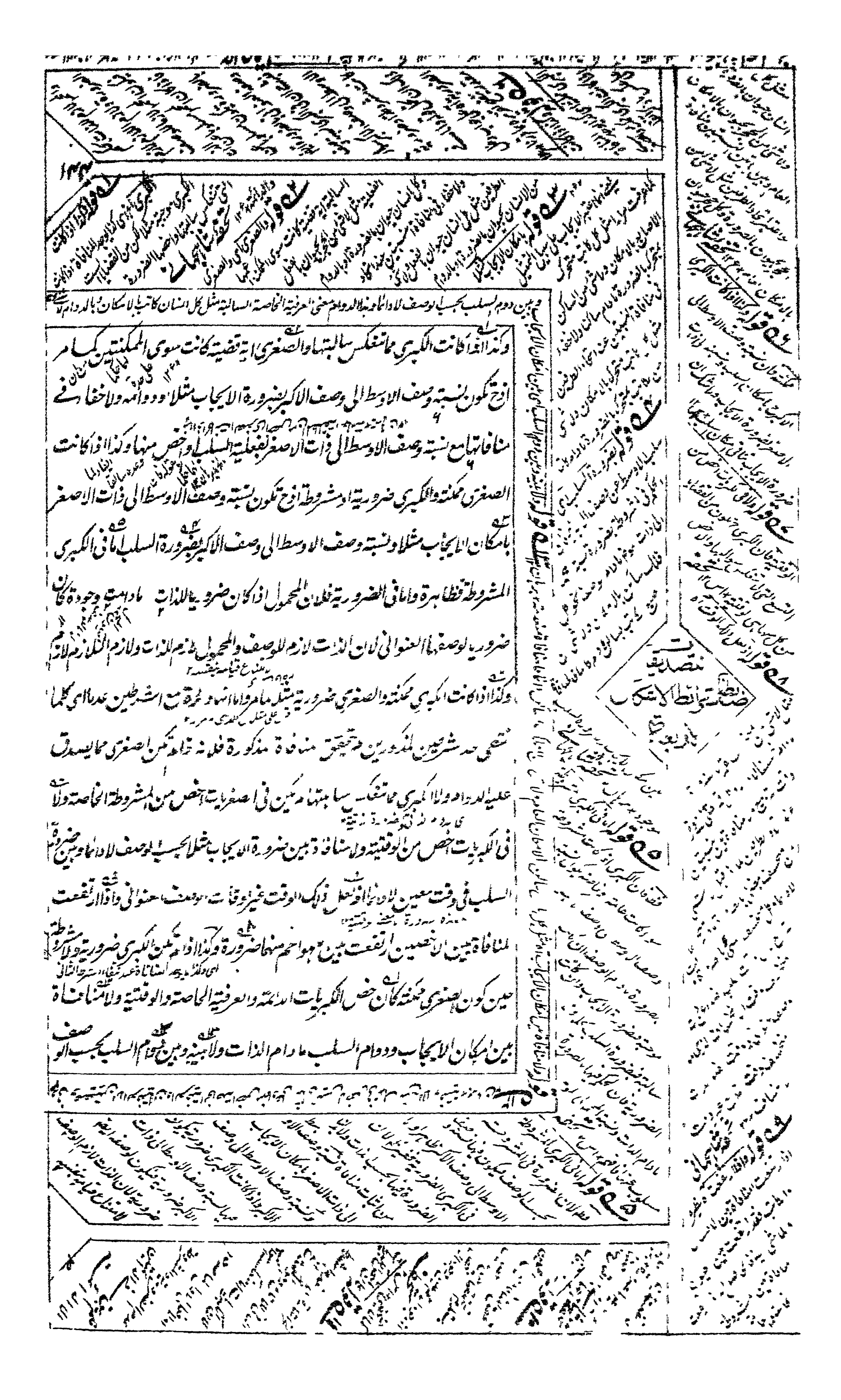
ضابطة شرائط الاشكال الاربعة

مع منافاة نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر لنسبته الى ذات الاصغر

قوله مع منافاة الخ يعنے ان القياس المنتج المشتمل علے الامر الثانی اعنی عموم موضوعیة الاکبر مع الاختلاف فی الکیف اذا کان الاوسط منسوبا ومحمولا فی کلتا مقدمتیه کما فی الشکل الثانی فح لا بد فی انتاجه من شرط ثالث وهو منافاة نسبة وصف الاوسط المحمول الی وصف الاکبر الموضوع فی الکبری لنسبة وصف الاوسط المحمول کذلک الی ذات الاصغر الموضوع فی الصغری یعنی لا بد ان تکون النسبتان المذکورتان مکیفتین بکیفیتین بحیث یمتنع اجتماع هاتین النسبتین فی الصدق لو اتحد طرفاهما فرضا وهذه المنافاة دائرة وجودا وعدما مع امر من شرطی الشکل الثانی بحسب الجهة فبتحققها یتحقق الانتاج وبانتفائها ینتفی اما اشارة الی الدوام مع الشرطین وجودا ای کلما وجد الشرطان المذکوران تحققت المنافاة المذکورة فلانه اذا کانت الصغری مما یصدق علیه الدوام والکبری اتیة قضیة کانت من الموجبات ما عدا الممکنتین فان لهما حکما علی حدة کما یجیء فلا شک انه تکون نسبة وصف الاوسط الی ذات الاصغر بدوام الایجاب مثلا ولا اقل من ان تکون نسبة وصف الاوسط الی وصف الاکبر بفعلیة السلب ضرورة ان المطلقة العامة اعم من باقی الکبریات والمطلقة العامة تدل علی سلب الاوسط عن ذات الاکبر بالفعل واذا کان مسلوبا عن ذاته بالفعل کان مسلوبا عن وصفه بالفعل قطعا ولا خفاء فی المنافاة بین دوام الایجاب وفعلیة السلب اذ تحققت المنافاة بین شیء وبین الاعم لزمت المنافاة بینه وبین الاخص بالضرورة

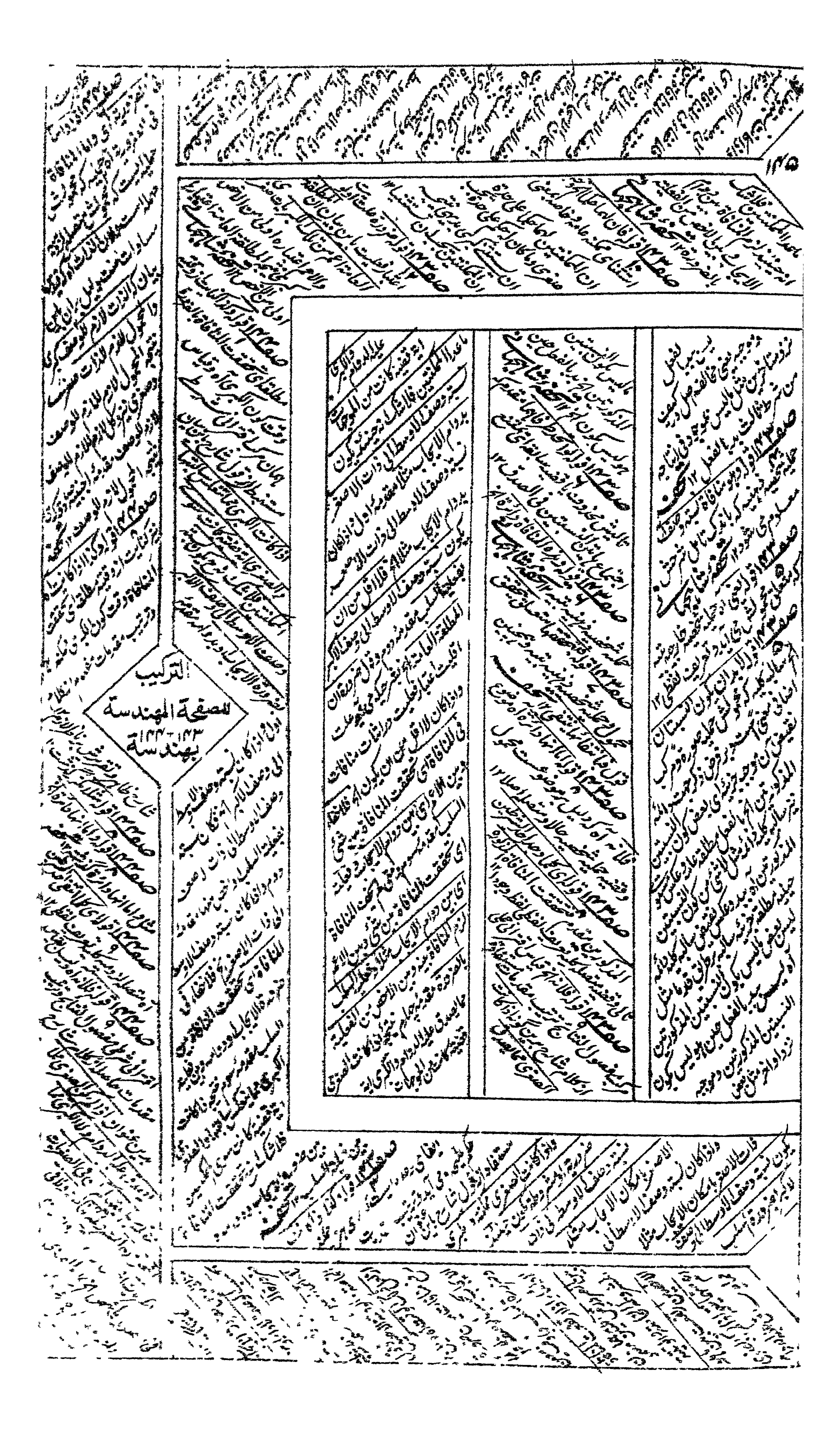
قوله مثلا یعنی انما اعتبر الایجاب بطریق التمثیل لا التقیید ولهذا اعتبر الایجاب فی الصغری

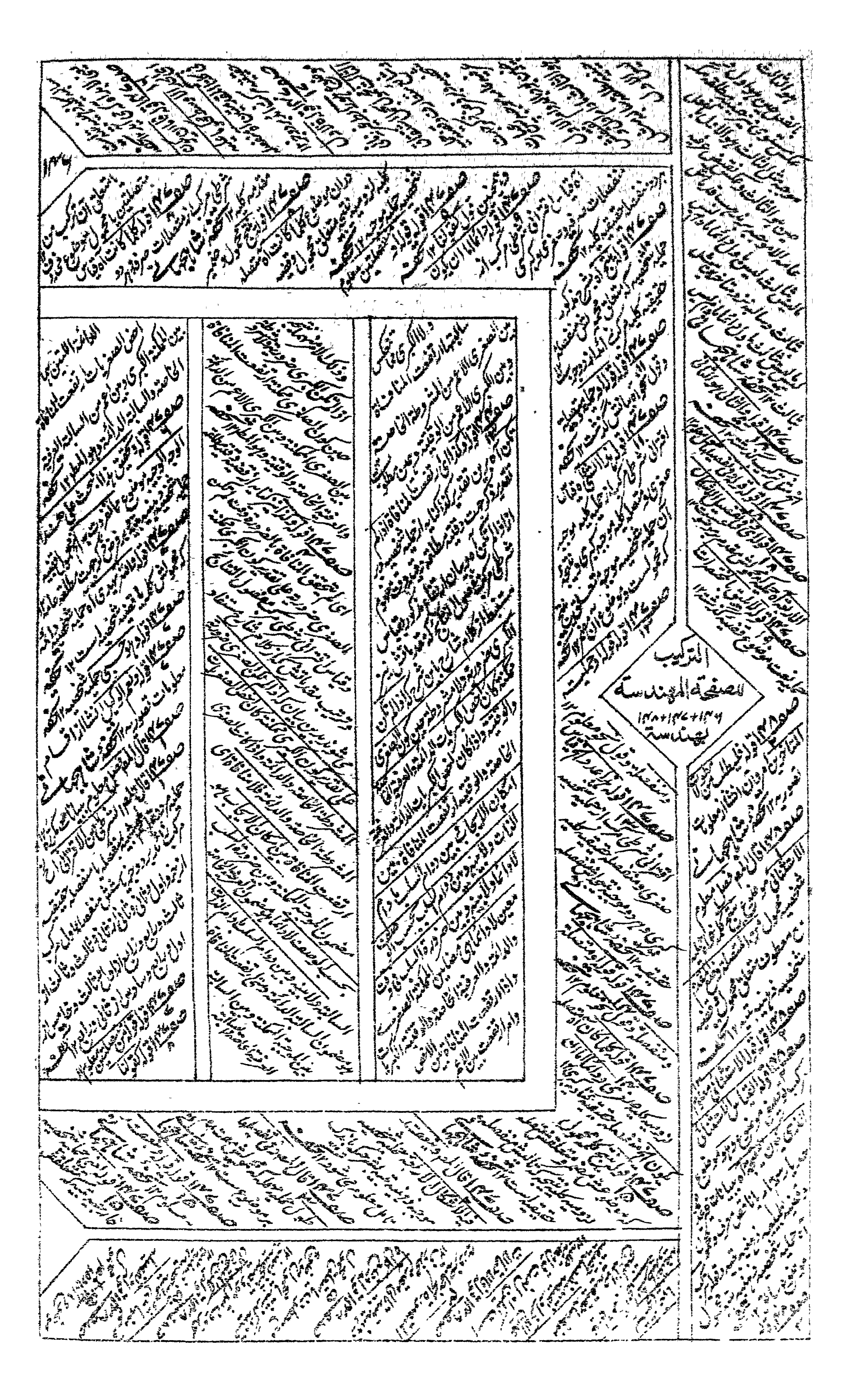
قوله ...



وكذا اذا كانت الكبرى مما تنعكس سالبتها والصغرى اية قضية كانت سوى الممكنتين كما مر
اذ تكون نسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بضرورة الايجاب مثلا او دوامه ولا خفاء في
منافاتها مع نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر بفعلية السلب او اخص منها وكذا اذا كانت
الصغرى ممكنة والكبرى ضرورية او مشروطة اذ تكون نسبة وصف الاوسط الى ذات الاصغر
بامكان الايجاب مثلا ونسبة وصف الاوسط الى وصف الاكبر بضرورة السلب اما في الكبرى
المشروطة فظاهرة واما في الضرورية فلان المحمول اذا كان ضروريا للذات ما دامت وجوده كان
ضروريا لوصفها العنواني لان الذات لازم للوصف والمحمول لازم للذات ولازم اللازم لازم
وكذا اذا كانت الكبرى ممكنة والصغرى ضرورية مثلا ما مر واما انتفاء ثمرة مع الشرطين عدما اي كلما
انتفى احد شرطين للمذكورين تحقق منافاة مذكورة فلانه تارة تكون الصغرى مما يصدق
عليه الدوام والكبرى مما تنعكس سالبتها مع كونها في الصغريات اخص من المشروطة الخاصة ولا
في الكبريات اخص من الوقتية ولا منافاة بين ضرورة الايجاب بحسب الوصف لا دائما وبين ضرورة
السلب في وقت معين لا دائما او فعلية ذلك الوقت غير ذلك الوقت بحسب عنواني واذا انتفت
المنافاة بين الاخصين انتفت بين ما هو اخص منهما ضرورة وكذا اذا كانت الكبرى ضرورية او مشروطة
حين كون الصغرى ممكنة كان اخص الكبريات الدائمة والعرفية الخاصة والوقتية ولا منافاة
بين امكان الايجاب ودوام السلب ما دام الذات ولا اينة وبين دوام السلب بحسب الوصف

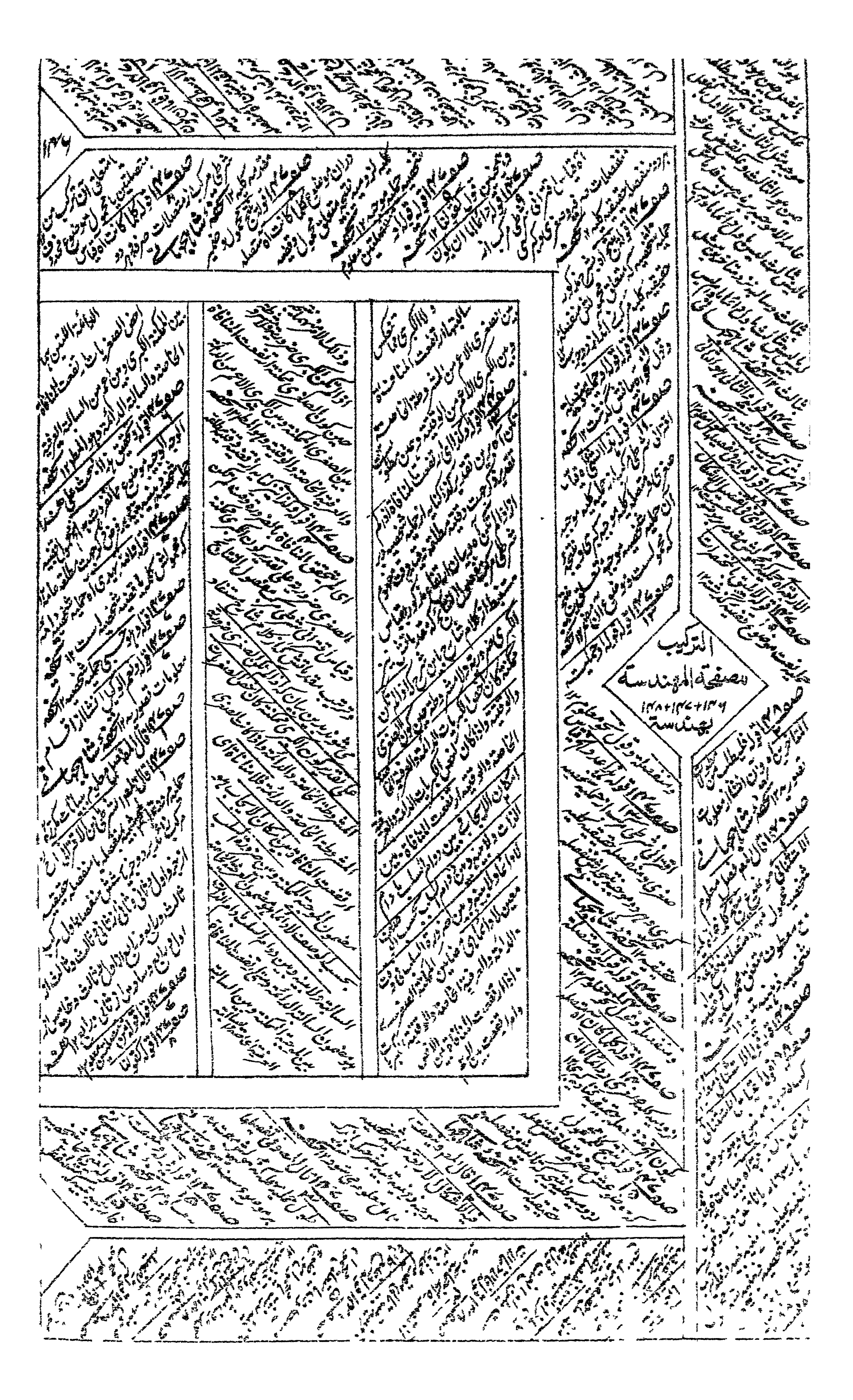
تصديق ضابطة شرائط الاشكال


التركيب
للصفحة المهندسة
١٤٣-١٤٤
بهندسة


التركيب
للصفحة المهندسة
١٣٦+١٤٧+١٤٨
بهندسة

فصل الشرطي من الاقتراني اما ان يتركب من متصلتين او منفصلتين او حملية ومتصلة او حملية ومنفصلة او متصلة ومنفصلة وينعقد فيه الاشكال الاربعة وفي تفصيلها طول

لا دائما او لا بعينه وبين ضرورة السلب في وقت معين لا دائما وكذا اذا لم تكن الصغرى ضرورية على تقدير كون الكبرى ممكنة كان اخص الصغريات المشروطة الخاصة او الدائمة ولا منافاة بين امكان الايجاب وبين ضرورة السلب بحسب الوصف لا دائما ولا بعينه وبين دوام السلب ما دام الذات قطعا وتحقيق هذا البحث على هذا الوجه مما تفردت به بعون الله الجليل والله يهدي من يشاء الى سواء السبيل وهو حسبي ونعم الوكيل قوله من متصلتين كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالعالم مضيء ينتج كلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء قوله او منفصلتين كقولنا دائما اما ان يكون العدد زوجا واما ان يكون فردا ودائما اما ان يكون الزوج زوج الزوج او يكون زوج الفرد ينتج دائما اما ان يكون العدد زوج الزوج او يكون زوج الفرد او يكون فردا قوله او حملية ومتصلة نحو هذا الشيء انسان وكلما كان هذا الشيء انسانا كان حيوانا ينتج هذا حيوان ونحو كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج كلما كان هذا الشيء انسانا كان جسما قوله او حملية ومنفصلة نحو هذا عدد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا ينتج فهذا اما ان يكون زوجا او فردا قوله او متصلة ومنفصلة نحو كلما كان هذا ثلثة فهو عدد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او يكون فردا ينتج كلما كان هذا ثلثة فاما ان يكون زوجا او فردا قوله وينعقد يعني لا بد في تلك الاقسام من اشتراك المقدمتين في جزء يكون هو الحد الاوسط فاما ان يكون محكوما عليه في كلتا المقدمتين او محكوما به فيهما او محكوما به في الصغرى ومحكوما عليه في الكبرى او بالعكس فالاول هو الشكل الثالث والثاني هو الثاني والثالث هو الاول والرابع هو الرابع قوله وفي تفصيلها اي في تفصيل الاشكال الاربعة في تلك الاقسام الخمسة بحسب الشروط والضروب والنتائج طول لا يليق


التركيب
بصفحة المهندسة
١٤٨+١٤٧+١٣٦
بهندسة

فصل الشرطي من الاقتراني اما ان يتركب من متصلتين او منفصلتين او حملية ومتصلة او حملية ومنفصلة او متصلة ومنفصلة وينعقد فيه الاشكال الاربعة وفي تفصيلها طول

لا دائما او لا بعينه وبين ضرورة السلب في وقت معين لا دائما وكذا اذا لم تكن الصغرى ضرورية على تقدير كون الكبرى ممكنة كان اخص الصغريات المشروطة الخاصة او الدائمة ولا منافاة بين امكان الايجاب وبين ضرورة السلب بحسب الوصف لا دائما ولا بعينه وبين دوام السلب ما دام الذات قطعا وتحقيق هذا البحث على هذا الوجه مما تفردت به بعون الله الجليل واستمدادي من مشائه الى سواء السبيل وهو حسبي ونعم الوكيل **قوله** من متصلتين كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالعالم مضيء ينتج كلما كانت الشمس طالعة فالعالم مضيء **قوله** او منفصلتين كقولنا دائما اما ان يكون العدد زوجا واما ان يكون فردا ودائما اما ان يكون الزوج زوج الزوج او يكون زوج الفرد ينتج دائما اما ان يكون العدد زوج الزوج او يكون زوج الفرد او يكون فردا **قوله** او حملية ومتصلة نحو هذا الشيء انسان وكلما كان هذا الشيء انسانا كان حيوانا ينتج هذا حيوان ونحو كلما كان هذا الشيء انسانا فهو حيوان وكل حيوان جسم ينتج كلما كان هذا الشيء انسانا كان جسما **قوله** او حملية ومنفصلة نحو هذا عدد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا ينتج فهذا اما ان يكون زوجا او فردا **قوله** او متصلة ومنفصلة نحو كلما كان هذا ثلثة فهو عدد ودائما اما ان يكون العدد زوجا او يكون فردا ينتج كلما كان هذا ثلثة فاما ان يكون زوجا او فردا **قوله** وينعقد يعني لابد في تلك الاقسام من اشتراك المقدمتين في جزء يكون هو الحد الاوسط فاما ان يكون محكوما عليه في كلتا المقدمتين او محكوما به فيهما او محكوما به في الصغرى ومحكوما عليه في الكبرى او بالعكس فالاول هو الشكل الثالث والثاني هو الثاني والثالث هو الاول والرابع هو الرابع **قوله** وفي تفصيلها اي في تفصيل الاشكال الاربعة في تلك الاقسام الخمسة بحسب الشرائط والضروب والنتائج طول لا يليق

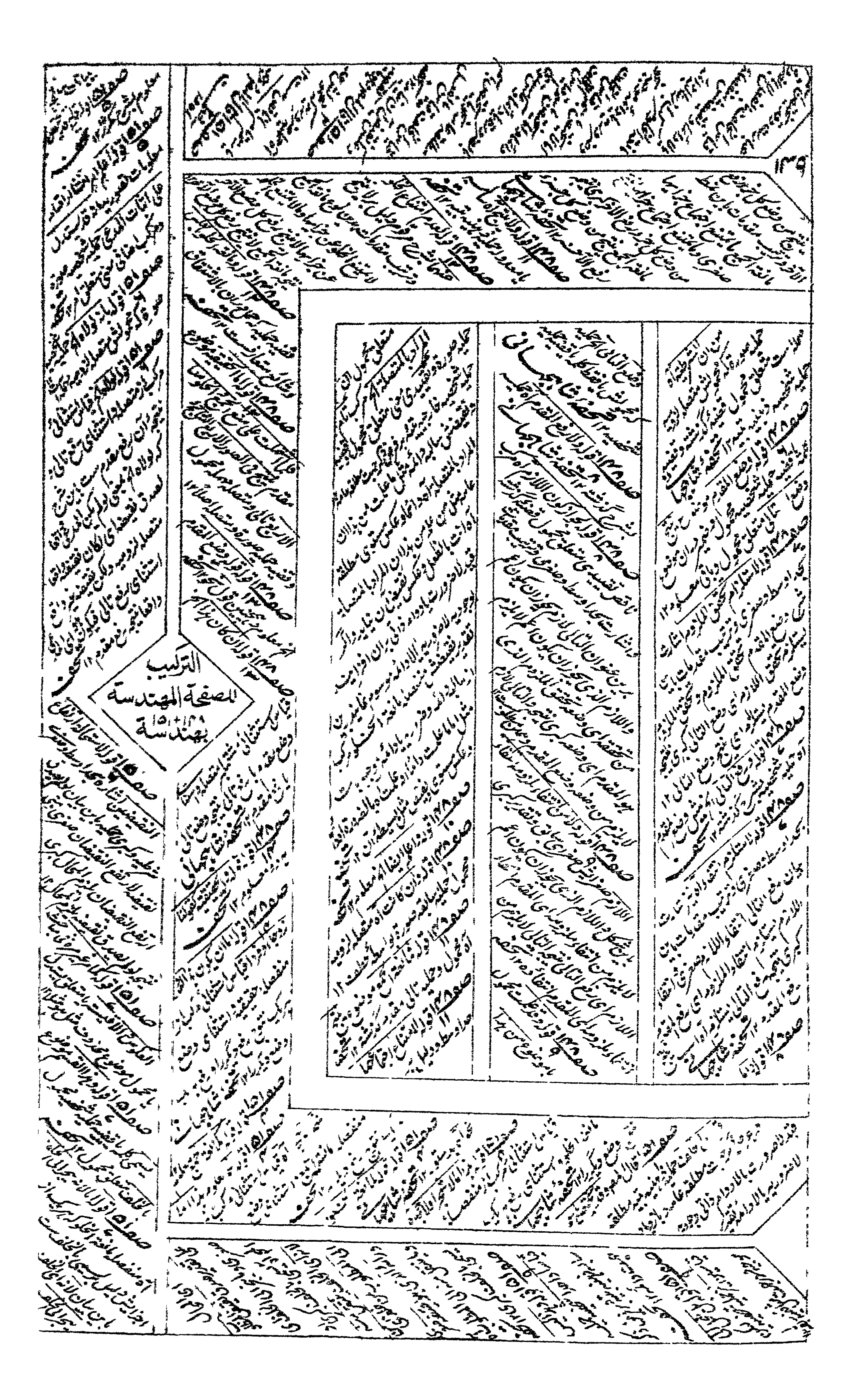
المقصد في القياس الاستثنائي واقسامه واحكامها

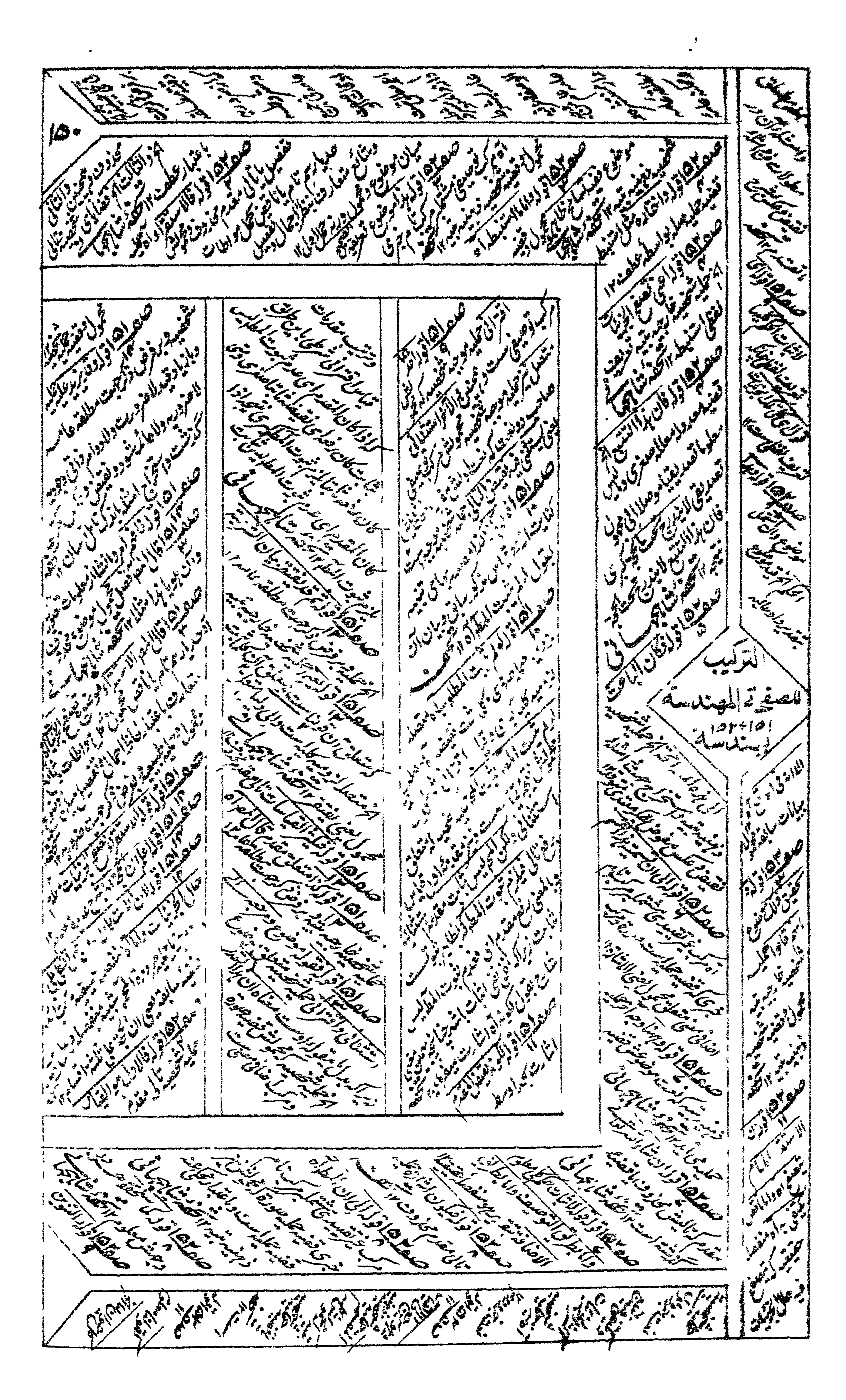
قوله النتائج الاربع وضع كل من المقدم والتالي رفع الآخر ورفع كل منهما وضع الآخر كما في المثال المذكور في الشرح

فصل الاستثنائي ينتج من المتصلة وضع المقدم ورفع التالي ومن الحقيقية وضع

لما فرغ من بيان قسمي الاقتراني الحملي والشرطي وما كان تعريف القياس الاستثنائي معلوما مما سبق شرع في بيانه

بالمختصرات فليطلب من مطولات المتاخرين قوله الاستثنائي القياس الاستثنائي وهو الذي تكون النتيجة مذكورة فيه بمادته وهيئته ابدا تركب من مقدمة شرطية ومن مقدمة حملية يستثنى فيها عين احد جزئي الشرطية او نقيضه لينتج عين الآخر او نقيضه فالاحتمالات المتصورة في انتاج كل استثنائي اربعة وضع كل ورفع كل لكن المنتج منها في كل قسم شيء وتفصيله ما افاده المصنف من ان الشرطية ان كانت متصلة ينتج منها احتمالان وضع المقدم ينتج وضع التالي لاستلزام تحقق الملزوم تحقق اللازم ورفع التالي ينتج رفع المقدم لاستلزام انتفاء اللازم انتفاء الملزوم واما وضع التالي فلا ينتج وضع المقدم ولا رفع المقدم ينتج رفع التالي لجواز كون اللازم اعم فلا يلزم من تحققه تحقق الملزوم ولا من انتفاء الملزوم انتفاء اللازم وقد علمت من هذا ان المراد بالمتصلة في هذا الباب اللزومية واعلم ايضا ان المراد بالمنفصلة ههنا العنادية وان كانت الشرطية منفصلة فمانعة الجمع ينتج من وضع كل جزء رفع الآخر لامتناع اجتماعهما ولا ينتج من رفع كل وضع الآخر لعدم امتناع الخلو عنهما ومانعة الخلو بالعكس واما الحقيقية فلما اشتملت على منع الجمع والخلو معا ينتج في الصور الاربع النتائج الاربع قوله وضع المقدم ورفع التالي نحو ان كان هذا انسانا كان حيوانا لكنه انسان فهو حيوان و لكنه ليس بحيوان فليس بانسان قوله ومن الحقيقية كقولنا اما ان يكون هذا العدد زوجا او فردا لكنه زوج فليس بفرد لكنه فرد فليس بزوج لكنه ليس بفرد فهو زوج لكنه ليس بزوج


التركيب
للصفحة المهندسة
بهندسة


١٥٠
التركيب
للصفحة المهندسة
١٥٢+١٥١



قياس الخلف والاستقراء وتعريفهما التصديقات

كمانعة الجمع ورفعه كمانعة الخلو وتارة يختص باسم قياس
الخلف وهو ما يقصد به اثبات المطلوب بابطال نقيضه و
مرجعه الى استثنائي واقتراني **فصل** الاستقراء تصفح الجزئيات

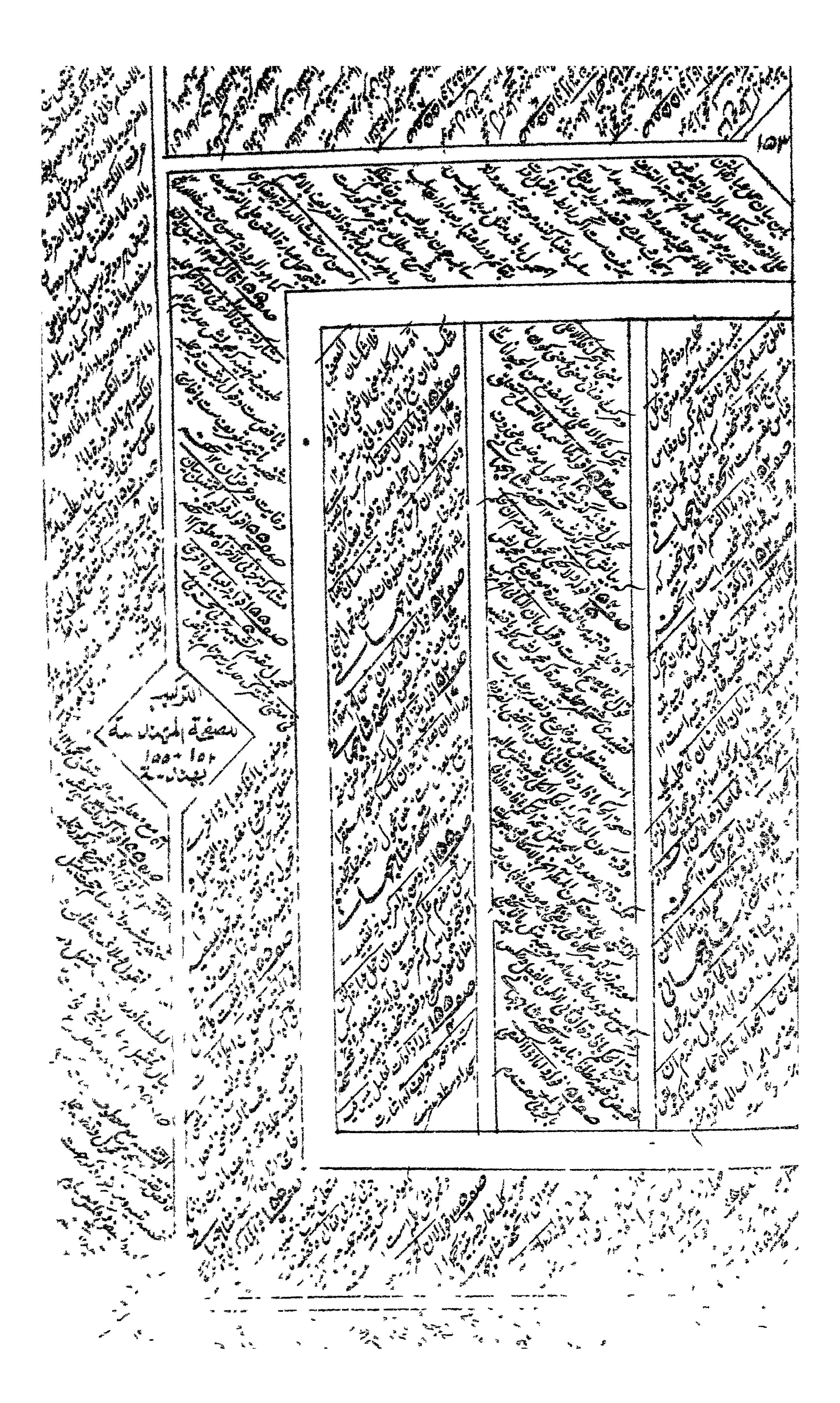
ثم وفرد **قوله** كمانعة الجمع نحو هذا اما شجر او حجر لكنه شجر فليس بحجر لكنه حجر فليس بشجر **قوله** كمانعة الخلو نحو هذا
اما لا شجر او لا حجر [illegible] **قوله** وقد يختص الخ اعلم انه قد
[illegible] على اثبات المدعى [illegible] لصدق نقيضه لاستحالة ارتفاع النقيضين لكن
نقيضه غير واقع [illegible] ويسمى هذا القسم من الاستدلال
[illegible] الى [illegible] يصدق نقيض المطلوب لانه يستلزم محالا
المطلوب [illegible] خلفه اي [illegible] الذي هو نقيضه [illegible] قياس [illegible] ينحل الى قياسين
احدهما اقتراني شرطي والآخر استثنائي متصل يستثنى فيه نقيض التالي هكذا لو لم يثبت المطلوب لثبت
نقيضه وكلما ثبت نقيضه ثبت المحال ينتج لو لم يثبت المطلوب ثبت المحال لكن المحال ليس بثابت فيلزم ثبوت
المطلوب [illegible] لدليل فكلها
القياسات كذا قال المصنف في شرح [illegible] استثنائي واقتراني [illegible]
في قياس خلفه قد تدبر عليه فافهم **قوله** الاستقراء تصفح الجزئيات اعلم ان الحجة على ثلاثة اقسام لان الاستدلال
[illegible] على حال الجزئيات واما من حال الجزئي على حال كلي [illegible] من حال احد الجزئيين [illegible] على [illegible]



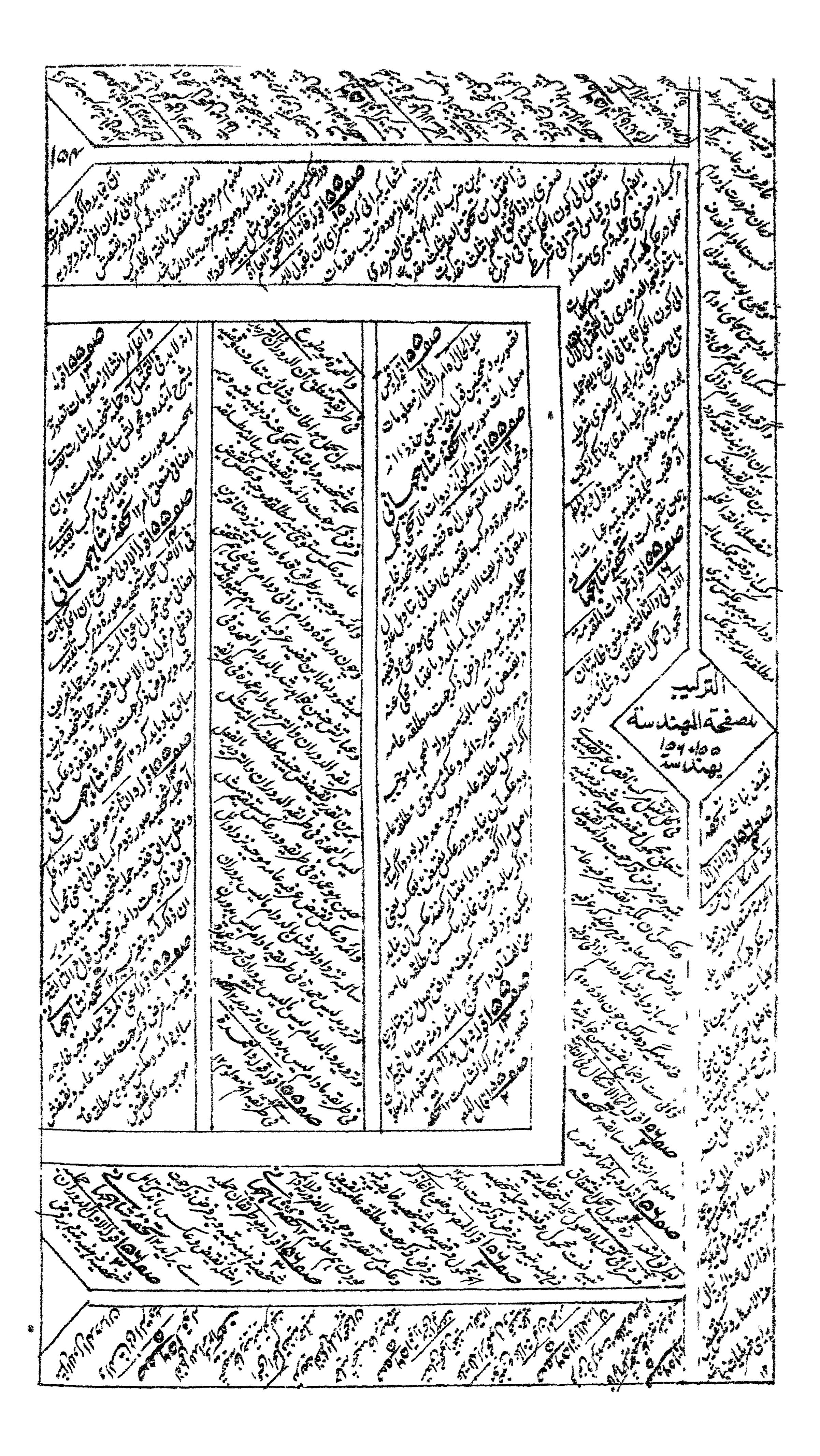
على الحكم الجزئي فانه ايضا قياس حقيقة لكونه مفيدا لليقين + اس ١٢ قوله فلا شك ان تتبع البعض يفيد اليقين بما بالحكم الجزئي

لاثبات حكم كلي

فالاول هو القياس وقد سبق مفصلا والثاني هو الاستقراء والثالث هو التمثيل فالاستقراء هو الحجة التي يستدل فيها من حكم الجزئيات على حكم كليها هذا التعريف الصحيح الذي لا غبار عليه واما ما استنبط القوم من كلام الفارابي وحجة الاسلام واختاره اعني تصفح الجزئيات وتتبعها لاثبات حكم كلي ففيه تسامح ظاهر فان هذا التتبع ليس معلوما تصديقيا موصلا الى مجهول تصديقي فلا يندرج تحت الحجة وكان الباعث على هذه المسامحة هو الاشارة الى ان تسمية هذا القسم من الحجة بالاستقراء ليس على سبيل الارتجال بل على سبيل النقل وههنا وجه آخر يجيء ان شاء الله الجليل في تحقيق التمثيل قوله لاثبات حكم كلي اما بطريق التوصيف فيكون اشارة الى ان المطلوب في الاستقراء لا يكون حكما جزئيا كما حققه وانما بطريق الاضافة والتنوين في كلي ح عوض عن المضاف اليه اي لاثبات حكم كليها الكلي تلك الجزئيات وهذا دال ان الحكم الجزئي والكلي كليهما بحسب الظاهر الا انه في الواقع لا يكون المطلوب بالاستقراء الا الكلي وتحقيق ذلك انهم قالوا ان الاستقراء اما تام تصفح فيه حال الجزئيات باسرها وهو يرجع الى القياس المقسم كقولنا كل حيوان اما ناطق او غير ناطق وكل ناطق حساس وكل غير ناطق من الحيوان حساس ينتج كل حيوان حساس وهذا القسم يفيد اليقين واما ناقص يكتفى فيه بتتبع اكثر الجزئيات كقولنا كل حيوان يحرك فكه الاسفل عند المضغ لان الانسان كذلك والفرس والبقر كذلك الى غير ذلك مما صادفناه من افراد الحيوان وهذا القسم لا يفيد الا الظن لجواز ان يكون من الحيوانات التي لم نصادفها ما يحرك فكه الاعلى عند المضغ كما سمع في التمساح والا الحكم بان الثاني لا يفيد الا الظن انما يصح اذا كان المطلوب الحكم الكلي واذا اكتفي بالجزئي فلا شك ان تتبع البعض يفيد اليقين به بما نعلم بعض الحيوان فرس وبعضه انسان وكل فرس يحرك فكه الاسفل عند المضغ وكذا الانسان فبعض الحيوان كذلك



الترتيب
بصفحة المهندسة
١٥٢-١٥٥
بهندسة


التركيب
لصفحة الهندسة
١٥٥ ١٥٦
بهندسة

والتمثيل بيان مشاركة جزئي لآخر في علة الحكم ليثبت فيه

والعمدة في طريقه الدوران والترديد

قطعاً ان بعض الحيوان كذلك ومن هذا علم ان حمل عبارة المتن على التوصيف كما هو الرواية

احسن من حيث الدراية ايضاً اذ ليس فيه شبهة صحة التعريف بالاعم قوله التمثيل بيان مشاركة جزئي

لآخر في علة الحكم ليثبت فيه اي ليثبت الحكم في الجزئي الاول وبعبارة اخرى تشبيه جزئي بجزئي في

معنى مشترك بينهما ليثبت في المشبه الحكم الثابت في المشبه به المعلل بذلك المعنى كما يقال النبيذ حرام

لان الخمر حرام وعلة حرمته الاسكار وهو موجود في النبيذ وفي العبارتين تسامح فان التمثيل هو الحجة

التي يقع فيها ذلك البيان والتشبيه وقد عرفت النكتة في التسامح في تعريف الاستقراء والقول انما

كما ان العكس يطلق على المعنى المصدري اعني التبديل وعلى القضية الحاصلة بالتبديل كذلك التمثيل يطلق

على المعنى المصدري وهو التشبيه والبيان المذكوران وعلى الحجة التي يقع فيها ذلك التشبيه والبيان

ثم ذكره تعريف للتمثيل بالمعنى الاول ويعلم منه المعنى الثاني بالمقايسة وهذا كما عرف المص العكس بالتبديل وقس

عليه الحال فيما سبق في الاستقراء ولكن لا يخفى ان المص عدل في تعريف الاستقراء والتمثيل عن الشيوع الى

المذكور دفعاً للتوهم هذا التسامح وبل هو الاكثر على ما فرعنه قوله والعمدة في طريقه الدوران والترديد اعلم ان لابد في

التمثيل من مقدمات الاولى ان الحكم ثابت في الاصل اعني المشبه به الثانية ان علة الحكم في الاصل صفت

كذا الثالثة ان ذلك الوصف موجود في الفرع اعني المشبه فانه اذا تحقق العلم بهذه المقدمات الثلث ينتقل الذهن

الى كون الحكم ثابتاً في الفرع ايضاً وهو المطلوب من التمثيل ثم ان المقدمة الاولى والثالثة ظاهرتان في كل

... جوده في اكثر جزئياته والتمثيل هو الحكم على جزئي مشارك لجزئي آخر في علة الحكم ... كان في كل ...

لتصديق

التمثيل وتعريفه

واحكامه

فصل القياس اما برهاني

كل منقبل عن انحاء الاشكال في الثانية ببيانها الطرق متعددة فصلت في كتب اصول الفقه

ثم السبر ذكرها هو الحجة من بينها [illegible] الاول الدوران هو ترتب الحكم على الوصف

الذي له صلوح العلية وجوداً او عدماً كترتب حكم الحرمة في الخمر على الاسكار فانه ما دام مسكراً حرام

واذا زال عنه الاسكار زالت حرمته فالدوران علامة كون المدار اعني الوصف علة للدائر

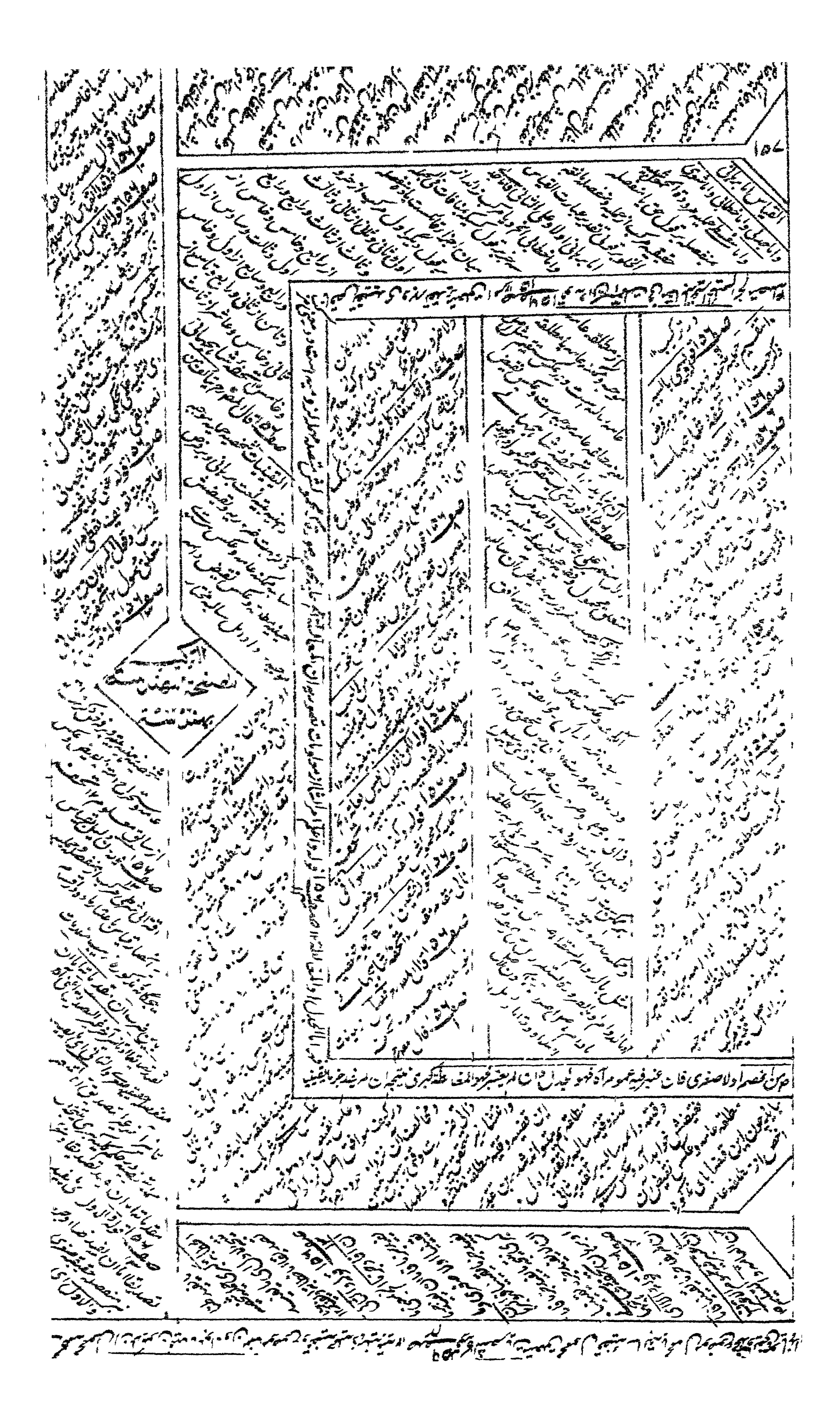
الحكم والثاني الترديد ويسمى بالسبر والتقسيم ايضاً وهو ان تتفحص اولاً [illegible] الاصل [illegible] ان علة

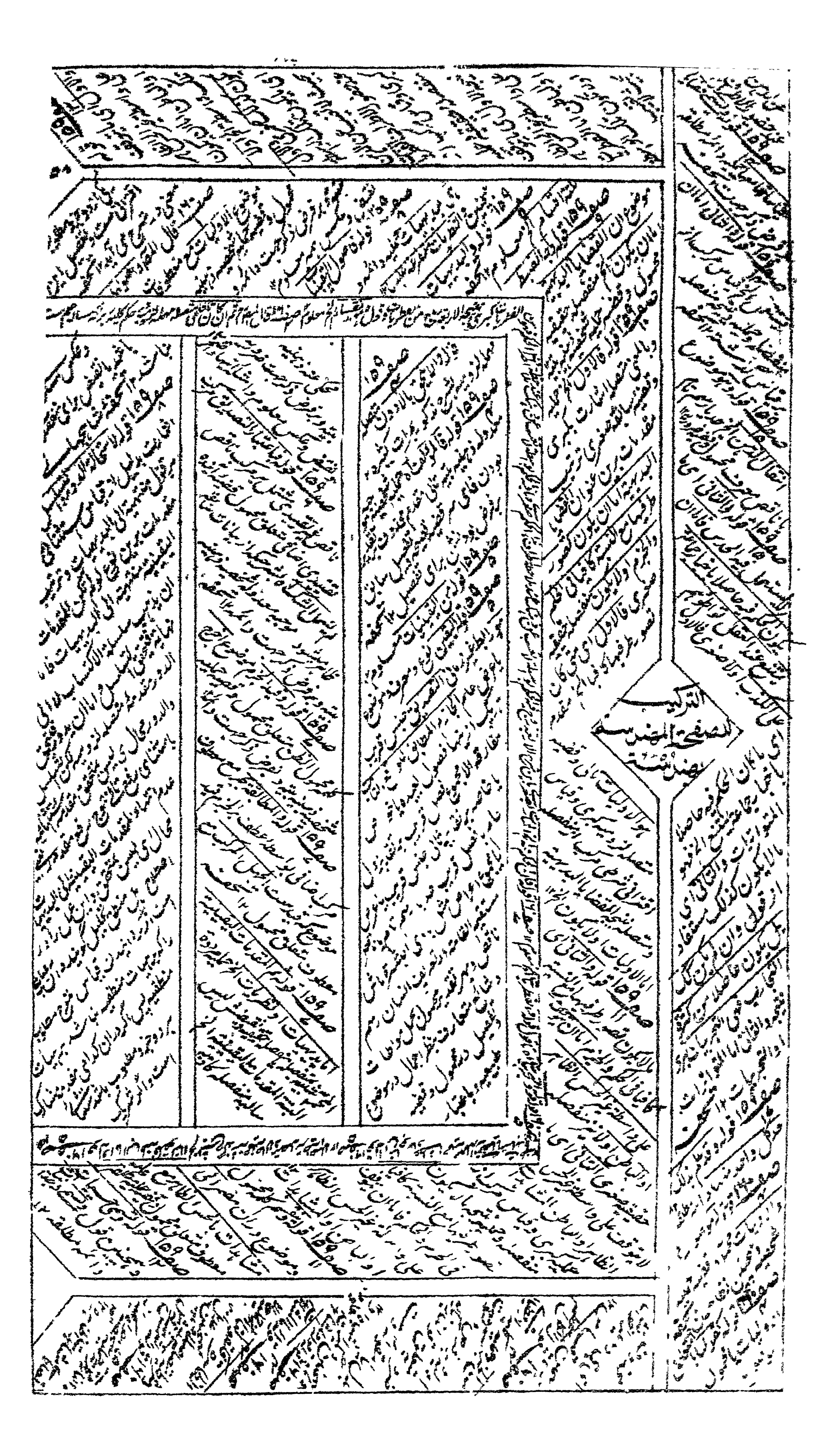
الحكم [illegible]

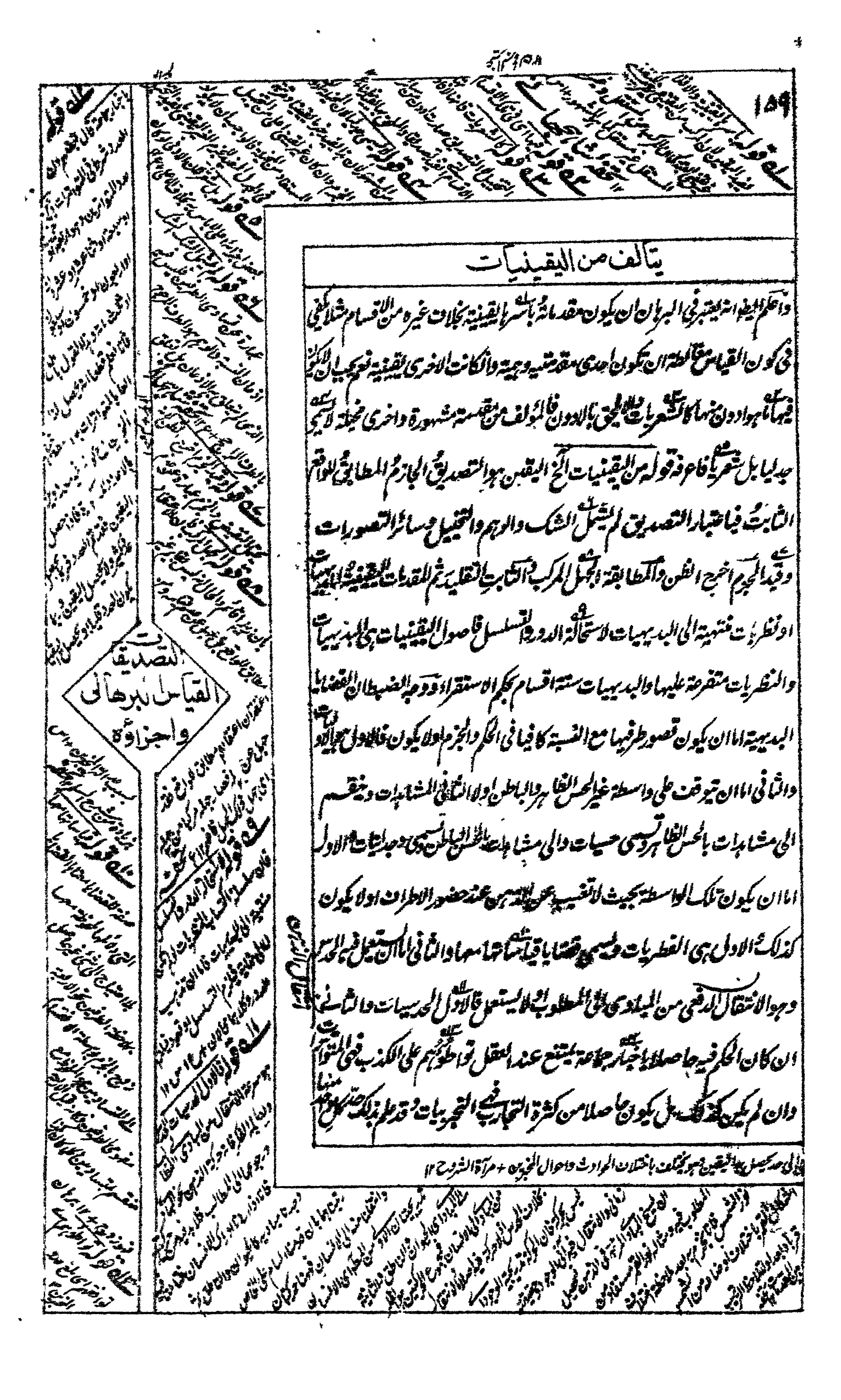
[illegible]

القياس [illegible] فكذلك تقسيم

[illegible]







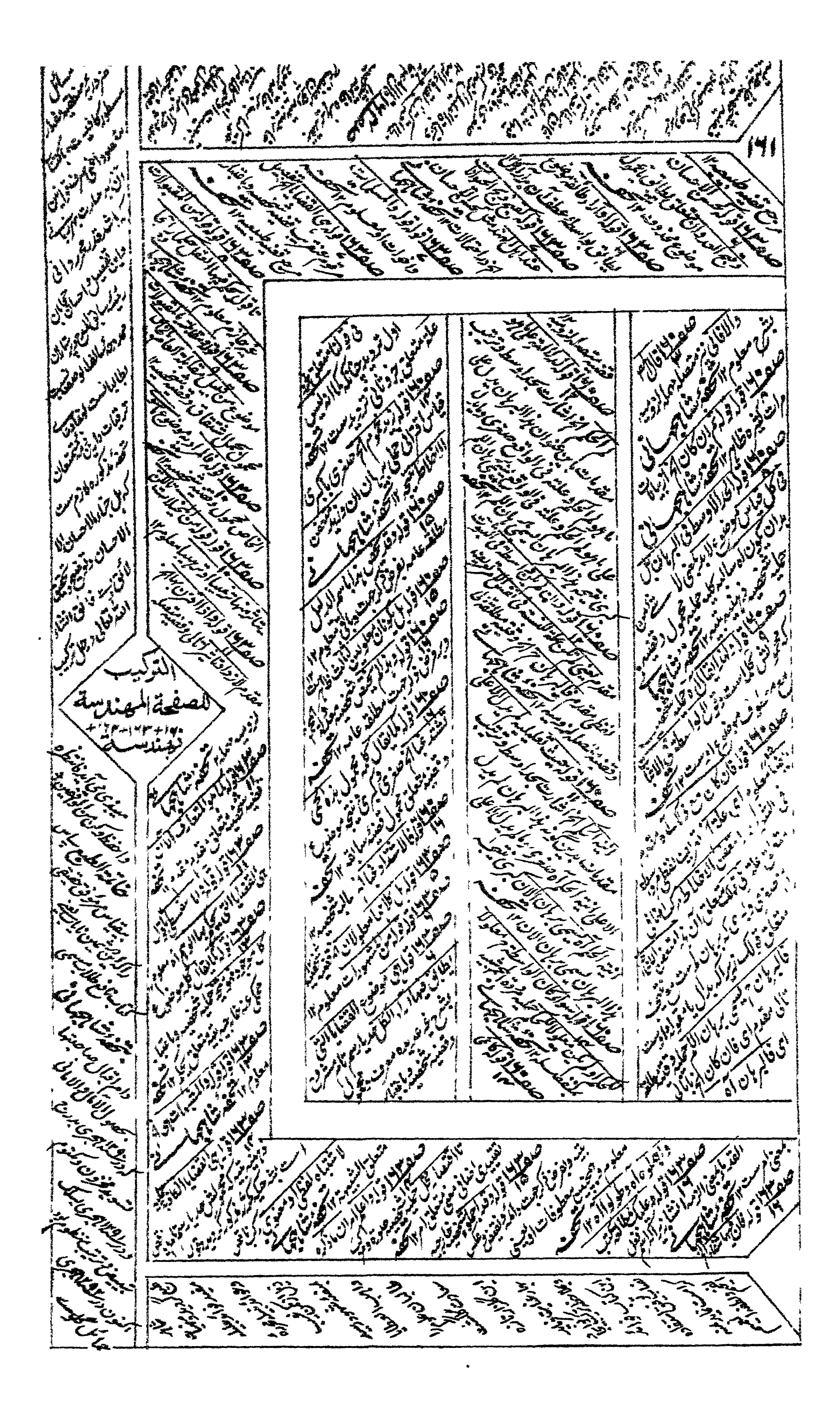
يتألف من اليقينيات

واعلم ايضا انه يعتبر في البرهان ان يكون مقدماته باسرها اليقينية بخلاف غيره من الاقسام فانه يكفي في كون القياس مغالطة ان تكون احدى مقدمتيه وهمية وان كانت الاخرى يقينية نعم يجب ان لا يكون فيهما ما هو ادون منها كالشعريات فانه يلحق بالادون فالمؤلف من مقدمة مشهورة واخرى مخيلة لا يسمى جدليا بل شعريا فاعرف قوله من اليقينيات الخ اليقين هو التصديق الجازم المطابق للواقع الثابت فباعتبار التصديق لم يشمل الشك والوهم والتخييل وسائر التصورات وبقيد الجزم خرج الظن وبالمطابقة الجهل المركب وبالثابت التقليد ثم المقدمات اليقينية اما بديهيات او نظريات منتهية الى البديهيات لاستحالة الدور والتسلسل فاصول اليقينيات هي البديهيات والنظريات متفرعة عليها والبديهيات ستة اقسام بحكم الاستقراء ووجه الضبط ان القضايا البديهية اما ان يكون تصور طرفيها مع النسبة كافيا في الحكم والجزم او لا يكون فالاول هو الاوليات والثاني اما ان يتوقف على واسطة غير الحس الظاهر والباطن اولا والثاني المشاهدات وينقسم الى مشاهدات بالحس الظاهر وتسمى حسيات والى مشاهدات بالحس الباطن وتسمى وجدانيات والاول اما ان يكون تلك الواسطة بحيث لا تغيب عن الذهن عند حضور الاطراف او لا يكون كذلك والاول هي الفطريات وتسمى قضايا قياساتها معها والثاني اما ان يستعمل فيه الحدس وهو الانتقال الدفعي من المبادي الى المطلوب او لا يستعمل فالاول الحدسيات والثاني ان كان الحكم فيه حاصلا باخبار جماعة يمتنع عند العقل تواطؤهم على الكذب فهي المتواترات وان لم يكن كذلك بل يكون حاصلا من كثرة التجارب فهي التجربيات وقد علم بذلك حصرها

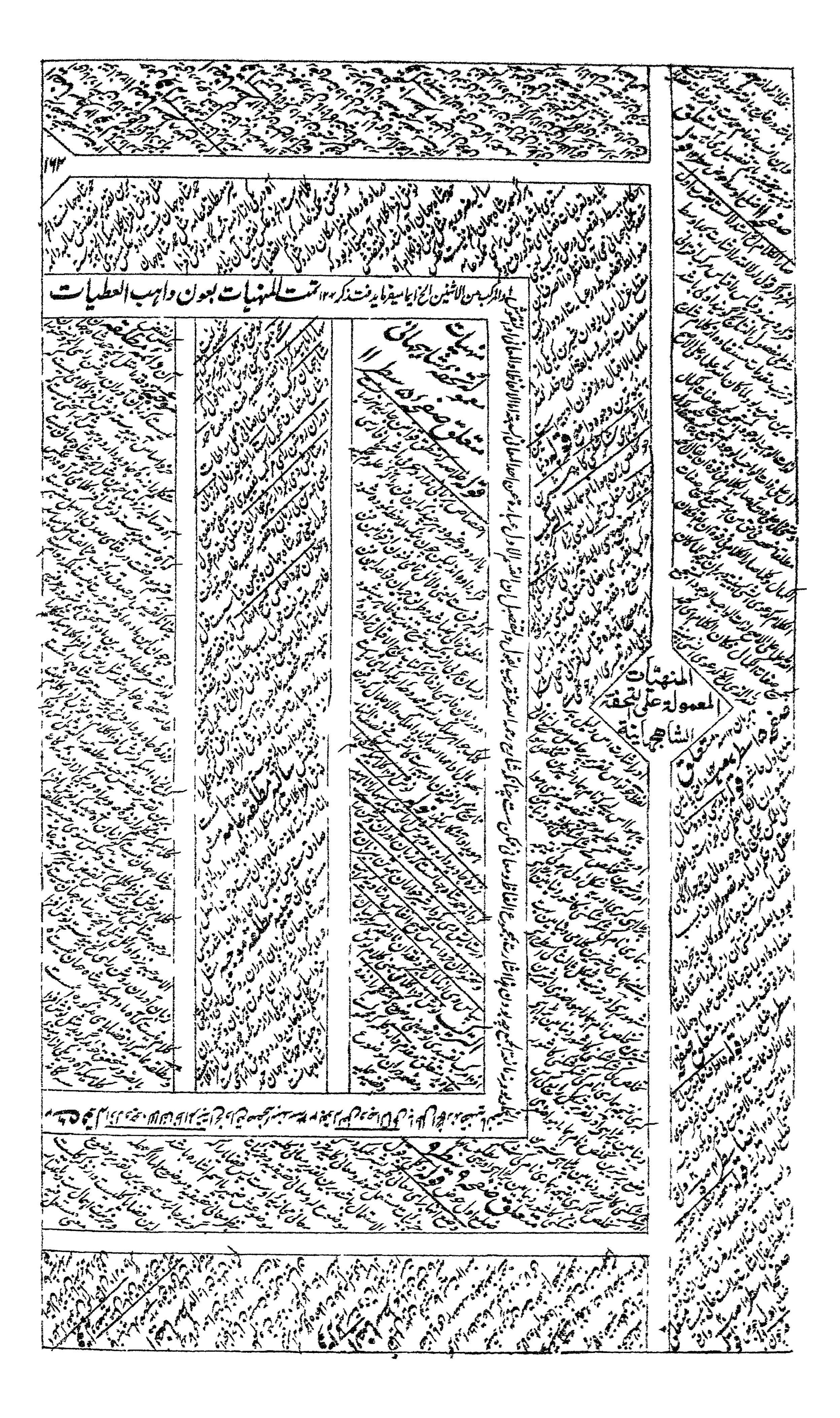
الى حد يحصل به اليقين وهو يختلف باختلاف الحوادث واحوال المخبرين + مرآة الشروح ١٢

واصولها الاوليات والمشاهدات والتجربيات والحدسيات
والمتواترات والفطريات ثم ان كان الاوسط مع عليته
للنسبة في الذهن علة لها في الواقع فلمي والا فاني

قوله الاوليات كقولنا الكل اعظم من الجزء قوله المشاهدات اما المشاهدات الظاهرة فكقولنا الشمس
مشرقة والنار محرقة واما الباطنة فكقولنا ان لنا جوعا وعطشا قوله التجربيات كقولنا السقمونيا
مسهل للصفراء قوله الحدسيات كقولنا نور القمر مستفاد من نور الشمس قوله المتواترات كقولنا المكة موجودة
قوله الفطريات كقولنا الاربعة زوج فان الحكم فيه بواسطة لا تغيب عن الذهن عند ملاحظة الطرفين
لانقسامه بمتساويين قوله ثم ان كان الخ الاوسط في البرهان بل في كل قياس لا بد ان يكون
علة لحصول العلم بالنسبة الايجابية او السلبية المطلوبة في النتيجة ولهذا يقال له الواسطة في الاثبات والواسطة في
التصديق فان كان مع ذلك واسطة في الثبوت ايضا اي علة لتلك النسبة الايجابية او السلبية في الواقع
وفي نفس الامر كتعفن الاخلاط في قولك هذا متعفن الاخلاط وكل متعفن الاخلاط فهو محموم فهذا محموم فالبرهان
حينئذ يسمى برهان اللم لدلالته على ما هو لم الحكم وعلته في الواقع وان لم يكن واسطة في الثبوت بل لم يكن
علة للنسبة في نفس الامر فالبرهان حينئذ يسمى برهان الان حيث لم يدل الا على انية الحكم وتحققه في الذهن
دون عليته في الواقع سواء كانت الواسطة معلولا للحكم كالحمى في قولنا زيد محموم وكل محموم
متعفن الاخلاط فزيد متعفن الاخلاط وقد يخص هذا باسم الدليل او لم يكن معلولا للحكم ايضا بل يكونان معلولي
ثالث وهذا لم يخص باسم كما يقال هذه الحمى تشتد غبا وكل حمى تشتد غبا محرقة فهذه الحمى محرقة فان شدتها



١٦١
التركيب
الصفحة المهندسة



تمت المنهيات بعون واهب العطيات

منهیات تحفهٔ شاهجهانی

المنهیات المعمولة علی التحفة الشاهجهانیة

واما جدلى يتألف من المشهورات والمسلمات واما خطابى يتألف من المقبولات والمظنونات واما شعرى يتألف من المخيلات واما سفسطى يتألف من الوهميات والمشبهات

غبا ليس معلولا للاحراق ولا العكس بل كلاهما معلولان للصفراء المتعفنة الخارجة عن العروق

قوله من المشهورات هى القضايا التى تطابق فيها آراء الكل كحسن الاحسان وقبح العدوان او آراء طائفة كقبح ذبح الحيوانات عند اهل الهند قوله والمسلمات هى القضايا التى سلمت من الخصم فى المناظرة او بر هن عليها فى علم واخذت فى الآخر على سبيل التسليم قوله من المقبولات هى قضايا توخذ ممن يعتقد فيه كالاولياء والحكماء قوله والمظنونات هى قضية يحكم بها العقل حكما راجحا غير جازم وهو مقابلة اليقين من قبيل مقابلة العام بالخاص قوله من المخيلات هى القضايا التى لا تذعن بها النفس ولكن تتأثر منها ترغيبا وترهيبا واذا اقترن بها سجع او وزن بل هو متعارف يزداد تأثيرا قوله سفسطى منسوب الى السفسطة وهى مشتقة من سوفسطا معرب [illegible]

ومن الوهميات هى القضايا التى يحكم بها الوهم فى غير المحسوس قياسا على المحسوس كل ما هو موجود فهو متحيز

قوله المشبهات هى القضايا الكاذبة الشبيهة بالصادقة الاولية او المشهورة لاشتباه لفظى ومعنوى

واعلم ان ما ذكره المتاخرون فى الصناعات الخمس اقتصار مخل قد اجملوه فى مقام التفصيل مع كونه من المهمات ولهذا اقتصر المصنف على ما ذكرنا من الشرطية ولوازم الشرطيات مع قلة الجدوى فعليك بمطالعة كتب القدماء فان فيهما شفاء العليل ونجاة الغليل

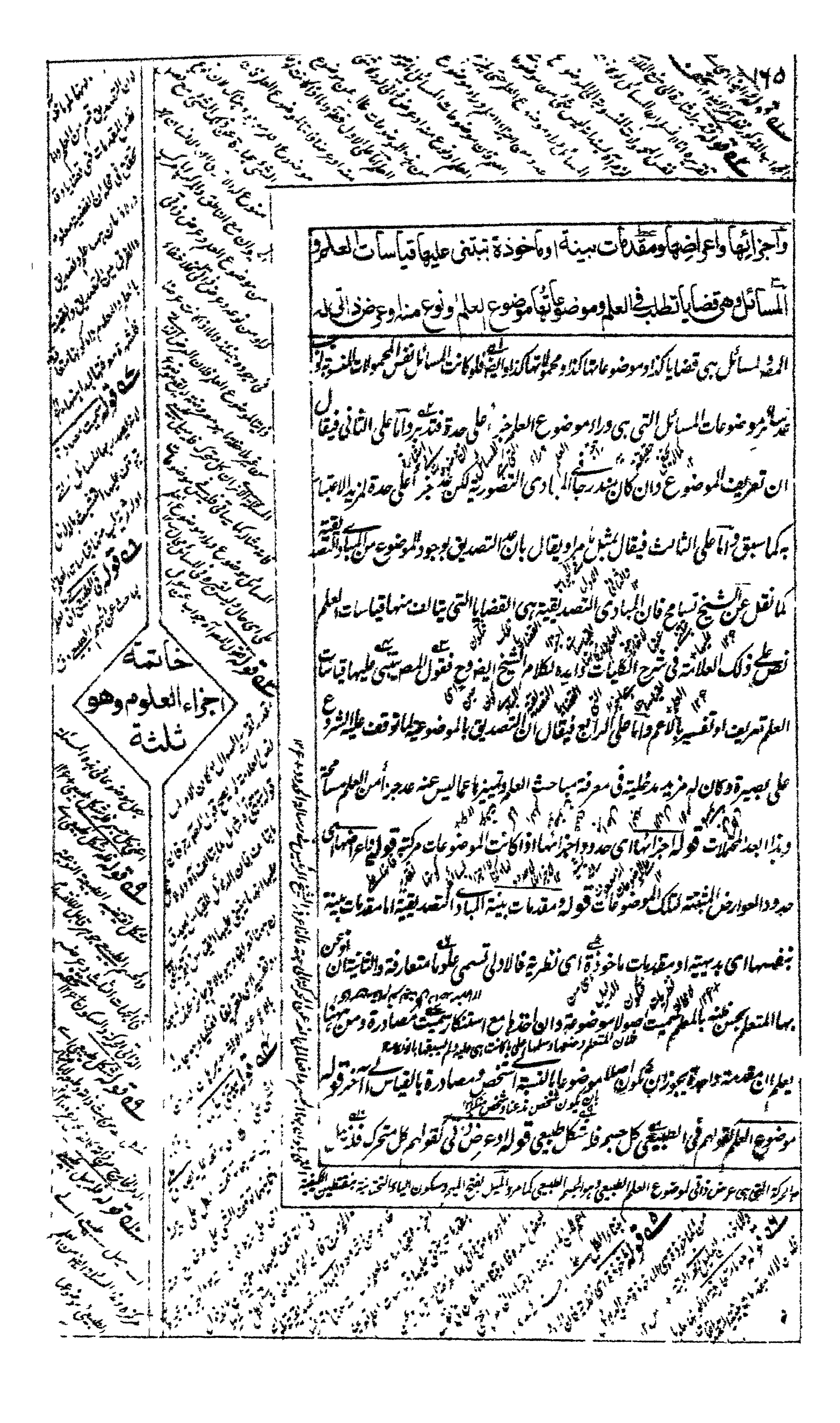
فالمعنوى اما من جهة المادة بان يكون المقصود بعض المقدمات شيئا واحدا فهو المصادرة على المطلوب كما فى قولنا كل انسان بشر [illegible]



خاتمة اجزاء العلوم ثلثة الموضوعات وهي التي يبحث في العلم عن اعراضها الذاتية والمبادي وهي حدود الموضوعات

قوله اجزاء العلوم كل علم من العلوم المدونة لا بد فيه من امور ثلثة احدها ما يبحث فيه عن خواصه وآثاره المطلوبة منه اي يرجع جميع ابحاث العلم اليه وهو الموضوع وتلك الآثار هي الاعراض الذاتية الثاني القضايا التي يقع فيها البحث وهي المسائل وهي تكون نظرية في الاغلب وقد تكون بديهيات محتاجة الى تنبيه [illegible] وقوله يطلب في العلم يعم القبيلتين واما ما يوجد في بعض النسخ من التخصيص بقوله بالبرهان [illegible] الناسخ على انه يمكن توجيهها بناء على الغالب او بان المراد بالبرهان ما يشمل التنبيه [illegible] الثالث ما يتوقف عليه المسائل من تصورات اطرافها والتصديقات بالقضايا المأخوذة في دلائلها [illegible] هي التصورية والثاني هي المبادي التصديقية

قوله الموضوعات ههنا [illegible] مشهور [illegible] من عد الموضوع من اجزاء العلوم اما ان يريد به نفس الموضوع او تعريفه او التصديق بوجوده او التصديق بموضوعيته والاول مندرج في موضوعات المسائل التي هي اجزاء للمسائل فلا يكون جزءا على حدة والثاني من المبادي التصورية والثالث من المبادي التصديقية فلا يكون جزءا على حدة ايضا والرابع من مقدمات الشروع فلا يكون جزءا ويمكن الجواب باختيار كل من الشقوق الاربعة اما على الاول فبان نفس الموضوع وان اندرج في المسائل لكن لشدة الاعتناء به من حيث ان المقصود من العلم معرفة احواله والبحث عنها جعل جزءا على حدة او يقال ان المسائل ليست هي مجموع الموضوعات والمحمولات والنسب بل المحمولات المنسوبة الى الموضوعات قال المحقق الدواني في حاشية شرح المطالع المسائل هي المحمولات المثبتة بالدليل وفيه نظر لانه لا يلائم ظاهر قوله



واجزائها واعراضها ومقدمات بينة او ماخوذة تبتني عليها قياسات العلوم و

المسائل وهي قضايا تطلب في العلم وموضوعاتها موضوع العلم ونوع منه وعرض ذاتي له

المسائل هي قضايا كذا وموضوعاتها كذا ومحمولاتها كذا الى آخره فلو كانت المسائل نفس المحمولات المنسوبة او

مسائل موضوعات المسائل التي هي وراء موضوع العلم على حدة فتدبر واما على الثاني فيقال

ان تعريف الموضوع وان كان مندرجا في المبادي التصورية لكن ذكر على حدة لمزيد الاعتبار

به كما سبق واما على الثالث فيقال المثبت مراد ويقال بان التصديق بوجود الموضوع من المبادي التصديقية

كما نقل عن الشيخ تسامح فان المبادي التصديقية هي القضايا التي يتألف منها قياسات العلم

نص على ذلك العلامة في شرح الكليات واعيد لكلام الشيخ ايضا وح فقول المص تبتني عليها قياسات

العلم تعريف او تفسير بالاعم واما على الرابع فيقال ان التصديق بالموضوعية لما توقف عليه الشروع

على بصيرة وكان له مزيد مدخلية في معرفة مباحث العلم وتمييزها عما ليس عنه عد جزأ من العلم مسامحة

وبذا البعد المحمولات قوله اجزائها اي حدود اجزائها اذا كانت الموضوعات مركبة قوله واعراضها اي

حدود العوارض المثبتة لتلك الموضوعات قوله مقدمات بينة اي المبادي التصديقية اما مقدمات بينة

بنفسها اي بديهية او مقدمات ماخوذة اي نظرية فالاولى تسمى علوما متعارفة والثانية ان

بها المتعلم بحسن ظنه بالمعلم سميت اصولا موضوعة وان اخذها مع استنكار سميت مصادرة وقد يكون

علم ان مقدمة واحدة يجوز ان تكون اصلا موضوعا بالنسبة الى شخص ومصادرة بالقياس الى آخر قوله

موضوع العلم كقولهم في الطبيعي كل جسم فله شكل طبيعي قوله او عرض ذاتي كقولهم كل متحرك فله ميل

ما الحركة التي هي عرض ذاتي لموضوع العلم الطبيعي هو الجسم الطبيعي كما مر والميل بفتح الميم وسكون الياء التحتانية بمعنى القيمة

خاتمة اجزاء العلوم وهو ثلثة



او مركب ومحمولاتها امور خارجة عنها لاحقة لها لذواتها

قوله او مركب من الموضوع مع العرض الذاتي كقول المهندس كل مقدار وسط في النسبة فهو
ضلع ما يحيط بالطرفان او من نوعه مع العرض الذاتي كقوله كل خط قام على خط فان الزاويتين
الحادثتين على جنبيه اما قائمتان او متساويتان لهما قوله ومحمولاتها اي محمولات المسائل امور خارجة
عنها اي عن موضوعات المسائل لاحقة لها اي عارضة لتلك الموضوعات والمراد ههنا محمولة عليها
فان العارض هو الخارج المحمول فاذا جرد عن قيد الخروج للتصريح به فيما قبل بقي الحمل ولو اكتفى
المصنف باللحوق لكفى ويوجد في بعض النسخ قوله لذواتها وهو بحسب الظاهر لا ينطبق الا على العرض
الاولي اي اللاحق للشيء اولا وبالذات اي بدون واسطة في العروض ولا يشمل العارض بواسطة
المساوي مع انه من العرض الذاتي اتفاقا ولذا اوله بعض الشارحين وقال اي لاستعداد محض
في ذواتها سواء كان لحوقه اياها لذواتها او لامر نسبي ويساويها فان اللاحق للشيء لما هو هو يعني الاعراض
الذاتية جميعا على ما قال المصنف في شرح الرسالة الشمسية ثم ان هذا القيد يدل على
ان المص اختار مذهب الشيخ في لزوم كون محمولات المسائل اعراضا ذاتية لموضوعاتها ا
ينظر كلام شارح المطالع لكن الاستاذ المحقق اورد عليه انه كثيرا ما يكون محمول المسألة بالنسبة الى
موضوعها من الاعراض العامة الغريبة كقول الفقهاء كل مسكر حرام وقول النحاة كل فاعل مرفوع
وقول الطبيعيين كل فلك متحرك على الاستدارة نعم يعتبر ان لا يكون اعم من موضوع العلم

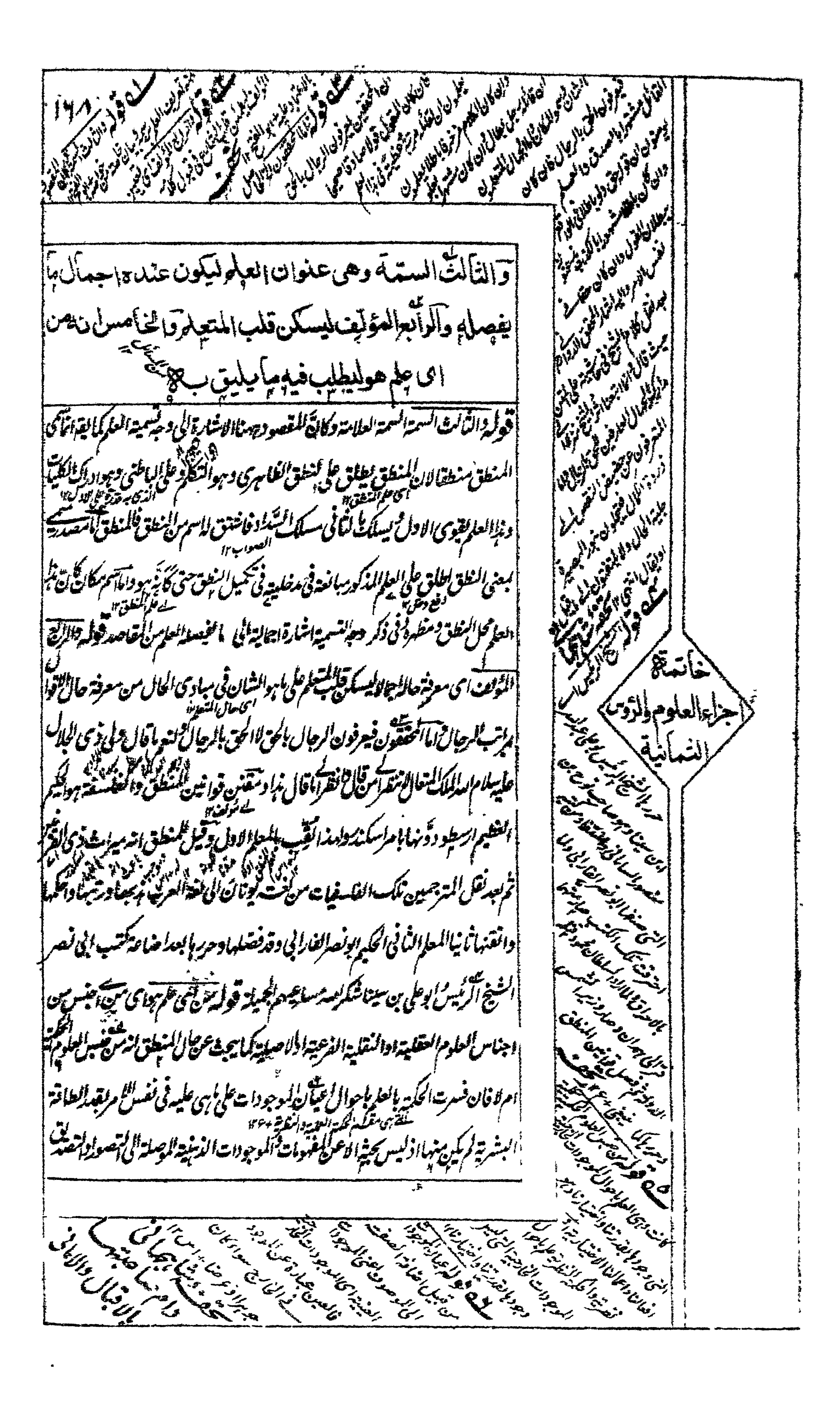
خاتمة
اجزاء العلوم وهو
ثلثة

خاتمة في اجزاء العلوم والرؤس الثمانية

قد يقال المبادي لما يبدأ به قبل المقصود والمقدمات لما يتوقف
عليه الشروع بوجه البصيرة وفرط الرغبة كتعريف العلم وبيان غايته
وموضوعه وكان القدماء يذكرون في صدر الكتاب ما سيمونه الرؤس الثمانية
الاول الغرض لئلا يكون النظر في طلبه عبثا والثاني المنفعة اي ما
تشوقه الكل طبعا لينشط في الطلب ويتحمل المشقة

صرح بذلك المحقق الطوسي ايضا في نقد التنزيل انتهى كلامه واقول في لزوم هذا الاعتبار ايضا نظر
رجاع المحمولات العامة الى العرض الذاتي بالقيود المخصصة كما يرجع المحمولات الخاصة اليه بالمفهوم
ردد فالاستاذ صرح باعتبار الثاني فعدم اعتبار الاول تحكم وههنا زيادة كلام لا يسعها المقام قوله وقد
يقال المبادي اشارة الى اصطلاح آخر في المبادي سوى ما تقدم وضعه ابن الحاجب في مختصر الاصول
حيث اطلق المبادي على ما يبدأ به قبل الشروع في مقاصد العلم سواء كان داخلا في العلم فيكون من المبادي
المصطلحة السابقة كتصور الموضوع والاعراض الذاتية والتصديقات التي تتألف منها قياسات
العلم او خارجا يتوقف عليه الشروع ولو على وجه الخبرة وتسمى مقدمات كمعرفة الحد والغاية والموضوع
الفرق بين المقدمات والمبادي بهذا المعنى مما لا ينبغي ان يشتبه فان المقدمات خارجة عن العلم
خلاف المبادي فتبصر قوله يذكرون اي في صدر كتبهم على انها من المقدمات او من المبادي بالمعنى الاعم
واعلم ان الغرض علم ان ما يترتب على الفعل ان كان باعثا للفاعل على صدوره منه يسمى غرضا وعلة غائية والا يسمى فائدة ومنفعة وغاية قالوا افعال الله تعالى لا تعلل بالاغراض وان اشتملت على منافع لا تحصى
فكان المقصود ان القدماء كانوا يذكرون في صدر كتبهم ما كان سببا حاملا على تدوين المدونات
هذا العلم ثم يعقبونه بما يشتمل عليه من منفعة ومصلحة يميل اليها عموم الطبائع ان كانت لهذا العلم
سوى الغرض الباعث للواضع الاول وقد عرفت في صدر الكتاب ان الغرض والغاية من علم المنطق هو العصمة

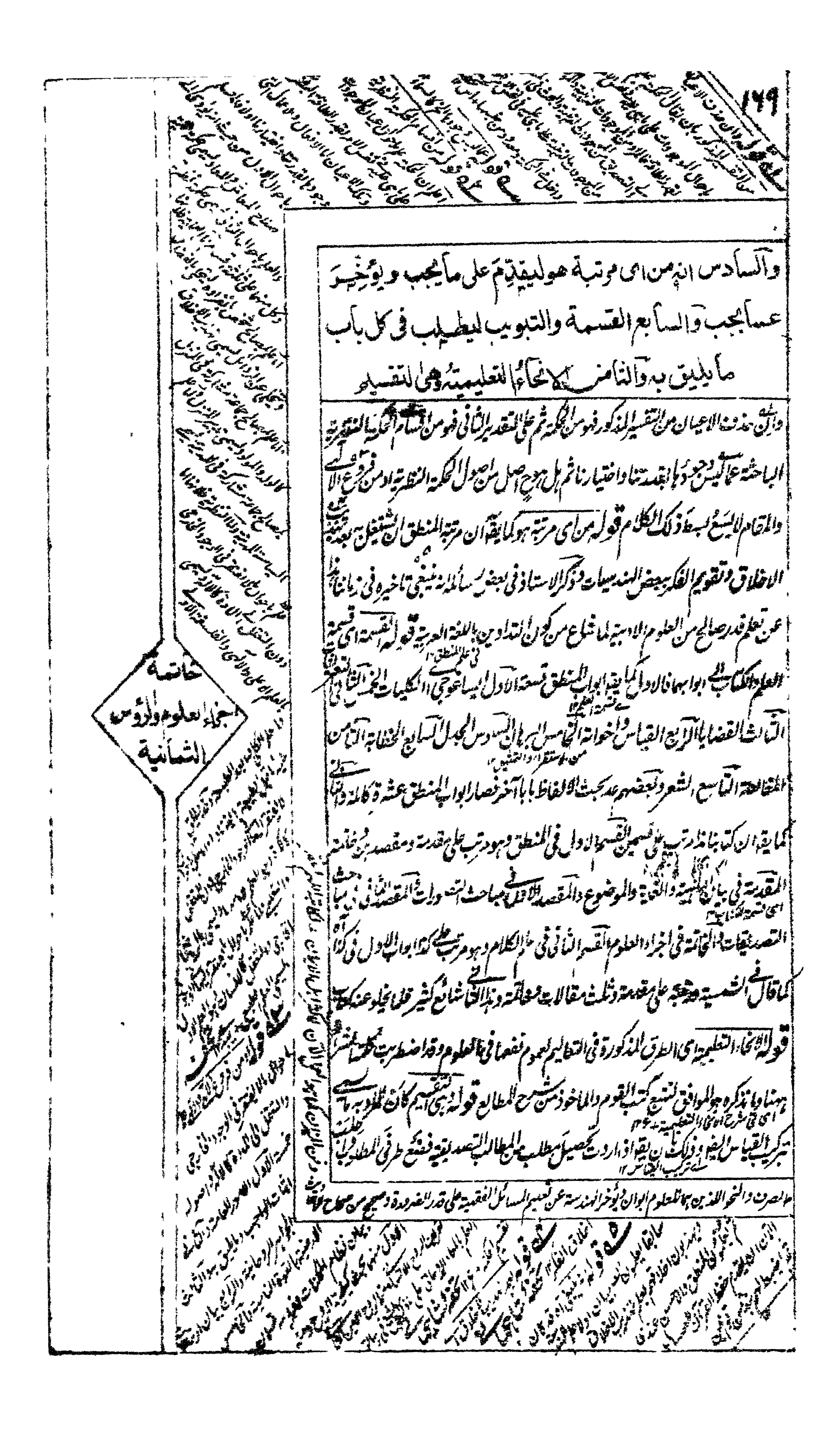
ويكون ما يبدأ به قبل الشروع في مقاصد العلم داخلا في العلم ١٢ قوله انهاء اي الرؤس الثمانية من المقدمات او من



خاتمة اجزاء العلوم والرؤوس الثمانية

والثالث السمة وهى عنوان العلم ليكون عنده اجمال ما يفصله والرابع المؤلف ليسكن قلب المتعلم والخامس انه من اى علم هو ليطلب فيه ما يليق به

قوله والثالث السمة السمة العلامة وكان المقصود ههنا الاشارة الى وجه تسمية العلم كما يقال انما سمى المنطق منطقا لان المنطق يطلق على النطق الظاهرى وهو التكلم وعلى الباطنى وهو ادراك الكليات وهذا العلم يقوى الاول ويسلك بالثانى مسلك السداد فاشتق له اسم من النطق فالمنطق اما مصدر ميمى بمعنى النطق اطلق على العلم المذكور مبالغة فى مدخليته فى تكميل النطق حتى كانه هو واما اسم مكان كان هذا العلم محل النطق ومظهره ففى ذكر وجه التسمية اشارة اجمالية الى ما يفصله العلم من المقاصد قوله والرابع المؤلف اى معرفة حاله اجمالا ليسكن قلب المتعلم على ما هو الشان فى مبادى الحال من معرفة حال الاقوال بمراتب الرجال واما المحققون فيعرفون الرجال بالحق لا الحق بالرجال نعم ما قال على ذى الجلال عليه سلام الله الملك المتعال لا تنظر الى من قال وانظر الى ما قال هذا ومفنن قوانين المنطق والفلسفة هو الحكيم العظيم ارسطو دونها بامر اسكندر ولهذا لقب بالمعلم الاول وقيل المنطق انه ميراث ذى القرنين ثم بعد نقل المترجمين تلك الفلسفيات من لغة يونان الى لغة العربية هذبها ورتبها واحكمها واتقنها ثانيا المعلم الثانى الحكيم ابو نصر الفارابى وقد فصلها وحررها بعد اضاعة كتب ابى نصر الشيخ الرئيس ابو على بن سينا شكر الله مساعيهم الجميلة قوله انه من اى علم هو اى من اى جنس من اجناس العلوم العقلية او النقلية الفرعية او الاصلية كما يبحث عن حال المنطق انه من جنس العلوم الحكمية ام لا فان فسرت الحكمة بالعلم باحوال اعيان الموجودات على ما هى عليه فى نفس الامر بقدر الطاقة البشرية لم يكن منها اذ ليس بحثه الا عن المفهومات والموجودات الذهنية الموصلة الى التصور والتصديق

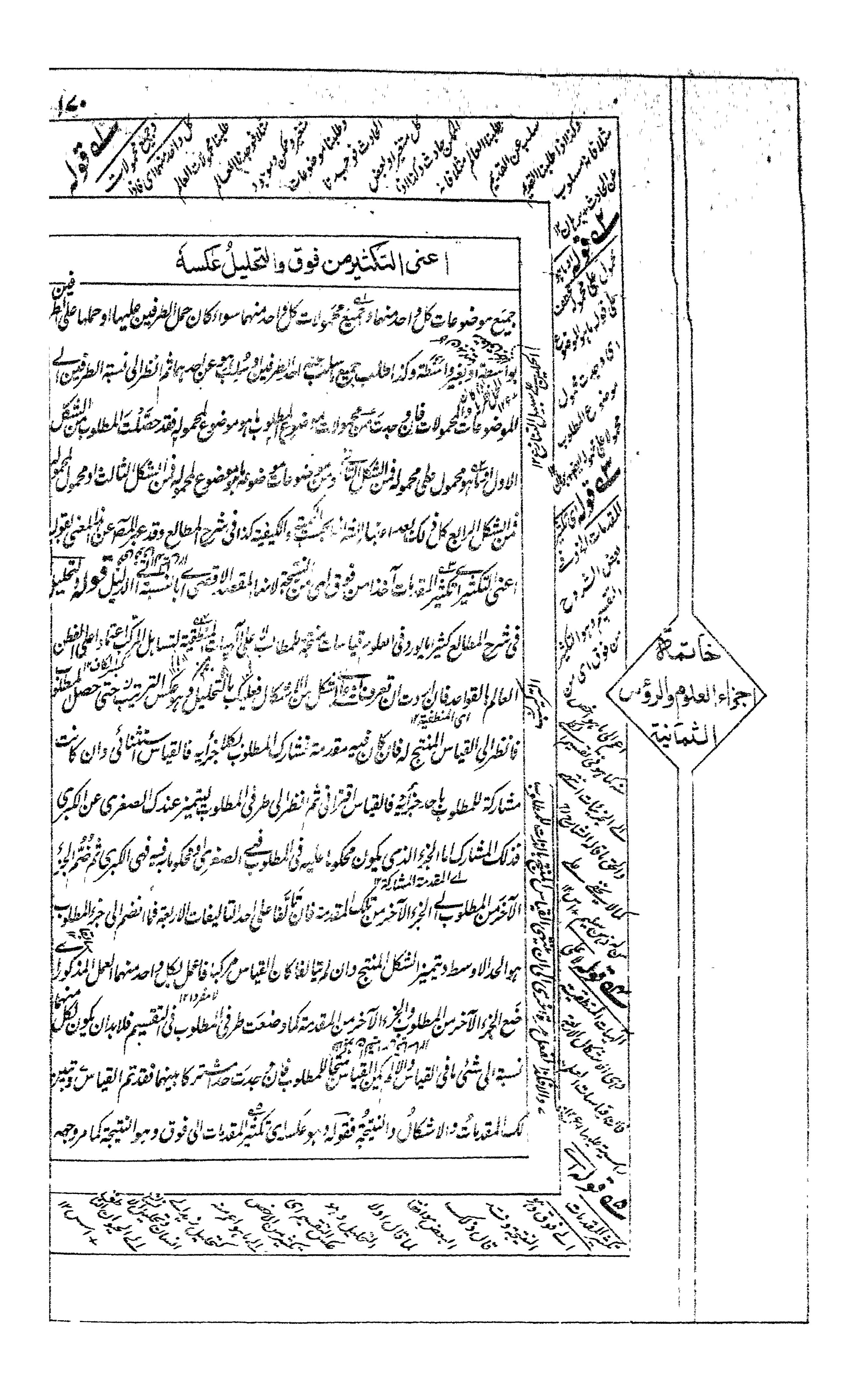


والسادس انه من اى مرتبة هو ليقدم على ما يجب و يؤخر عما يجب والسابع القسمة والتبويب ليطلب في كل باب ما يليق به والثامن الانحاء التعليمية وهي التقسيم

والثمن حذفت الاعيان من التقسيم المذكور فهو من الحكمة ثم على التقدير الثاني فهو من اقسام الحكمة النظرية الباحثة عما ليس وجودها بقدرتنا واختيارنا ثم هل هو اصل من اصول الحكمة النظرية او من فروع الاقسام [illegible] والمقام لا يسع بسط ذلك الكلام قوله من اى مرتبة هو كما يقال ان مرتبة المنطق ان يشتغل به بعد تهذيب الاخلاق وتقويم الفكر ببعض الهندسيات وذكر الاستاذ في بعض رسائله انه ينبغي تاخيره في زماننا عن تعلم قدر صالح من العلوم الادبية لما شاع من كون التدوين باللغة العربية قوله القسمة اى قسمة العلم او الكتاب الى ابوابها فالاول كما يقال ابواب المنطق تسعة الاول ايساغوجي اى الكليات الخمس الثاني التعريف الثالث القضايا الرابع القياس واخواته الخامس البرهان السادس الجدل السابع الخطابة الثامن المغالطة التاسع الشعر وبعضهم عد بحث الالفاظ بابا آخر فصار ابواب المنطق عشرة كاملة والثاني كما يقال ان كتابنا هذا مرتب على قسمين القسم الاول في المنطق وهو مرتب على مقدمة ومقصد وخاتمة المقدمة في بيان الماهية والغاية والموضوع والمقصد الاول في مباحث التصورات والمقصد الثاني في مباحث التصديقات والخاتمة في اجزاء العلوم والقسم الثاني في علم الكلام وهو مرتب على كذا ابواب الاول في كذا كما قال في الشمسية ورتبته على مقدمة وثلث مقالات وخاتمة وهذا شائع كثير قلما يخلو عنه كتاب قوله الانحاء التعليمية اى الطرق المذكورة في التعاليم لعموم نفعها في العلوم وقد اضطربت كلماتهم ههنا وما نذكره هو الموافق لتتبع كتب القوم والماخوذ من شرح المطالع قوله هي التقسيم كان المراد به تركيب القياس المقسم وذلك بان يقال اذا اردت تحصيل مطلب من المطالب التصديقية فضع طرفي المطلوب

والصرف والنحو اللذين هما العلوم الالة ويؤخر الهندسة عن تعليم المسائل الفقهية على قدر الضرورة وصحيح من صحاح [illegible]

خاتمة اجزاء العلوم ورؤوس الثمانية

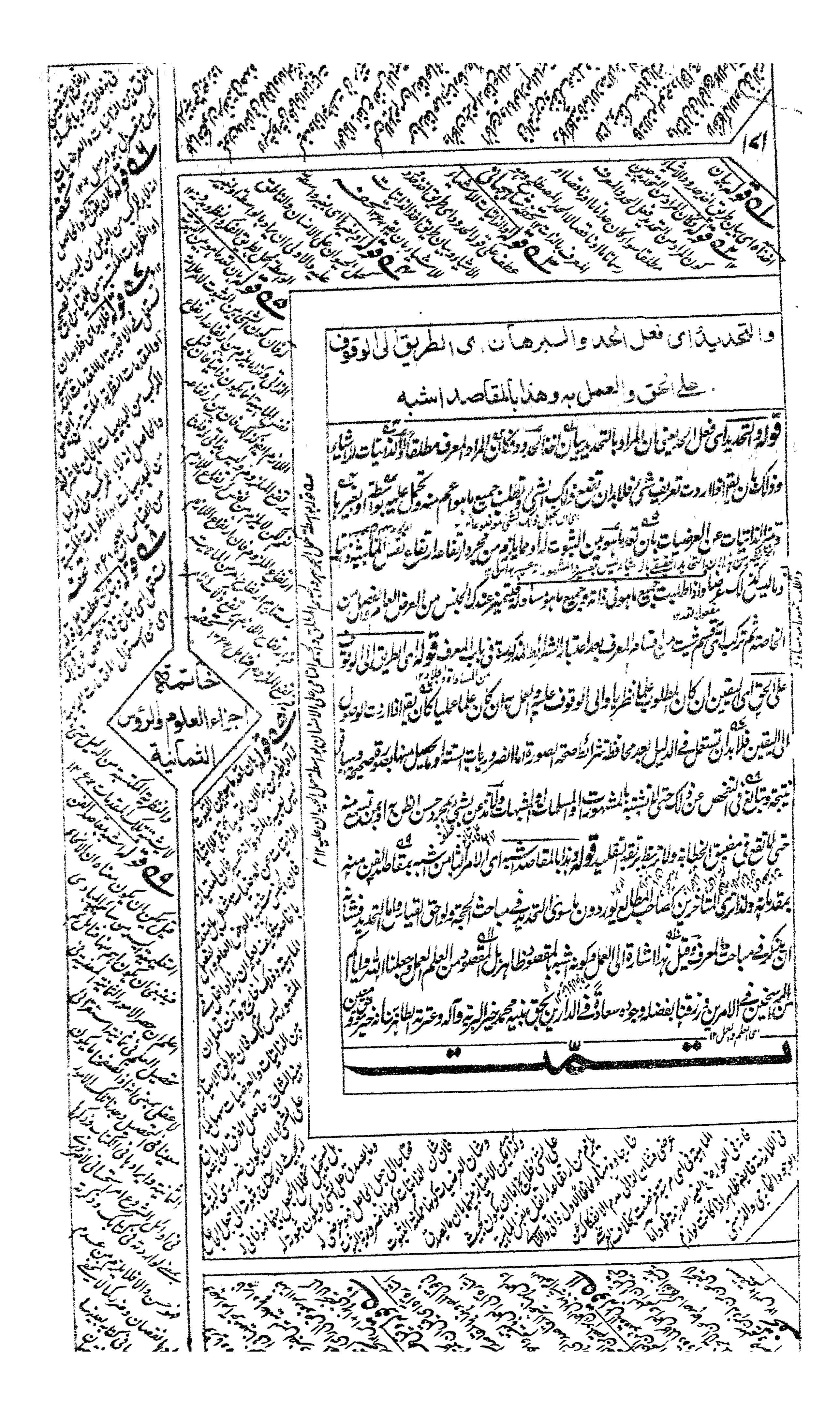


اعني التكثير من فوق والتحليل عكسه

جميع موضوعات كل واحد منهما وجميع محمولات كل واحد منهما سواء كان حمل الطرفين عليها او حملها على الطرفين بواسطة او بغير واسطة وكذا اطلب جميع سلب الطرفين وسلبها عن الطرفين ثم انظر الى نسبة الطرفين الى الموضوعات والمحمولات فان وجدت من محمولات موضوع المطلوب ما هو موضوع لمحموله فقد حصلت المطلوب من الشكل الاول وان ما هو محمول على محموله فمن الشكل الثاني ومن موضوعات موضوعه ما هو موضوع لمحموله فمن الشكل الثالث او محمول لمحموله فمن الشكل الرابع كل ذلك بعد اعتبار الشرائط بحسب الكمية والكيفية كذا في شرح المطالع وقد عبر المصنف عن المعنى بقوله اعني التكثير اي تكثير المقدمات آخذا من فوق اي من النتيجة لانها المقصد الاقصى بالنسبة الى الدليل **قوله والتحليل** في شرح المطالع كثيرا ما يورد في العلوم قياسات منتجة للمطالب على هيئات غير منطقية لتساهل المركب اعتمادا على الفطن العالم بالقواعد فان اردت ان تعرف انه على اي شكل من الاشكال فعليك بالتحليل وهو عكس التركيب حتى حصل المطلوب فانظر الى القياس المنتج له فان كان فيه مقدمة تشارك المطلوب بكلا جزئيه فالقياس استثنائي وان كانت مشاركة للمطلوب باحد جزئيه فالقياس اقتراني ثم انظر الى طرفي المطلوب ليتميز عندك الصغرى عن الكبرى فذلك المشارك اما الجزء الذي يكون محكوما عليه في المطلوب فهي الصغرى او محكوما به فهي الكبرى ثم ضم الجزء الآخر من المطلوب الى الجزء الآخر من تلك المقدمة فان تألفا على احد التأليفات الاربعة فما انضم الى جزء المطلوب هو الحد الاوسط وتميز الشكل المنتج وان لم يتألفا كان القياس مركبا فاعمل بكل واحد منهما العمل المذكور اي ضع الجزء الآخر من المطلوب والجزء الآخر من المقدمة كما وضعت طرفي المطلوب في التقسيم فلا بد ان يكون لكل منهما نسبة الى شيء ما في القياس والا لم يكن القياس منتجا للمطلوب فان وجدت حدا مشتركا بينهما فقد تم القياس وتميز تلك المقدمات والاشكال والنتيجة فقوله هو علم اي تكثير المقدمات الى فوق وهو النتيجة كما مر وجه

خاتمة

اجزاء العلوم والرؤس الثمانية



والتحديد اي فعل الحد والبرهان اي الطريق الى الوقوف على الحق والعمل به وهذا بالمقاصد اشبه

قوله والتحديد اي فعل الحد يعني ان المراد بالتحديد بيان انه اي وجه كان المراد المعرف مطلقا او الذاتيات للاشياء وذلك بان يتقن افادة تعريف شيء فلابد ان تتبع ذاتيات الشيء وتطلب جميع ما هو اعم منه وتحمل عليه بواسطة او بغيرها وتميز الذاتيات عن العرضيات بان تعد ما هو بين الثبوت له او ما يلزم من تجرد ارتفاعه ارتفاع نفس الماهية وما يلزم ارتفاعه ضمنا وكذا تطلب جميع ما هو في ذاته جميع ما هو مساو له فتميز عندك الجنس من العرض العام والفصل من الخاصة ثم تركب اي تقسم ثم تشت من اقسام المعرف بعد اعتبار الشرائط المذكورة في باب المعرف قوله اي الطريق الى الوقوف على الحق اي اليقين ان كان المطلوب علميا نظريا والى الوقوف عليه والعمل به ان كان علما عمليا كان يتقن افادة الوصول الى اليقين فلابد ان تستعمل في الدليل بعد محافظة شرائط صحة الصورة اما الضروريات الست او ما يحصل منها بقياس صحيح وسياق نتيجة وتبالغ في التفحص عنه كي حتى لا تشتبه بالمشهورات او المسلمات او الشبهات ولا تعدل عنه بشيء بمجرد حسن الظن او بتسرع حتى لا تقع في مضيق الخطابة ولا تربط بربقة التقليد قوله وهذا بالمقاصد اشبه اي الامر الثامن اشبه بمقاصد الفن منه بمقدماته ولذا ترى المتأخرين كصاحب المطالع يوردون ما سوى التحديد في مباحث الحجة ولاحق القياس واما التحديد فشانه ان يذكر في مباحث المعرف وقيل هذا اشارة الى العمل وكونه اشبه بالمقصود ظاهر بل المقصود من العلم العمل وجعلنا الله واياكم من المستعين في الامرين ورزقنا بفضله وجوده سعادة في الدارين بحق نبيه محمد خير البرية وآله وعترته الطاهرة خير عترة

تمت

خاتمة في اجزاء العلوم والرؤس الثمانية

قطعهٔ تاریخ تصنیف و طبع تحفهٔ شاهجهانی از نتائج طبع نقاد جوهر سخن دانی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح مطبع نظامی

اَلَا یَا اَیُّهَا الْخُلَّانُ طِیْبُوا — فبشری للاقاصی و الادانی
و تعجیل بقسطاس التناجی — و تقویم بمیزان البیانے
تنگ خامهٔ من از دمی گرم — کند در بحر شعر آتش فشانی
بیاد و کاوکاوشهای علم — الا ای نکته سنجان معانے
نحوست را سعادت پنجه بر تافت — شکسته بازوی حرمان تمانی
بحمد الله سرور آمد الم رفت — بدل با سر خوشی شد سرگرانی
شگفته غنچهٔ امید گل گل — بشادی بلبلان در نغمه خوانے
بزور علم می نازم که بینش — جهالت داد تن در ناتوانے
بعالم هیچ گه هیچ نوبت — نواز و نوبت شیوا زبانے
مهیا شد همه اسباب توفیق — بتائید فیوض آسمانے
بهم دست و بغل گردیده ام دوش — چو اجماع حواس پنجگانے
بشارت کن بارباب اشارات — که منطق را کند از بر زبانے
کسی تا این زمان ترکیب منطق — نکرد ایجاد با حل معانے
بود آن شیخ الهی بخش کامد — سراپا عقل اول شیخ ثانی
نوشتم سال تصنیفش بنامم — کتاب تحفهٔ شاه جهانے ۱۲۹۱
جزاه الله فی الدارین خیرا — الهی بخش او را کامرانے
عجب ترکیب نو ایجاد فرمود — سزد او را گر افلاطون بدانی
چنانکه کرد کار دست بسته — گشوده عقده از راز نهانی
اگر او شد موجد این فن عجب نیست — که مختص نیست فیض آسمانے
زحل نو شد این تهذیب کهنه — نشاط افزا چو عهد نوجوانی
قوانینش همه محفوظ گردد — مضامینش بود یاد زبانی
تصور نی فقط تصدیق هست این — بیا بنشین بخوان تا آنکه دانی
ولی صد آفرین بر موجد آن — که ارزان داشته با این گرانے
صلهٔ خوش داده صدر آرای بهوپال — بنذر تحفهٔ شاه جهانی
بچشم غور بنگر بار دیگر — شماری گیر ازان گرمی توانی

اَلَا یَا اَیُّهَا الْاِخْوَانُ طُوْبٰی — بجهد الطالب و المبانے
بفیض عبد الفیاض عالم — منم امروز خلاق معانے
بلی جادو سخن سحر حلال است — حلال است ار کنم جادو بیانی
بدانان است نعت آرزوها — بدست اتحاد گنج شایگانے
جهان برخویش می نازد بعهدش — که آمد وقت عیش و کامرانے
پریشانی بجمعیت ره آورد — زوال رخت بست آشفته جانے
زگلبانگ حدیث درس و تدریس — چمن گل کرده هر سو شادمانے
هم از خاصیت جان آرد علم — خرد را تازه شد عهد جوانے
مقولات عشره عقل بر اوج — قرین همچون قیاس اقترانی
فصاحت هم بلاغت در عبارت — متانت هم صلابت هم معانی
بجهد و رد دعوی ایجاد هر کس — تجلی کرده از روشن بیانی
بدانش هر یکی بنیاد کرده — بنائی تازه در دار فانے
سبق بر اهل یونان بر امروز — درین صنعت زهی هندوستانے
بشرح و بسط خوش بر شرح تهذیب — نوشته حل ترکیب معانے
دگر تاریخ از هاتف شنیدم — شد احسن تحفهٔ شاه جهانی ۱۲۹۱
بابت تعلیم این ایجاد تازه — شود فن را بعمر جاودانے
باین جادو بیانیها که کرد او — رسد سحر حلالش گر بجوسانے
که تا بیند کشیده زر و بازو — گمان اختراع این معانے
ز ایجاد جدید و صنع تازه — بطرز نو نوشته این مبانے
شوقی فائز باستعداد و صد سال — اگر گیرد ز این ترکیب خوانے
مراعاتش کنی در هر عبارت — بهر علم و زبان عاجز نمانے
ز اسرار خفیه بود این فن — چو اکسیر است همه عالم نهانے
برین تصنیف باید ملک بخشی — برین ایجاد شاید در فشانی
نوشتم نکتهٔ تعداد در عهد — بدان این نکته از نکته دانے
اشاره آمد از توضیح افصح — کتابا طبع از تصریح دانے

اگر این راز سربسته کشائی
بدانم کاشف راز نهانی

عدیل مریم و خاتون دوران
سلیمان شوکت بلقیس ثانی

توئی جوهر شناس اهل جوهر
که قدر افزائی و هم قدر دانی

توئی شاه جهان فیض بخشے
تو هستی خسرو شیرین بیانی

برو در چشم انجم ماه کامل
بجو بر حال مردم مهربانی

توئی فرمانروای تخت دولت
توئی اورنگ زیب مرزبانی

الهی در جهان شاه جهان را
بکف باد اعنان حکمرانی

چنان شیرین عنان باز لر را
که دیده در چنین احکام رانی

درش محراب اهل تمنا
جنابش جای آمال و امانی

گلستان رعیت را همیشه
کند لطف عمیمش باغبانی

چنان بر خلق عدلش پاسبان است
نماید شیر نمر را پاسبانی

عدیلش در جهانبانی عدیم است
شبیهش نیست در گیتی ستانی

بهار گلشن رنگین ادائی
وزیر خسرو شیرین بیانی

صدیق الحسن چه صدیق الحسن خان
بدین احمدی صدیق ثانی

امام و پیشوای اهل اسلام
که شرع مصطفی را گشت بانی

ز فیضش در جهان جاری شد امروز
نماز و روزه و تفسیر خوانی

زهی جوهر شناس گوهر علم
سریر آرای اقلیم معانی

کتب تصنیف کرد اکثر عموما
نوشته خاصه تفسیر مثانی

اگر فهرست اسمائیش نگارم
شود دفتر شتر بار از گرانی

فروغ از مهر این مهر و مه اکنون
دعا کن تا کجا این مدح خوانی

بوند این هر دو سعدین سعیدین
قرین صد طرب از مهر قرانی

الهی شاد باش آنهم که زد چاپ
کتاب تحفهٔ شاه جهانی
۱۲۹۱

لباس طبع پوشانیدش اما
نپوشید است چشم از زر فشانی

بسان شاهد طناز آمد
برون از پرده بهر دلستانی

مداد او ز بس روشن سوادی
سواد چشم حوران جنانی

حروفش رو کش صد نقش بهزاد
سطورش غیرت ارژنگ مانی

لطیف و دلکش آمد سال طبعش
شد الطف تحفهٔ شاه جهانی
۱۲۹۲

ز مقدار عطا مقدار بیشے
بود صد چند حرص کی تفانی

الا ای خسرو شیرین شمائل
که کردی وقت گنج شایگانی

جهان گیری جهان سلطان جهان شاه
سکندر شانی و شاه جهانی

شکر پاش و شکر بیز و شکر ریز
که شیرین کاری و شکر دهانی

درین دور پسین دست نوالت
دهد سرمایه‌های چارکانے

بتخت و جاه صاحب تخت باشی
بتخت و تاج صاحب تخت ثانی

جهان فرمان بر شاه جهان کن
خدایا تو که سلطان جهانی

وزد هر جا نسیم باغ فیضش
کند هر بوته خاری گلستانی

کریم الخلق رای رعایا
سزاوارش بود فرخی و شتابانی

بعهد عدل او از یاد رفته
نظام و نصفت نوشیروانی

سپر انداخت پیش صولت او
شکوه و شوکت چنگیز خانی

مگر نواب والا جاه شوکتش
امیر الملک ملک حکمرانی

عروس سلطنت را زیور و زین
جهان پیرا محمد جوانی

بنام ایزد که آمد سید القوم
ز آل صاحب حرز یمانی

رخش آئینهٔ نور الهی
دل او مطلع ماه یمانی

سهی سرو ریاض عقل و دانش
چمن پیرای باغ نکته دانی

ز اهل علم برده گوی سبقت
به تفسیر و حدیث و فقه دانی

تصانیفش فزون از حد حصر است
مگر گوئی جلال الدین ثانی

سخن بسیار و باشد وقت اندک
زبان کوته شد از طول بیانی

وجود هر دو این یکجان دو قالب
مصون باد از آفات زمانی

دعایم با اجابت باد همدوش
بحق حرمت سبع المثانی

که هست آن عبد رحمن خان کیشاه
بود مشکور سعیش جاودانی

چو شد مطبوع مطبوع طباعش
پسندیده طبع ارباب معانی

ز الفاظش معانی جلوه فرما
چو در مینا شراب ارغوانی

سیاهی و بیاضش زلف و عارض
و یا ظلمات و آب زندگانی

خطوط جدولش با آب و تابے
چو انهار بهشتی در روانی

همین این مبارک نام یا رب
شود مقبول هر قاصی و دانی

از کاتب سطور محمد نور الله نور

الا ای محفل افروز معانی / الا ای صدر ارباب معانی
نوای بلبل من گر کند گوش / بنالد قدسی قدسی آشیانی
باوج نظم هستم طائر قدس / بود بال و پرم شهبال جانی
درین بازار نظمم یوسفی هست / زلیخا کو که سازد قدردانی
بهار تازه گل کرد از بیانم / صبا بنگر که دارد گلفشانی
بخند ای صبح امیدم که گلشن / ببر دارد لباس زعفرانی
درین فصل بهاران پیر فرتوت / کند شوخی ایام جوانی
من از سرچشمه طبع روانم / تو دادی خضر آب زندگانی
الا ای ساقی گلفام گل اندام / ز مطرب نوای شادمانی
بیک جلوه جهان را محو کردی / چه طراری بطرز دلستانی
چه [illegible] شنگ معنیهای رنگین / چه معنی معنی رنگین بیانی
نه معنی بلکه فیض مبدأ فیض / نه معنی بلکه جود آسمانی
محیط علم و بحر فضل گردی / که خیزد بوقت نکته دانی
نه پندارم چو او کس را درین دور / بعلم و فضل و عقل و نکته دانی
برای طالبان ترکیب منطق / از فهم فرید خوش از مهربانی
بر عرش می رسد [illegible] / [illegible] خوش بیانی
بود سرمایه [illegible] / [illegible]
بعلم [illegible] حکمت [illegible] / تو گوئی عقل اول شیخ ثانی
چو محصورات اربع شد گره گیج / ازین شش سو چو علم چار ارکانی
کند ذهنش اگر تفریق تا حشر / بهم ناید قیاس اقترانی
[illegible] شیخ [illegible] / به پیشش پور سینا [illegible]
مرکب شد چو این ترکیب منطق / بعلم و عقل و فضل و خوش بیانی

ز شور انگیزی نظمم عجب نیست / فغان گر خیزد از خاک فغانی
بجنبد شان نظم من بنائی / نشان شان و شوکتها نشانی
منم حلال مشکلهای معنی / منم کشاف اسرار معانی
ببین یکره چه دارد لطف نظمم / که دارم از تو چشم مهربانی
مکن ابا بسوی باغ ای دل / که بهر دوستان خود بوستانی
بشادی هر گلی در خنده امروز / بمستی بلبل اندر نغمه خوانی
سپر انداز دان تیغ زبانم / اگر هندی بود ور اصفهانی
ز جوش خون معنی خاطر من / بود مست شراب ارغوانی
[illegible] خاطر / که بهتر هست از آب زندگانی
[illegible] / [illegible] از سرگرانی
چه معنی زینت [illegible] / چه معنی مرکز پرگار دانی
چه معنی [illegible] / ز طبع پاک او دارد روانی
مقولات عشر را آسمان کرد / نثار او نجوم آسمانی
فصیحی [illegible] چه نسبت / [illegible] خوش بیانی
بصحرا گر وزد بادی ز لطفش / [illegible]
[illegible] / [illegible] معانی
[illegible] / صفای چهره یاقوت کانی
چو جان ذهنش بکلیات خمسه / چو حس اندر حواس پنجگانی
ببین گوی [illegible] میدان [illegible] / زنی ای آنکه لاف پهلوانی
[illegible] نقود تازه [illegible] / نیرزد هیچ گنج شایگانی
عبارات [illegible] / بلوغش همسر آمد در زمانی
خلف فرمود نواب [illegible] / فصیحش باد دائم حکمرانی

دوا باشد اگر میگویم او را
بدین صدق و صفا صدیق ثانی

شود هر گوهر آرای تصنیف
کند چون مضامین سایبانی

بکلک او که روشن شد نسب زان
توان گفتن که شمع دودمانی

امیر الملک صدیق حسن خان
سریر آرای ملک قدردانی

بجود و بالید امیر اسملکی از تو
ترا چون یافت میر خاندانی

چو آن ترکیب منطق عرض فرمود
شنید حضرت بلقیس ثانی

هزار از بلغ آمد قمری از باغ
کند تا کوک ساز مدح خوانی

چو خیری میر سیدان صاحب خیر
دعای خیر کن تا میتوانی

گلستان رعایا را سراسر
کند احسان و لطفش باغبانی

نسیم عدل او آری عجب نیست
که باشد گو گرم پاسبانی

برش حکم نوای چنگ دارد
سرود صولت چنگیز خانی

سرایم مطلع دیگر بمدحت
بده داد سخن از قدردانی

سزد گر میرسی شاها بدادم
که خلقی را بمقصد میرسانی

خجل گشتم ازین ناگفته گفتن
معاذ الله که حشو است این معانی

بموج طبع گوهر خیز نازم
که دارد جوش عمان مبانی

بملک سروری مالک رقابی
باقلیم سیاست مرزبانی

بمیدان وغا بهرام زوری
باقلیم سخا صاحبقرانی

ز ذات پاک تو بر خویش بالد
نگین و تاج و تخت و حکمرانی

بتاری گفت نور از صدیق بیم
اگر او صاحب و صد سال خوانی

چه خوش مصرع نوشتم بهر تاریخ

بیا تا کمالاتش آیتی هست
که خوش بنوشت تفسیر مشاقی

شوی آگه اگر از کمالش
بلا شکش جلال الدین بخوانی

چو هست از آل پاک مصطفی او
منم حسان که از مدح خوانی

جزاک الله بتصنیفات دینی
تو دین مصطفی را پس ضمانی

ترا بر هر دو عالم برگزیدند
چگونه گویمت چون این و آنی

چو شد آن تحفه را بس یافت نافع
کرم آمد بجوشش از مهربانی

هزاران آفرین بر همتش باد
که چون نیسان نمود دُرفشانی

بمهمان خانهٔ عالم بهر کس
نماید بذل و جودش میهمانی

بحکم شحنهٔ عدلش بنازم
که فرمودست شیران را شبانی

دل خصمش سپند آساست مضطر
که دارد در دل سوز نهانی

ضعیفان را بود نیرو بعهدش
توانائی بود با ناتوانی

بلی شاه جهان و جان جانی
جهانبانی و هم جان جهانی

ترا تحت حکومت تخت و بخت است
توئی نوشابه و بلقیس ثانی

بود این منزلت نوشابه را بر
که در سلک کنیزانش بخوانی

چو می بیند مدام این بذل و جودت
بحسرت خون خورد لعل یمانی

اگر خود رستم زال است پیشت
خزد در خاک از راه جبانی

بجود و بذل همچون حاتم طی
بداد و عدل حیدر نوشیروانی

بصبح و شام باشد این دعایم
مصون باشی ز آفات زمانی

چو بر تحفهٔ شاه جهان شد
مرتب تحفهٔ شاه جهانی

چه خوش نموده این حل معانی
۱۲۹۱

وله

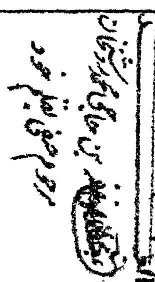
تحفهٔ شاه جهانی چون ازین جا طبع شد
بر سر بازار طبعش گرم سودا طبع شد

کلک گوهر سلک من ای نور تاریخش نوشت
تحفهٔ شاه جهانی در چه زیبا طبع شد

خاتمة الطبع از نتائج طبع بلند و فکر آسمان مع مخدوم و مصدر نشین ایوان سخن شناسی مولانا عبد العلی صاحب مدراسی

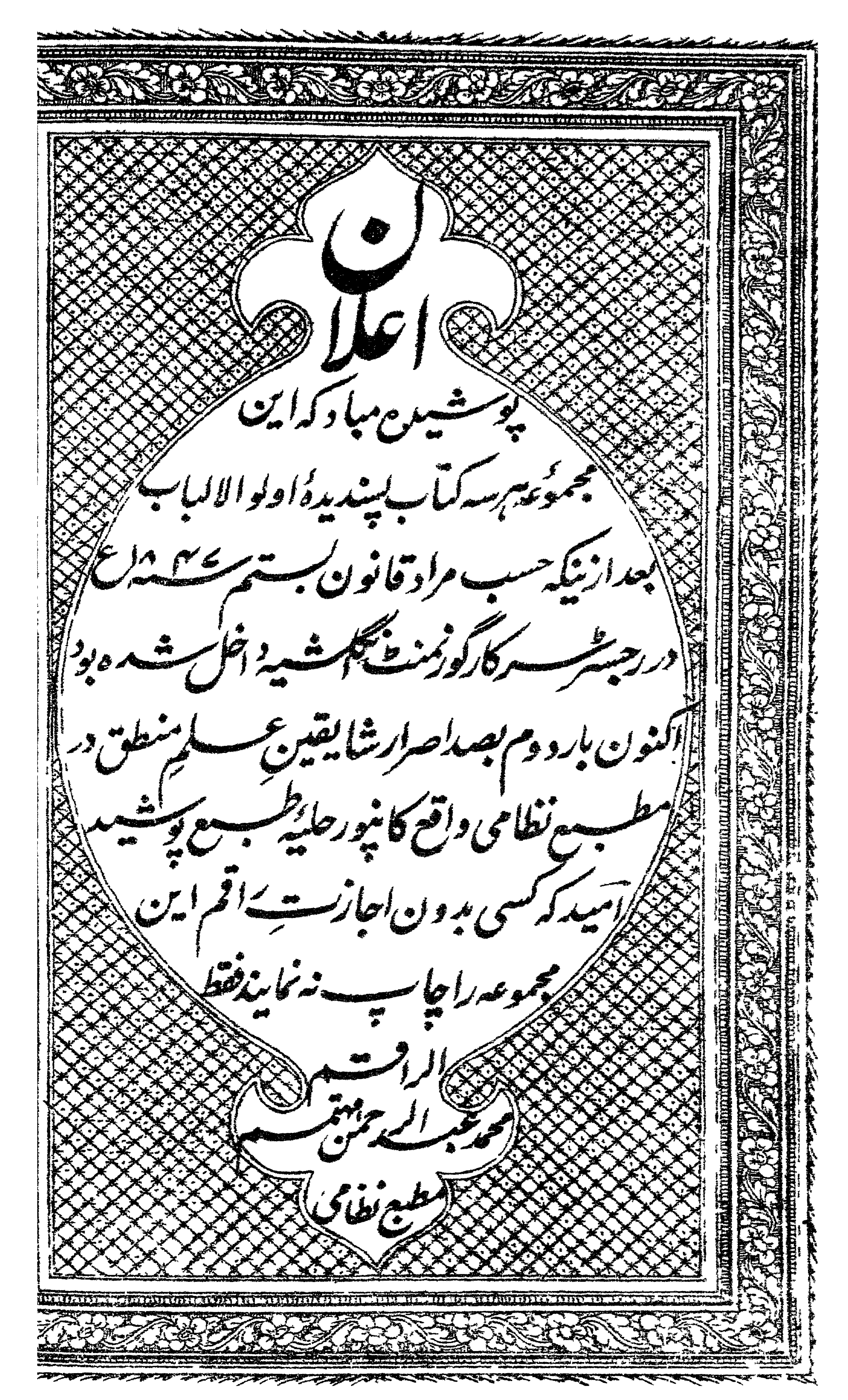
حمد تهذیب منطق کلام به توحید شاه جهان واجب الاعتصام است و نعت تصور مکان نجات انام در تصدیق رسالت شفیع یوم القیام علیه الصلوة والسلام و علی آله و اصحابه العظام
بعد ازین بر دانایان رموز مکتوم و صیرفیان نقود علوم مخفی مباد که راقم تا ایندم گمان میداشتم بلکه بیقین می‌پنداشتم که حکمای متقدمین و علمای متأخرین که بانی مبانی علوم
جدیده و موجد غرائب فنون مفیده بودند بجهت تحصیل ملکه و ازدیاد قوت استعداد طالبین انواع کتبها تصنیف فرموده خاصة ارباب حجت که بایجاد صنائع علمیه و اختراع
بدائع حکمیه ذهن خلاق و فکر دقاق داشتند دقیقه برای تعلیم علم معقول فرو نگذاشتند لیکن ع خود غلط بود آنچه من پنداشتم چه بنظر ناظرین بدیهی است چنانکه از محیط
بسیط فکر ایشان برای سهولت استحضار قواعد زبان و مراعات استعمال آن بهر مکان جوهر جنس گرانبهای حل ترکیب نحوی بعرض بازار تعلیم و تعلم در رسید کاش همچنان
فقره سکه حل ترکیب منطقی بنقش ایجاد احدی از ماهرین این فن و هچا رسوی درس تدریس برواج می‌انجامید تا طالبان از ان درانند که ایشان را مهارت تامه بر اجرای قواعد منطقیه
و قدرت کامله در استخراج امثال جدیده و نظائر قدیمه بهم رسانیده از فروغ اعجاز قوت دراکه ید بیضا می‌نمودندی و در بهر زبان از امثال و اقران بدلیل و برهان گوی سبقت
ربودندی پس بدریافت نیکو پیوسته که نقش بدیعش تا ایندم الآن در لوح مخیله کسی صورت نه بسته و نو عروس مقصود نتائج همچنان در حجله عدم محجوب بود و آلایش دست
تصور بیگانگان از دامان عصمتش نیالود و این دولت خداداد بهیچ کسی نیفتاد مگر آن صناع هنرپرور و طباع بالغ نظر که مثیل خود ندارد البته بکنار فکر بلند و باغوش
طبع دانشور پسند خود درآورد **شعر** ای مدعی مزن بس این بیان لاف اختراع کین نقش نو بسکه نام دگر زدند یعنی جلال عقده مالانحل ثانی معلم اول مسلم کاخ
علوم شرح مطالع فهوم قطب التهذیب شمس الترتیب مولائی و استاذی جناب **شیخ الهی بخش** فیض آبادی لازال برهان اختراعه العلوم قاطعا
و دلیل ایجاده الفنون ساطعا محض بفتوای جودت طبعی و صفوت فطری جواهر زواهر تمرین منطقی یعنی حل ترکیب شرح تهذیب جلال السید یزدی مع حواشی جدیده
حل معانی موسوم **بتحفهٔ شاهجهانی** در سلک تصنیف کشید و بوساطت احسن وسائل جامع فضائل و فواضل امیر الامراء رئیس الکبراء نواب والا جاه امیر الملک
سید محمد صدیق حسن خان بهادر زاد اقباله کل یوم بالتوالی و التواتر بحضور خادمان بارگاه دولت و اجلال جناب عالیه **شاهجهان بیگم** اورنگ آرای
دولتکده بهوپال [illegible] کما طلع الشمس و مع الهلال نذر گذرانید آن آنجا که ریاض علم و هنر شجاعت قدردانی شاداب و تازه است و فضای جهان پر زمزمه علو همتش پرآوازه
و سمند شرف قبول بابر کشید و مغازه حسن اجابت بر رو مالید و در جلادی رهنمائی این شاهد رعنا مبلغ یکهزار روپیه عطا نموده فرمان عالی بطبعش داده‌اند و ازین کار رهنمایان هزاران
ابواب شکر احسان بر روی طالبان کشادند همچنین اگر عالی همتی الانعمتی براه فیض رسانی قدردانی فرماید بمشاطگی قلم اختراعش نو عروس حل ترکیب شرح هدایة الحکمت ملا حسین میبذی
هم بمنصه حسن نام آوری جلوه گری نماید حق اینکه از بدرنگ مشاطه قلم چنین تا طلوهٔ زیبا جمال مبانی بآرایش خط و خال حسن معانی در جلوه گاه وجود
از آغاز غوطه زنی غواص فکر چنین گوهر شاهوار قلزم معقول آویزه گوش تعلیم و تعلم نگردید بعد ازین اگر کسی براه ورزش این حل ترکیب نو ایجاد منطق گام تصنیف فرساید
هر آئینه از پیروان مخترع این فن شمار کرده آید دعوی ایجاد نشاید الحمد لله که اکنون باهتمام حامی انام حامی اسلام جوهر عرض قابلیت فصل جنس آدمیت کریم الخلق
عمیم الاحسان هرچه نویسم بهتر از ان یعنی جناب **محمد عبد الرحمن خان** دام الملک المنان که با وجود این رفعت و علوشان با همت عالی در حضیض فروتنی نهاده است و در سررشته جمله کار و بار خود
بدست کارکن تقدیر داده بار ثانی در سنه ۱۳۰۱ هجری در مطبع نظامی واقع کانپور بزینت انطباع پیراسته شده بزم آرای عرصه شهود گردید و در چشم مشتاقان جلوه ظهور بخشید فقط





وجه مهر و دستخط بر خاتمه

بدین وجه المعنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامی کانپور است مهر و دستخط مهتمم مطبع بر خاتمه آن ثبت گردید تا کسے در اشتباه نیفتد فقط



اعلان

پوشیده مباد که این
مجموعهٔ سه کتاب پسندیدهٔ اولوا الالباب
بعد ازینکه حسب مراد قانون بستم سنه ۱۸۴۷ع
در رجسٹر سرکار گورنمنٹ انگلشیه داخل شده بود
اکنون بار دوم بصد اصرار شایقینِ علمِ منطق در
مطبع نظامی واقع کانپور حلیهٔ طبع پوشید
امید که کسی بدون اجازتِ راقم این
مجموعه را چاپ نه نماید فقط

الراقم
محمد عبد الرحمن مہتمم
مطبع نظامی